اطلاعات هفتگی

شماره ۳۱۰۷
چهارشنبه ۲ تا
چهارشنبه ۹ مهر ۱۳۸۲

بها. ۱۵۰۰ ریال

مبعث پیام آور عشق و رحمت مبارک باد

آخرین طراحی های اتومبیل در جهان

زنان چطور می توانند شاداب باشند؟

اگر بدشانس هستید بخوانید

خواستگاری از یک رئیس!

چرا مالدینی به تهران نمی آید؟

زندگی ایده آل با ال‌جی دیجیتال

CYKING™
sport

با قدرت مکش
1700W

بالاترین قدرت مکش
در جارو برقی های بدون پاکت

V-C7800HE

فیلتر ضد باکتری [illegible]

لطفا محصولات ال‌جی را فقط با شناسنامه فارسی خریداری فرمائید.

LG
Digitally yours

ال‌جی با بیش از ۲۰۰ مرکز خدمات پس از فروش در سراسر ایران
تبریز [illegible] مشهد [illegible] اصفهان [illegible]
شیراز [illegible] اهواز [illegible] کرمان [illegible]
آمل [illegible] رشت [illegible]

دفتر خدمات مرکزی تهران
[illegible]

مرکز مشاوره و اطلاع رسانی ال‌جی
با یک تلفن در خدمت شماست
[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره

یاد و یادواره ۳
یادداشت هفته ۴
تفسیر سیاسی
«امام موسی صدر؛ ۲۵ سال پس از مفقود شدن» ... ۶
سه‌گانه ۸
گزارش هفته ۱۰
یک هفته چند نگاه ۱۲
داستان زندگی ۱۴
صدای سبز بسیج ۱۶
بازتاب ۱۷
گزارش رنگی «صلح میان خرسها و آدمها» ۱۸
اتومبیل به روایت ۲۰۰۴ .... ۱۹
مشاور خانواده ۲۰
رفتارها و واکنشها ۲۲
درپیچ و خم دادگاه «کاش زود زن نمی‌گرفتم» ۲۴
ماجراهای خواستگاری ۲۵
اگر بدشانس هستید بخوانید ۲۶
بهداشت، سلامت، زیبایی ۲۷
خواندنیهای تاریخی ۲۸
فرهنگ مردم ۲۹
گزارشهای زندان «نمی‌خواهم تنها بمانم» ۳۰
پاورقی ایرانی «پس‌کوچه‌های تردید» ۳۲
از گوشه و کنار جهان ۳۴
زندگی رنگین ۳۶
پاورقی خارجی «شرافت در میان دزدان» ۳۸
داستانهای آلفرد هیچکاک ۴۰
دستپخت عدسی ۴۲
در قلمرو داستان ۴۴
یک هفته حادثه ۴۶
جدول ۴۸
باهوش خود کلنجار بروید ۴۹
جنگ هنر ۵۰
جهان هنر ۵۳
تماشاگه راز ۵۶
ورزشی ۵۸
ترازو ـ دانستنی‌های علمی ۶۲
اطلاعات مفتکی ۶۳
روانکاوی نقاشی‌های شما ۶۴
هفته بعد شما ۶۵
نقاشی‌های شما ۶۶

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی

ناظر چاپ: هوشنگ بختیاری
معاون فنی: محمود صفادار
صفحه‌آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی

نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی

کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۲۶۲۲۶
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳

تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹

شماره ۳۱۰۷ - چهارشنبه ۲ مهر ۱۳۸۲
۲۷ رجب ۱۴۲۴ ۲۴ سپتامبر ۲۰۰۳

- هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
- مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود.
- مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یاد و یادواره

بعثت حضرت رسول اکرم(ص)

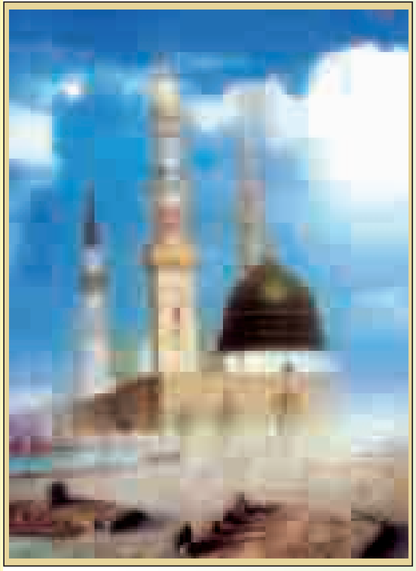

حضرت محمدبن عبدالله(ص) پیامبر گرامی اسلام، در بیست و هفتم رجب سال ۱۳ قبل از هجرت از سوی خداوند متعال به پیامبری مبعوث شد. در آن زمان، چهل سال از عمر مبارک حضرت محمد(ص) سپری شده بود. ایشان از همان دوران کودکی به صداقت، امانتداری و نیکوکاری مشهور بود. حضرت محمد(ص) بیشتر اوقات برای عبادت و تفکر، به غار حرا می‌رفت و به پرستش خداوند مشغول می‌شد، تا اینکه در این روز خجسته، فرشته وحی حضرت جبرائیل بر رسول‌الله(ص) نازل شد و به او مژده داد که از سوی خالق هستی به پیامبری برگزیده شده است. پیامبر گرامی اسلام پس از سیزده سال تبلیغ و ترویج دین مبین اسلام در مکه، به مدینه هجرت کرد و در آن سرزمین نیز به تبلیغ رسالت الهی خویش ادامه داد.

مجله اطلاعات هفتگی این عید بزرگ را به عموم مسلمین خصوصاً خوانندگان گرامی تبریک و تهنیت عرض می‌نماید.

سالروز ولادت باسعادت حضرت امام حسین(ع) و روز پاسدار

حضرت امام حسین(ع) نواده پاک رسول خدا(ص) در سوم شعبان سال چهارم هجری قمری چشم به جهان گشود. بهترین دوران زندگی امام حسین(ع) ملازمت و حضور وی در کنار پیامبر گرامی اسلام بود که شش سال طول کشید. آن حضرت پس از شهادت برادر بزرگوارش امام حسن(ع) در سال ۵۰ هجری قمری، مستقیماً هدایت و امامت مسلمانان را برعهده گرفت و سرانجام در دفاع از آیین جدش حضرت محمد(ص) در سال ۶۱ هجری قمری در کربلا به شهادت رسید.

سالروز ولادت امام حسین(ع) در جمهوری اسلامی ایران به عنوان «روز پاسدار» نامگذاری شده است و ما ضمن عرض تبریک به مناسبت سالروز ولادت حضرت امام حسین(ع) و روز پاسدار، سخنی از پیامبر گرامی اسلام(ص) در مورد ایشان برایتان نقل می‌کنیم که فرمود: «**به درستی که حسین چراغ هدایت و کشتی نجات است.**»

سالروز شهادت سرداران رشید اسلام

چند تن از فرماندهان عالیرتبه نیروهای مسلح جمهوری اسلامی ایران در هشتم مهر سال ۱۳۶۰ هجری شمسی، در اثر سانحه هوایی، به شهادت رسیدند. این سرداران اسلام، از عملیات موفق شکستن محاصره شهر آبادان بازمی‌گشتند. آبادان از مدتی پیش، توسط نیروهای متجاوز عراقی محاصره شده بود. شهدای این سانحه دلخراش، سرداران رشید اسلام، شهید فلاحی، شهید فکوری، شهید نامجو، شهید کلاهدوز و نیز شهید جهان‌آرا ـ فرمانده سپاه پاسداران انقلاب اسلامی خرمشهر ـ بودند. پس از وقوع این حادثه، حضرت امام خمینی(ره)، بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران، طی پیامی ضمن تقدیر و تشکر از زحمات آن شهدای گرانقدر، از آنان به عنوان «سرداران اسلام» یاد کردند.

شکست حصر آبادان

در پنجم مهر سال ۱۳۶۰ هجری شمسی، به فرمان حضرت امام خمینی(ره)، رهبر فقید انقلاب اسلامی، رزمندگان شجاع و دلیر ایرانی در عملیاتی سریع و هماهنگ علیه مواضع ارتش اشغالگر عراق، موفق به شکستن حلقه محاصره شهر آبادان شدند. شهر آبادان ـ در منتهی‌الیه جنوب غربی ایران ـ از ابتدای جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، به مدت حدود یک سال در محاصره نیروهای نظامی عراق بود و به خاطر وجود استحکامات متعدد دشمن، شکست محاصره آن بسیار دشوار به نظر می‌رسید، اما رزمندگان ایرانی در عملیات مذکور که «ثامن‌الائمه» نام داشت، با رشادت این محاصره را شکستند و اولین پیروزی بزرگ ایران را در تاریخ جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، به ثبت رساندند.

درگذشت امیل زولا

«امیل زولا» نویسنده فرانسوی در بیست و نهم سپتامبر سال ۱۹۰۲ میلادی درگذشت. او در سال ۱۸۴۰ در پاریس متولد شد. «زولا» کتابهای متعددی را به رشته تحریر درآورد. نخستین اثر او کتاب «دختر کرباس‌پوش» و مشهورترین آثار او «نانا» و «ژرمینال» نام دارند.

تسلیت
همکار گرامی جناب آقای ملکی
درگذشت خاله گرامیتان را تسلیت عرض نموده، برای شما و سایر بازماندگان صبر جزیل آرزومندیم.
سردبیری و کارکنان
مجله اطلاعات هفتگی

آنکه تواناتر است آسانتر می بخشد ● حضرت امیر(ع)

یادداشت هفته

محمد امین جوادی

مفهوم خدمت رسانی به مردم

امسال را سال خدمتگزاری به مردم نام نهاده‌اند. این نامگذاری از این بابت ضرورت پیدا کرده و می‌کند که مدتی است جایگاه مردم در نظام اداری ما و در بین مسوولین کشور، از قدر و ارج و مرتبه افتاده است. ظاهراً همه فراموش کرده‌اند که خدمت در نظام جمهوری اسلامی چه معنایی دارد و هدفشان از قبول مسوولیت چه بوده است؟ البته بسیاری از ادارات و ارگانها و نهادها برای آنکه بگویند در این زمینه کاری کرده‌اند، صحبت‌های مقام رهبری را همراه با عکس و تفصیلات و با خط خوش و در پوسترهای رنگی و زیبا و یا بر پلاکاردهای خوش آب و رنگ زینت‌بخش در و دیوار و تابلوی اعلانات دستگاههای مختلف کرده‌اند اما چند اداره، ارگان، نهاد، سازمان و مؤسسه و مجموعه را می‌شناسید که در رفتار خود با مردم این شعار را نصب‌العین عمل خود کرده باشد؟

چند کارمند اداره را سراغ دارید که در اثر بخشنامه‌ها و نظارت و آموزش دستگاههای مختلف به ارباب رجوع خود نگوید، من نمی‌دانم این دیگر مشکل خود شماست نه مشکل من؟

حتماً در مواجهه با دستگاهها و یا آدمهای مختلف بارها این جمله را شنیده‌اید که طرف در مقابل استیصال و سردرگمی شما گفته است: این دیگر مشکل شماست...

بگذارید از آخرین نمونه مثالی بیاورم:

یکی از دوستان تعریف می‌کرد که: برای ثبت‌نام فرزندم در یکی از دانشگاههای دانشگاه آزاد در یکی از شهرستانهای غرب کشور، پانصد کیلومتر راه آمدیم و به دانشگاه مربوطه رسیدیم. در یک سالن ورزشی قرار بود ثبت‌نام صورت گیرد. چندین باجه درست شده بود که در مقابل هر باجه صف طویلی وجود داشت. یک صف برای دریافت فرم، صف دیگری برای پرکردن و تحویل فرم،یک صف برای کنترل، یک صف برای تحویل مدارک و... جالب اینکه در این سالن ورزشی و برای این همه جمعیت نه صندلی کافی برای نشستن دانشجویان وجود داشت و نه آب و پارچ و لیوانی برای خوردن حتی یک لیوان آب و جالب اینکه یک دستگاه کپی هم نگذاشته بودند و جماعت برای گرفتن یک کپی از هر چیزی - که در مقابل هر باجه‌ای هر مسوولی یک مدل کپی از هر مدرکی می‌خواست - بندگان خدا مجبور بودند یک کیلومتری راه بروند و کپی بگیرند و برگردند. نکته جالب اینکه صبح‌ها مربوط به خواهران و بعدازظهرها مربوط به پسران بود و با توجه به وقت کم آنها که به امید یکی، دو ساعت ثبت‌نام فرزندشان و سپس برگشت به خانه، از تهران و شیراز و... بلیت برگشت داشتند وقتی فهمیدند با گذشت سه ساعت مسوول دریافت وجه در بانک مستقر سر ساعت ۶/۵ بعدازظهر باجه را تعطیل کرده و به همه می‌گوید فردا برای واریز پول بیایید! چه حالی شدند. مثلاً اگر با توجه به ازدحام آنها و مسافرانی که از این‌طرف و آن‌طرف آمده‌اند آنها کمی بیشتر صبر می‌کردند و کار سی چهل نفر باقی مانده مسافر غریب را هم راه می‌انداختند، آسمان به زمین می‌آمد؟... و جالب اینکه یکنفر نبود که به این وضعیت آشفته و ازدحام جمعیت و شلوغی و بی‌نظمی و معطلی و علافی عده‌ای دانشجو، پاسخ بدهد...

نظیر چنین صحنه‌هایی را بارها و بارها در ادارات مختلف شاهد بوده‌ایم که کمتر کسی برای وقت و اعصاب مردم ارزش و احترام قائل شود و جلوی سرگردانی آنها را بگیرد.

عمل به رهنمود رهبری نظام، چاپ پوستر و نوشتن پلاکارد نیست. احترام به مردم است. مدیر و یا مسوول یک اداره یا نهاد و یا سازمان باید به‌گونه‌ای برنامه‌ریزی کند که مردم احترام ببینند و شاهد باشند که به دردهایشان و مشکلاتشان توجه می‌شود. آنها باید در عمل ببینند که کارگزاران دولت و نظام خود را موظف به خدمت بهتر و شایسته‌تر می‌دانند. این کار با تنبیه و توبیخ و صدور بخشنامه محقق نمی‌شود. اگر در جایی لازم است تا به سرگردانی مردم خاتمه داده شود هیچ اشکالی ندارد که مدیر یک مجموعه به کارمندانش بگوید شما کار مردم را حتی با کار اضافه راه بیندازید، من برگه اضافه کاری شما را امضاء می‌کنم. و یا اصلاً خودش اضافه‌کاری تعیین کند تا کار مردم راه بیفتد و یا اگر در جایی می‌بیند که مردم در عذاب هستند حتی‌المقدور مقدمات آرامش آنها را فراهم بیاورد.

گاهی با قراردادن یک دستگاه کپی در جایی، گاهی با اضافه کردن چند صندلی برای نشستن ارباب رجوع، گاهی هم با قرار دادن چند پارچ آب و لیوان و... می‌توان حس احترام را در آنان تقویت کرد. گاهی هم با قراردادن چند کارمند اضافه و یا اضافه کردن ساعت کار می‌توان کار مردم را راه انداخت و گاهی هم با حذف بورورکراسی‌های مزاحم و وقت‌گیر می‌شود به مردم خدمت کرد.

مثلاً همین که شهرداری تهران اعلام می‌کند پروانه ساختمان دیگر اعتبار محدود ندارد یعنی اینکه شهروندان هر نوبت برای گرفتن پایان کار کلی دردسر نکشند و یا اینکه شهرداری مشاعات ساختمانی را از زیربنا کم می‌کند بخش دیگری از مشکلات مردم را از بین می‌برد.

باید روحیه‌ای حاکم شود که هیچ مدیر و مسوولی به خودش جرأت ندهد که بگوید مشکل شما هیچ ارتباطی به من ندارد و مشکل خودتان است...

شما با هزار زحمت و بعد از کلی دوندگی فلان پروانه و یا فلان نامه و یا فلان مجوز را می‌گیرید و تنها باقی می‌ماند امضای رئیس و یا معاون مربوطه، بعد از کلی دوندگی برای آخرین امضاء به اتاق آقای رئیس می‌روید، ایشان در مرخصی هستند و کس دیگری هم نیست که به جای ایشان امضاء کنند و شما باید مجدداً چند روزی را معطل بمانید، وقتی اعتراض می‌کنید که آقا پس من چه کنم؟ حالا چه کسی باید این نامه را امضاء کند؟ مسوول مربوطه می‌گوید: آقای محترم، این دیگر مشکل من نیست، مشکل شماست!...

باید به جایی برسیم که کسی چنین جمله‌ای را به زبان نیاورد. مردم خودشان که مشکل ندارند، این برخی مسوولین و بی‌توجهی‌های آنان است که برای مردم مشکل درست می‌کند. حتی اگر کارمند مربوطه خود مشکل دارد وظیفه مدیر است که مشکلاتش را حل کند تا او مجبور نباشد ترکش مشکلات خود را به ارباب رجوع منتقل کند.

مفهوم خدمت‌رسانی به مردم همین است.

نامه های بدون واسطه

عطر محمد آمد

ای دل بشارتت باد عطر محمد آمد
برخیز و شادمان باش شادی احمد آمد
ساقی شراب جان ده، شادابی جهان ده
زیرا که نور ماه و نبی سرمد آمد
با مطربان و رندان گویید گل فشانند
بر ما و بر حریفان شادی امجد آمد
روشن شده دو عالم بر شاهدان مبارک
بر درگاه قدسی گواه اشهد آمد
یاران شراب نوشید، شعر و غزل نیوشید
بر ما و بر جهانی عطای بی‌حد آمد
در کوی یار بخوانید شادی‌کنان بدانید
امشب قرار دلها رسول ارشد آمد
بر دیده صبا شد سیلاب شادمانی
آخر شده نبوت نام «محمد» آمد

فرستنده: الهه خانیان ـ تهران

نگاهی دیگر

یکروز که برحسب اتفاق برای اولین بار با یکی از جانبازان معلول از نزدیک برخورد داشتم، هنگامی که قرار شد تلخ‌ترین خاطره یا شیرین‌ترینشان خوانده شود، و او خاطره تلخی را از روزی که میان راه‌پله‌ای اسیر گشته بود، برایمان خواند، و از لحظاتی گفت که بی‌تفاوتی انسانهای اطرافش را در مواجهه با «پله» می‌بیند و خود را اسیر در «میله‌های پولادین پله!» و باز هم مثل همیشه تلخی اینکه از کسی کمک بخواهی را و دیدن نوع نگاه و برخورد آنها؛ برای لحظاتی به فکر فرو رفتم. راستی تا به‌حال «پله» چه نقشی در زندگی من داشته؟ هیچ، اما آن روز، زمانی که تلخی آن خاطره را حتی از میان صدای آن معلول حس کردم، برای لحظاتی پله را از دید یک معلول دیدم. و راستی که به خودم لرزیدم و چقدر از پله بدم آمد.

کاش در این دنیای غریب؛ گاهی اوقات، فقط ثانیه‌ای دنیا را از زاویه دیگری می‌دیدیم. شاید آنوقت نظرمان راجع به دنیا و زندگی خیلی تغییر می‌کرد. شاید اگر فقط ثانیه‌ای دنیا را از چشم یک معلول در مقابل «یک پله»! می‌دیدیم، آنوقت دیگر این همه از سختی‌های زندگی گلایه نمی‌کردیم و شاید خیلی از مشکلاتمان خودبه‌خود حل می‌شد و همچنین شاید خیلی از مشکلات معلولین!

زهرا سرلک ـ الیگودرز

جوابیه‌ای دیگر به خواننده مجله

آقای ذوالفقاری خواننده مجله از ساوه جوابیه‌ای به گلایه‌های غلامعلی چریکی خواننده دیگر مجله از خودشان داده‌اند که من می‌خواستم در رابطه با نامه اخیر ایشان توضیح برادرانه‌ای بدهم و آن اینکه وقتی بزرگان علم و دانش ما در پایان عمر پربار خود اعتراف می‌کنند که: آنقدر دانستم که هیچ نمی‌دانم... من و شما اندرخم یک کوچه‌ایم و نباید به خود مغرور شویم و دیگران را به بی‌سوادی محکوم کنیم. درست نیست که شما یکروز یکی را به عدم مطالعه، دیگری را به بی‌دانشی و آن دیگر را به گنگی متهم کنید. بهتر است برای دیگر خوانندگان احترام قائل شوید.

م ـ شاهد ـ سورک

امنیت جاده ها را جدی بگیریم

حتماً خبرهای ناراحت‌کننده تصادفات رانندگی

را شنیده‌اید.

خودم شاهد یکی از این حوادث تلخ بوده‌ام. در حادثه رانندگی محور گناباد ـ قائن (و بین اتوبوس و تریلی) ۲۶ نفر کشته و ۳۰ نفر زخمی شده اند. این حادثه در صبح‌گاه جمعه و در دو کیلومتری زادگاه من در نوغاب به‌وقوع پیوست و راننده کامیون از همسایگان ما بود.

صدای برخورد به‌گونه‌ای بود که ما از داخل منزل هم آن را شنیدیم.

هیچ می‌دانید سرعت اتوبوس به‌هنگام تصادف چقدر بود؟ ۱۳۰ کیلومتر در ساعت! و آیا می‌دانید که در اتوبوس مقدار قابل توجهی اجناس قاچاق و موادمخدر جاسازی شده بود؟ راننده کامیون متاءسفانه دردم فوت کرد و ۲۵ نفر قربانی این حادثه تلخ شدند. سؤال من این است که چه کسی باید به این وضعیت و نیز سرعت غیرمجاز و تخلف رانندگان اتوبوس رسیدگی کند؟ چرا باید خانواده‌هایی به‌خاطر غفلت و خلاف یک راننده بی‌مسوولیت قربانی شوند؟ آیا ماءموران پلیس راه نباید مراقبت لازم را برای حفظ ایمنی جاده‌ها و جلوگیری از تخلف رانندگان به عمل آورند؟

حسین فیاضی ـ گناباد

بابا بی خیال

به نظر شما عدالت یعنی چی؟ صداقت و ایمان یعنی چی؟ اصلاً تو جامعه ما عدالتی هست؟ اصلاً ولش، بذار خودم بگم عدالت یعنی دادگری، انصاف داشتن.

خودمون با چشمای خودمون می‌بینیم و می‌شنویم که هی شعار میدن جامعه ما از عدالت حضرت علی(ع) پیروی می‌کنه، هی شعار میدن جامعه ما پر از ایمان و پر از صداقته، ولی وقتی واقع‌بینانه با چشمای باز نگاه می‌کنیم کمتر عدالت علی(ع)رو می‌بینیم.

عدالت علی(ع) کو؟ کجاست؟

کجا می‌تونی این عدالت‌رو ببینی و لمس کنی؟

وقتی می‌بینیم روزبه‌روز که می‌گذره وضعیت جامعه بدتر و بدتر می‌شه، فساد و تباهی، بی‌مروتی و نامردی هم بیشتر می‌شه، وقتی می‌بینیم گردن کلفت‌ها حق مردم ضعیف‌رو یه لقمه می‌کنن و درجا قورت میدن، وقتی می‌بینیم قشر جوون مملکت بیکار تو کوچه‌ها و خیابونا پرسه می‌زنن و از زور بیکاری مثل عقده‌ای‌ها هزارجور کثافت‌کاری می‌کنن.

چقدر سخت و سنگینه وقتی می‌بینی لحظات ارزشمند عمر یه انسان اونم یه جوون بی‌خود و بی‌جهت داره در مقابل تیک تاک ثانیه‌ها تلف می‌شه، وحشتناکه مگه نه!؟

هی می‌گن ازدواج سنت پیغمبره، ازدواج کنید. بابا ازدواج کنن که چی؟ وقتی آه نداری که با ناله سودا کنی، وقتی نه کاری هست که بتونی خرج زن و بچه‌رو بدی، وقتی نه خونه‌ای داری نه هیچی، بری گوشه خیابون چادر بزنی! چادرم بزنی فرداش از شهرداری می‌یان مثل زباله جمعت می‌کنن، چه جوری ازدواج بکنن؟... دروغ که نمی‌گم واقعیته!

می‌دونید چیه؟ گاهی وقتها با خودم آرزو می‌کنم کاش یه روز به غیرت بعضی‌ها برمی‌خورد و یه فکری به حال جوونامون می‌کردن... بابا بی‌خیال!

لیدا قلی‌پور ـ کرج

بهترین روش ترک سیگار

فقط یک ساعت تاءخیر در دود کردن اولین سیگار در اولین روز هر هفته می‌تواند سیگاریها را از این بلای جانسوز نجات دهد.

○ ترتیب کار:

۱ـ فرد سیگاری تصمیم بگیرد صبح‌های شنبه هر هفته اولین سیگار را یک ساعت دیرتر از معمول دود کند. البته ممکن است کمی فشار به وی وارد شود ولی یک ساعت تاءخیر قابل تحمل است. این کار را که (اولین قدم) ترک سیگار است تا پایان هفته ادامه خواهد داد.

۲ـ وقتی به هفته دوم رسید ملاحظه خواهد کرد تحمل این یک ساعت نه‌فقط ناراحتی ندارد بلکه یک دلبستگی و عادت خوب تازه‌ای به این روش پیدا کرده است و حتی خود را سبکتر و سرحالتر از روزهای گذشته احساس می‌کند. همین احساس مثبت و نویدبخش سبب می‌شود که این روش را همچنان با علاقه‌مندی تا مرگ کامل دنبال کند.

۳ـ ما گفتیم تاءخیر یک ساعت در هفته، پس به هفته دوم که رسید باید الزاماً دو ساعت صبر کند. بدیهی است تاءخیر دو ساعت نیز همان حالات و کیفیت روحی خوب و مثبت را خواهد داشت.

۴ـ قطعاً تا اینجای بحث متوجه شده‌اید که ترتیب کار طوری تنظیم شده که به‌جای کاهش مصرف مقدار و تعداد سیگار در روز از طول مدت (و در معنا) از عمر زمان مصرف آن در هفته یک ساعت کاسته شده است. یعنی: هفته اول یک ساعت، هفته دوم دو ساعت، هفته سوم سه ساعت، هفته چهارم چهار ساعت و هفته‌های بعد هم به همین ترتیب ادامه خواهد داد. تا به هفته‌های (۱۲ـ۱۱) می‌رسد که این ساعات معمولاً موقع خواب شب است و مرحله پایانی کار بوده و دیگر به هیچ عنوان و بهانه‌ای نباید به عقب برگردد تا بتواند از این بلای جانسوز خود را برای همیشه نجات دهد.

توجه: نظر به اینکه به‌کارگیری این روش روی فرصت کافی و به‌تدریج طی می‌شود کاملاً قابل تحمل بوده و هیچ‌گونه ناراحتی و عوارضی نخواهد داشت، دلیلش هم یکی این است که خود بنده از سیگاریهای قهار و گرفتار بودم. روشهای گوناگون را نیز برای ترک آن به‌کار بردم ولی هیچ‌یک مؤثر واقع نشد مگر با روشی که مذکور افتاد و تقدیم عزیزان گردید.

مطمئن باشید این روش نه عوارضی دارد، نه ناراحتی خاص دیگری، فقط لازمه کار تصمیم قاطعانه است و بس. و من‌الله التوفیق

رحمت‌الله تقی‌پور

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با عرض تبریک فرا رسیدن مبعث پیامبر رحمت و شفقت حضرت محمدمصطفی(ص) و نیز با تبریک سالروز فرارسیدن ماه پربرکت شعبان و میلاد خجسته ائمه بزرگوار بویژه سرور و سالار شهیدان حضرت امام حسین(ع) و نیز روز بزرگداشت مقام پرقدر پاسدار به همه شما گرامیان. به بررسی چند نامه رسیده از سوی شما عزیزان می‌پردازیم و چون همیشه بابت تاءخیر در ارائه پاسخ عذر تقصیر داریم.

○○○

ذکریا آقابابایی ـ گرگان

پنج نامه از شما به دستم رسیده است که یکی از آنها در بخش نامه‌های بیواسطه چاپ شده، اما مضمون نامه‌های دیگر شما را به صورت خلاصه و فهرست‌وار مطرح می‌کنم و از شما به‌خاطر همکاری خوبتان با مجله سپاسگزارم.

۱ـ چرا به بخش کشاورزی توجه نمی‌شود؟ مثلاً گوجه‌کاران منطقه ما می‌گفتند با قیمت کیلویی ۱۵ یا ۲۰ تومان که دلالان برای گوجه گذاشته‌اند اصلاً چیدن گوجه هم صرف ندارد و چه برسد به اینکه تشویق به کاشت شویم درحالی که همین گوجه را مغازه‌ها به ده برابر قیمت خرید کشاورز به مردم می‌فروشند.

۲ـ در خبرها داشتیم که صادرات میوه امسال رشد داشته اما می‌خواهم بگویم وقتی بسیاری از مردم فقیر از خوردن میوه‌های گران‌قیمت محروم شده‌اند و فقط حسرت می‌خورند صادرات به چه قیمتی؟ آنهم درحالی که بسیاری از این میوه‌ها به دلیل بسته‌بندی نامناسب برگشت می‌خورند و خراب می‌شوند.

۳ـ چرا دولت به‌جای گوش دادن به حرفهای حق دانشجویان با آنان برخورد می‌کند؟ و...

نگین عباسیان ـ اراک

از این همه علاقه‌ای که شما و همسرتان نسبت به مجله دارید بسیار خوشحال شدم. امیدوارم شایسته محبت عزیزانی چون شما باشیم. برای شما و همسرتان سالهایی شیرین و پر از گرمی و لبخند آرزو دارم.

جهان‌بخش پورقریب ـ نوشهر

نامه مفصل شما را خواندم و جداً متاءثر شدم. طبع شعر خوبی هم دارید.

رستم کریمی ـ نیکشهر

مسوول صفحه فرهنگ مردم، خانم زواره‌ای هستند. قدیمی‌ترین نسخه اطلاعات هفتگی در آرشیو مجله موجود نبود تا برایتان ارسال شود و قیمت اولین شماره مجله در فروردین ۱۳۲۰، دو ریال بوده است.

نورعلی آل‌مردان ـ دزفول

مطلبی درباره نوازنده هنرمند شهر و دیارتان، مصطفی فیلسوف برایم فرستاده بودید که کاش این مطلب را با اطلاعات بیشتری درباره این هنرمند برای صفحات هنری مجله ارسال می‌کردید.

ضمناً نامه دیگری درباره دکه‌های مطبوعاتی و برخوردهای شهرداری با این دکه‌داران عزیز برایم فرستاده بودید که آنهم کامل نبود و توصیه می‌کنیم مطلب کاملتری در این باره برای صفحه ترازو بفرستید.

حسین فیاضی نوغابی ـ گناباد

خلاصه‌ای از مطلب شما در همین شماره در بخش نامه‌های بیواسطه به‌چاپ رسیده است.

عبدالله الفتی ـ اسلام‌آباد غرب

مطلب ارسالی را به مسوول صفحه ترازو ارجاع دادم. موفق باشید.

گلناز سیفی ـ تهران

نامه شما به همراه کتاب «سه پنجره سه زن» نوشته خانم مژگان شیخی، به دستم رسید، از لطف شما متشکرم. کتاب مزبور را برای معرفی به بخش معرفی کتاب دادم تا به‌نحو متقضی معرفی شود. از لطف شما متشکرم.

آنکه انتقام می گیرد یکروز خوشحال است و آنکه می بخشد یک عمر • حضرت امیر(ع)

ایران در رادیوهای بیگانه

قطعنامه شورای حکام آژانس بین‌المللی انرژی اتمی علیه ایران و اولتیماتوم این شورا به تهران درباره شفاف‌سازی فعالیت‌های هسته‌ای خود، اختلافات میان آنها را تشدید کرد به‌طوری که از یک سو، شورا که از حمایت آمریکا و انگلیس برخوردار است توانست با جلب رضایت روسیه ایران را بیش از پیش تحت فشار قرار دهد و از سوی دیگر ایران نیز به مقابله برخاسته و مسائلی در ارتباط با تجدیدنظر در همکاری با آژانس را مطرح ساخت که می‌تواند عواقب خطرناکی را درپی داشته باشد.

در این رابطه **رادیو صدای آمریکا** در گزارشی اعلام کرد «ایران به‌طور ضمنی تأکید کرده که ممکن است روابط خود را با سازمان بین‌المللی انرژی اتمی قطع کند. سازمان بین‌المللی انرژی اتمی قطعنامه‌ای را از تصویب گذراند که به موجب آن به ایران تا روز ۳۱ اکتبر سال جاری فرصت داده ثابت کند قصد تولید سلاحهای اتمی را ندارد.

به گزارش این رادیو «**علی‌اکبر صالحی**» فرستاده ایران در سازمان بین‌المللی انرژی اتمی می‌گوید دولت تهران اکنون باید عمیقاً همکاریهای خود را با سازمان مورد بررسی قرار دهد. همچنین خبرگزاری رسمی ایران اعلام کرد ممکن است ایران پس از ضرب‌الاجل ۳۱ اکتبر، الزامی به ادامه همکاری با سازمان بین‌المللی انرژی اتمی نداشته باشد.

مسائله قطع همکاری با آژانس از سوی تهران از سوی رسانه‌ها جدی گرفته شد به‌طوری که رادیو صدای آمریکا در گزارش دیگری ضمن اعلام خبر خروج هیأت ایرانی از اجلاس شورای حکام به نقل از **دکتر خرازی** گفت: هرگونه تصمیمی علیه ایران می‌تواند عواقب منفی درپی داشته باشد.

ولی **رادیو بی.بی.سی** در برنامه «جام جهان‌نما» اعلام کرد روسیه از ایران خواسته با قطعنامه آژانس بین‌المللی انرژی اتمی همکاری کند تا نشان دهد درحال تولید سلاحهای اتمی به‌طور مخفیانه نیست.

معاون وزیر خارجه روسیه به خبرگزاری اینترفاکس گفت که این درخواست همکاری، درخواستی جدی است. او افزود این درخواست محترمانه، برای تأیید صلح‌آمیز بودن برنامه اتمی ایران خواهد بود.

ولی با جدی شدن مسائله عدم همکاری ایران با آژانس، به یکباره شرایط تغییر کرده و غلامرضا آقازاده رئیس سازمان انرژی اتمی ایران به اصلاح مواضع پرداخت. رادیو صدای آمریکا در گزارشی در این باره اعلام کرد: رئیس سازمان انرژی اتمی ایران می‌گوید جمهوری اسلامی به پیمان منع گسترش سلاحهای هسته‌ای متعهد است. وی این اظهارات را در چهل و هفتمین اجلاس عمومی آژانس بین‌المللی انرژی اتمی در وین ایراد کرد.

در همین حال رئیس آژانس بار دیگر از ایران خواست هرچه زودتر ثابت کند بی‌گناه است و بخصوص درباره فعالیت‌های خود در مورد غنی شدن اورانیوم توضیحات کافی و روشنی بدهد.

رادیو بی.بی.سی نیز با اشاره به مواضع جدید ایران، گفت: دولت ایران می‌گوید علیرغم مناقشه‌ای که بر سر امتناع ایران از افشای جزئیات کامل برنامه هسته‌ای بین این کشور و آژانس بین‌المللی انرژی اتمی به وجود آمده، ایران به همکاری با این آژانس ادامه خواهد داد. این رادیو نیز در تأیید این مسائله به نقل دیدگاههای غلامرضا آقازاده می‌پردازد و از قول او اعلام می‌دارد، ایران خود را به مسوولیت‌هایش به موجب پیمان منع تکثیر هسته‌ای کاملاً متعهد می‌داند.

در همین حال سخنگوی وزارت امور خارجه آمریکا در جلسه توجیهی خود با نمایندگان وسایل ارتباط جمعی، واکنش ایران را گیج کننده می‌خواند می‌گوید، آنها حرفهای متفاوتی می‌زنند و می‌گوییم امیدواریم ایران قطعنامه را به عنوان فرصتی برای دادن پاسخهایی صریح و روشن تلقی کند و اقدامات لازم را برای به اجرا گذاشتن قطعنامه انجام دهد.

امام موسی صدر ۲۵ سـ

چند هفته قبل سرهنگ قذافی رهبر لیبی با چرخشی آشکار به سوی غرب و آمریکا برای رهایی از مشکلاتی که جامعه جهانی برای این کشور به‌وجود آورده بود مسوولیت اقداماتی را پذیرفت که سالها آنها را رد کرده و غربیها و رسانه‌های گروهی را متهم به جوسازی علیه لیبی می‌کرد.

چرخش آشکار سرهنگ قذافی در ارتباط با ماجرای سقوط هواپیمای مسافربری پان‌آمریکن بر فراز لاکربی اسکاتلند و سقوط هواپیمای مسافربری فرانسه در کشور آفریقایی نیجر، این ذهنیت را به وجود آورده بود که رهبر لیبی بر سر عقل آمده و دست از اقدامات غیرعقلانی برداشته و درصدد برآمده با جهانیان آشتی کند.

اگرچه فرانسه به دلیل اختلاف مالی با لیبی به مخالفت با لغو تحریم‌های اقتصادی این کشور در شورای امنیت سازمان ملل برخاسته و صراحتاً اعلام کرده بود که قطعنامه پیشنهادی را وتو خواهد کرد ولی درنهایت قذافی رضایت پاریس را نیز جلب کرده و شورای امنیت پس از ۱۱ سال رأی به لغو تحریم‌ها داد.

در این رابطه رسانه‌های لیبی که تحت کنترل دولت قرار دارند بدون اشاره به مواضع ملتمسانه طرابلس درقبال آمریکا، فرانسه و انگلیس، رأی شورای امنیت را یک پیروزی برای کشورشان دانسته و آن را فصل تازه‌ای در تلاش برای عادی‌سازی روابط با غرب ارزیابی کردند.

آنچه رسانه‌های لیبی پیروزی عنوان کردند به آسانی به دست نیامد، بلکه میلیاردها دلار برای کشور هزینه درپی داشته است. به این دلیل که لیبی برای جلب رضایت خانواده‌های قربانیان حوادث مزبور، باید مبالغ کلانی را می‌پرداخت.

مواضع سرهنگ قذافی و لیبی در ارتباط با حوادث مزبور، این امیدواری را درمیان لبنانی‌ها خصوصاً شیعیان این کشور به‌وجود آورده بود که پس از ۲۵ سال، اطلاعاتی درباره **امام موسی صدر** رهبر شیعیان لبنان و دو تن از همراهانش به دست بیاورند و بتوانند پس از یک ربع قرن، سرپوش از ماجرای ابهام‌آمیز ناپدید شدن وی بردارند.

ولی سؤال این است که آیا لیبی دست از لجاجت برداشته و به ماجرای امام موسی صدر و همراهانش خاتمه خواهد داد یا اینکه همچنان رهبر شیعیان لبنان را در بند نگه داشته و مانع هرگونه برقراری تماس با او خواهد شد؟

در این رابطه «**ربابه صدر**» خواهر امام موسی صدر و سرپرست مؤسسات امام صدر در لبنان، خواهان روشن شدن سرنوشت برادرش شد و گفت: ما در ارتباط با ربوده شدن امام موسی صدر هرگز به دنبال گرفتن انتقام نیستیم، اما می‌خواهیم جزئیات این ماجرا آشکار شود تا هیچ کس جرأت نکند درپی سلب آزادی انسانها باشد. ربابه صدر افزود:

سرنوشت امام موسی صدر وجدان بیدار هر انسان آزاده‌ای را خطاب قرار می‌دهد.

وی با اشاره به طرح قضیه امام موسی صدر از جانب «**ژان عبید**» وزیر خارجه لبنان در نشست وزرای خارجه اتحادیه عرب، از همه کسانی که با قلم، زبان و اندیشه در راه انعکاس سرنوشت او و افکارش تلاش می‌کنند قدردانی کرد.

شیعیان لبنان چشم انتظار بازگشت رهبر خود هستند

امام موسی صدر و دو تن از یارانش در ۳۱ اوت ۱۹۷۸ در جریان یک دیدار رسمی از لیبی ناپدید شدند و از آن تاریخ تاکنون هیچ از او خبری نبوده است.

پیگیری ماجرای امام موسی صدر در بیست و پنجمین سال ناپدید شدنش از سوی مقامات لبنانی و شیعیان این کشور، واکنش منفی و لجوجانه لیبی را درپی داشت به‌طوری که دولت لیبی اقدام به تعطیل سفارت این کشور در بیروت کرد و وزیر خارجه لیبی نیز در اجلاس وزرای خارجه اتحادیه عرب به انتقاد از ژان عبید وزیر خارجه لبنان پرداخت، ولی این سیاست قهر و آشتی دولت لیبی، نمی‌تواند بر روی آنچه برای امام موسی صدر در لیبی اتفاق افتاده سرپوش بگذارد و مانع مطرح کردن سرنوشت او و یارانش پس از ربع قرن شود.

درخواستهای نبیه‌بری رهبر جنبش امل که بنیانگزار آن امام موسی صدر و **دکتر چمران** بودند، سیدحسن نصرالله رهبر حزب‌الله لبنان و شیخ قبلان رئیس مجلس اعلای شیعه از دولت لیبی از مسائلی بودند که بیش از پیش برای مقامات این کشور گران تمام شدند، به همین دلیل طرابلس دست به اقدامی غیرعاقلانه زده و سفارت خود را در بیروت تعطیل کرد تا از شدت فشارها بکاهد.

البته مسائله امام موسی صدر همواره بین لبنان و لیبی تنش‌زا بوده و مقامات لیبیایی که عامل اصلی پیدایش چنین وضعیتی هستند طی ۲۵ سال اخیر به هیچ‌وجه مایل نبوده‌اند در این رابطه مسائلی را شنیده و یا به موضع‌گیری بپردازند.

همیشه سالروز ربوده یا مفقود شدن امام موسی صدر خصوصاً در لبنان مسائله‌ساز بوده و افکار عمومی را متوجه اقدامات غیرانسانی سرهنگ قذافی کرده است. به‌طور مثال در چهارمین سالگرد ناپدید شدن او، مسلمانان لبنان دست به اعتصاب عمومی زده و مراسم ویژه‌ای را در مناطق مسلمان‌نشین برپا داشتند ولی در پنجمین سال این حادثه در شرایطی که شیعیان درصدد بودند دست به اعتصاب و اعتراض بزنند حمله اسرائیل به منطقه آغاز شد. همین مسائله این ذهنیت را به‌وجود آورده که اسرائیل و لیبی در پیدایش این وضعیت دست داشته و درحقیقت در یک راستا حرکت می‌کنند زیرا اقدامات امام موسی صدر ماهیتی کاملاً

ضداسرائیلی داشت و اسرائیل بیشترین استفاده را از فقدان او می‌برد.

امام موسی صدر و دو تن از یارانش در سال ۱۹۷۸ راهی لیبی شدند تا با سرهنگ قذافی درباره هماهنگ کردن مسائل لبنان گفت‌وگو و تبادل‌نظر کنند. او قرار بود از لیبی راهی رم شود ولی در هواپیمایی که او باید به رم می‌رفت فقط چمدانهایش بودند و از او خبری نبود. پس از آن حادثه، سرهنگ قذافی بارها اعلام کرد که موسی صدر پس از ورود به لیبی به سوی رم پرواز کرده است.

حسن فتحی

ال پس از مفقود شدن

برای سرپوش گذاردن به مسائله امام موسی صدر تلاشها و اقدامات بسیاری صورت گرفت. اما این واقعیت را نمی‌توان انکار کرد که او از لیبی خارج نشده است. از جمله این مسائل باید به سخنان یک عضو پیشین سازمان اطلاعات اسرائیل (موساد) اشاره کرد که در گفت‌وگویی با روزنامه مصری الاهرام اعلام کرده بود امام موسی صدر در سال ۱۹۷۸ توسط موساد در لبنان ربوده شده و به اسرائیل انتقال یافت و در سال ۱۹۸۶ در زندان فوت کرد. وی که **ویکتور استروفسکی** نام دارد نویسنده کتاب «موساد راه نیرنگ» است. او هیچ اطلاعات دیگری در این رابطه نمی‌دهد. درحالی که همگان می‌دانند امام موسی صدر در سال ۱۹۷۸ پس از سفر به لیبی ناپدید شد مگر اینکه سرهنگ قذافی او را به اسرائیلی‌ها تحویل داده باشد.

امام موسی صدر از خانواده‌ای می‌باشد که اصالتاً از جبل عامل در جنوب لبنان هستند. او در سال ۱۹۲۸ در قم به دنیا آمده و پس از طی تحصیلات فقهی و دانشگاهی در سال ۱۹۵۹ به دعوت سیدعبدالحسین شرف‌الدین رهبر شیعیان در شهر صور لبنان راهی این منطقه شد. در آن زمان شیعیان لبنان وضعیت بسیار نامساعدی داشتند و به دلیل فقدان انسجام و هماهنگی جذب گروههای چپگرا می‌شدند. امام موسی صدر در سال ۱۹۶۷ توانست موافقت پارلمان لبنان را برای ایجاد یک تشکل برای شیعیان به دست بیاورد که در همین راستا، مجلس اعلای شیعه ایجاد شد که او در سال ۱۹۶۹ به ریاست آن برگزیده شد. او حتی ۱۶ سال پس از ناپدید شدنش همچنان رئیس و رهبر این مجلس بود تا اینکه پس از ۱۶ سال پارلمان لبنان قانون مربوط به مجلس اعلای شیعه را تغییر داده و عنوان رئیس مادام‌العمر مجلس را حذف کرد تا راه برای انتخاب رئیس جدید هموار شود.

او با وجود اینکه جنبش امل را که شاخه نظامی حرکت المحرومین بود ایجاد کرده و به حمایت از فلسطینی‌ها برخاسته بود ولی درصدد دامن زدن به اختلافات در لبنان نبود. در همین رابطه با رهبران دیگر فرقه‌های مذهبی در جنوب، تبادل‌نظر کرده و «هیأت و کمیته پشتیبانی و یاری جنوب» را در سال ۱۹۷۰ راه انداخت. در قانونی که در این رابطه در پارلمان لبنان به تصویب رسید بر این مسائله تأکید شده بود که این قانون متضمن تأسیس یک شورای ویژه جنوب برای برآوردن نیازهای منطقه جنوب و ایجاد وسایل امنیت و آرامش در این منطقه و رویارویی جدی با تجاوزگران است.

در رابطه با فعالیت‌های او که برای تمامی مردم جنوب بود «الیاس الدیری» در روزنامه لبنانی النهار در سال ۱۹۷۵ نوشت: شاید برای نخستین بار است که جنبش یک رجال دینی، رنگ فرقه‌گرایی ندارد و از نشان تعصب عاری است.

۲۵ سال قبل در سفری به لیبی، اما موسی صدر و یارانش ناپدید شدند

دلیل آن این است که جنبش این امام و رهبر شیعی، اعجاب و تقدیر و همدلی **مارونی، سنی‌ها و ارتدوکس‌ها** را به خود جلب کرده است. از این روی عنوان دفاع از حقوق انسان در لبنان را یافته، نه عنوان دفاع از حقوق طایفه و یا یکی از افراد این طایفه را.

از جمله اقدامات او محافظت و دفاع از اقلیت‌های مسیحی در مناطق مسلمان‌نشین بود زیرا بافت قبیله‌ای لبنان سبب گردیده هریک از اقوام و قبیله‌ها براساس منشوری که در سال ۱۹۴۳ به تصویب طرفین رسیده و حالت قانون اساسی را یافته است، مسوولیت‌هایی داشته باشند. همین مسائله در مناطقی که اقوام در اقلیت بوده و در محاصره دیگران قرار دارند، موجب بروز مشکل برای آنها می‌شود خصوصاً در جنوب که گروهی از مسیحیان با اسرائیل همکاری کرده و درصدد تجزیه این سرزمین بودند. ولی هدف امام موسی صدر ایجاد وحدت و هماهنگی بین تمامی اقوام بود تا مانع نفوذ اسرائیل در جنوب و یا تجزیه این کشور شود.

طبق منشور سال ۱۹۴۳ که میان طوایف لبنانی به امضا رسیده **رئیس جمهور** باید از مسیحیان مارونی بوده و **نخست وزیر** از مسلمانان سنی باشد. همچنین رئیس مجلس از میان شیعیان انتخاب می‌شود. جنگ داخلی که در سال ۱۹۷۵ آغاز شد مشکلاتی را برای تمامی اقوام به‌وجود آورد زیرا برخی از اقوام نیز نسبت به تقسیم‌بندی پست‌ها و مشاغل معترض بودند.

براساس منشور مزبور، اکثر پست‌های حساس در دست مارونی‌ها بود به‌طوری که فرماندهی ارتش و ریاست بانک مرکزی دراختیار این فرقه بود. به همین دلیل ارتش معمولاً در نزاعها و درگیری دخالت نکرده و صرفاً نقش ناظر را ایفا می‌کرد. درنهایت نیز در بحبوحه جنگ داخلی، ارتش در سراشیبی سقوط قرار گرفت.

در کنفرانس طائف که به جنگ داخلی پایان داد درپی توافق اقوام در برخی از اصول منشور ملی تجدیدنظر شد، از آن جمله قرار شد شش ماه پس از تصویب منشور آشتی ملی، انتخاب رئیس جمهور و تشکیل کابینه، کلیه گروههای شبه‌نظامی لبنانی و غیرلبنانی منحل و سلاحهای خود را تسلیم دولت کنند.

از دیگر توافقها در طائف، افزایش تعداد نمایندگان مجلس بود، اما این توافقها نتوانست لطمه‌ای به اقتدار گروهها وارد آورد. فقط ترکیب مجلس را دگرگون کرده و افراد و جناحهایی که سالها نبض مجلس را در دست داشتند جای خود را به چهره‌های جوانتر دادند.

اگر برنامه‌ها و فعالیت‌های امام موسی صدر در لبنان تا قبل از ربوده شدنش مورد بررسی قرار بگیرد این واقعیت آشکار خواهد شد که از جمله برنامه‌ها و اهداف او، سروسامان دادن به وضعیت سیاسی لبنان بود که این خواسته پس از ۲۵ سال جنگ و رویارویی نظامی که هزاران کشته و مجروح برجای گذارد در طائف تحقق یافت.

لبنان امروزه بیش از همیشه کمبود امام موسی صدر را احساس می‌کند و باید تلاشها جهت یافتن سرنخی درباره او شدت بگیرد زیرا حال که به نظر می‌رسد سرهنگ قذافی بر سر عقل آمده، بهتر است تکلیف امام موسی صدر و یارانش نیز مشخص شود و این زخم ۲۵ ساله التیام یابد.

رضا اسکندری از: تهران

وابستگی سیاسی چگونه قابل تشخیص است؟

○ درپی دو جنگ جهانی در نیمه اول قرن بیستم با وجود اینکه جغرافیای جهان تغییر یافته و کشورهای جدید پا به عرصه حیات گذاشته بودند، روابط سیاسی، اقتصادی و اجتماعی نیز تغییر یافته و دوران جدیدی آغاز شد.

به‌طور مثال در سالهای قبل از آنکه انگلیس در رأس استعمارگران قرار داشت سیاست قایقهای توپدار برنامه اصلی استعمارگران را تشکیل می‌داد، به‌طوری که آنها با اعزام ناوهای جنگی و نظامیان، به اشغال سرزمین‌ها پرداخته و سلطه خود را به آنها تحمیل می‌کردند. ولی پس از تضعیف و یا فروپاشی امپراتوریهای استعماری، سیاست جدیدی پیش گرفته شد که به استعمار نوین یا «نئوکلینالیسم» معروف شد.

در این روش از قایقهای توپدار و نظامیان مسلح خبری نبوده و قدرت استعماری با اتکا به مشاوران و مستشاران نفوذ و سلطه خود را در کشورها حفظ می‌کرد، ولی با وجود اینکه در نیمه دوم قرن بیستم شیوه‌های سیاسی تغییر یافته و دیپلماسی ارعاب و تهدید جای خود را به دیپلماسی باز و شفاف داده، اما هنوز هم رژیم‌ها و کشورهایی وجود دارند که به دلایل مختلف از کشورهای دیگر تأثیرپذیری داشته و وابسته به آنها هستند.

اصولاً این واقعیت را باید مورد توجه قرار داد که در عصر کنونی، بریدن از جهان و قطع رابطه با جهانیان نه‌تنها امکان‌پذیر نیست بلکه مضر می‌باشد به این دلیل که امروزه همه کشورها و ملتها به هم وابسته بوده و با هم مرتبط می‌باشند. ولی مسائله این است که این ارتباط و نیاز، تبدیل به تبعیت از سیاستهای یک کشور نشود.

وابستگی سیاسی به منزله تبعیت از یک کشور در زمینه‌های بین‌المللی و منطقه‌ای است. به‌طور مثال لبنان تابع سوریه است و هرآنچه در دمشق درباره لبنان تصمیم‌گیری می‌شود لبنانی‌ها علیرغم میل باطنی خود مجبور به تن دادن به آن هستند و یا در شوروی سابق، تمامی جمهوریها موظف به رعایت دستورالعمل‌ها و سیاستهایی بودند که از سوی کرملین دیکته می‌شد.

در وابستگی سیاسی به یک ابرقدرت و یا یک کشور، آنچه مورد توجه قرار نمی‌گیرد مصالح و منافع ملی و خواسته مردم است. در چنین جوامعی، حکومت توجهی به نیازهای مردم نداشته و در جهتی حرکت می‌کند که خواسته ارباب بزرگ است. به همین دلیل می‌توان ادعا کرد که نظام ارباب و رعیتی میان این کشورها حاکم است و کشور تابع باید بدون چون و چرا از ارباب تبعیت کند.

اصولاً وابستگی سیاسی به دیگر زمینه‌ها نیز سرایت کرده و به وابستگی اقتصادی و فرهنگی منجر می‌شود، زیرا این‌گونه اعلام می‌شود که آنچه از سوی ارباب دیکته می‌شود مفید و کارآمد است و باید مورد توجه قرار بگیرد. در چنین شرایطی استقلال معنا و مفهومی نداشته و نادیده گرفته می‌شود.

سه‌گانه

کیان فولادی

سیزدهم و پانزده مهرماه، دو گروه از نجیب ترین کارمندان دولت، به نشانه اعتراض به وضعیت شغلی خود دست به اعتصاب و اعتراض خواهند زد

سربه زیرترین تظاهرکنندگان دنیا

درمیان کارمندانی که از اوضاع و احوال کاری خود دل خوشی ندارند و این ناراحتی، کار را به آنجا کشانده که لب به اعتراض گشوده و دست به آشوب برده‌اند، پرستاران شاید مؤدب‌ترین و سربه‌زیرترینها بوده‌اند. کارمندان محترمی که هفته گذشته هنگامی که خواستند پس از مدتها دلشکستگی و ناخرسندی، حرکتی اعتراض آمیز از خود نشان دهند، دور هم جمع شدند و تصمیم گرفتند باز هم بر سر کار خود حاضر شوند ولی برای آنکه اعتراض خود را به آنها که باید نشان دهند، روزه سکوت گرفتند و بدون اینکه حین انجام کار حرف بزنند، وظایفشان را انجام دادند. و این شد بزرگترین اعتراض جامعه پرستاری به مشکلات کوچک و بزرگی که یاد گرفته‌اند هر روز آنها را تحمل کنند، اما هرچند این کارمندان معترض و سربه‌زیر تاکنون حاضر نشده‌اند برای وصول مطالبات خود و یافتن پاسخ سؤالاتشان هیچ حرکتی شدیدتر از سکوت هفته گذشته انجام دهند، ولی شرایط بد کاری آنها به جایی رسیده است که یکی از اعضای هیأت مؤسس «خانه پرستار» خطاب به پرستاران می‌گوید:

«ممکن است تا به‌حال هیچ‌گاه از خود نپرسیده باشیم، چرا پرستار شدیم، ولی امروز باید از خود بپرسیم چرا باید پرستار بمانیم؟!»

و این جمله یک شبه به ذهن این عضو خانه پرستار نیامده است، چرا که اگر بیشتر به گلایه‌های پرستاران گوش کنید به شما خواهند گفت که بسیاری از آنها مجبورند در ماه تا ۱۰۰ ساعت اضافه‌کاری اجباری بکنند و در برابر این کار اضافی، دستمزدی ناچیز بگیرند، از مزایای کارانه‌ای برای کارکنان بخش درمان تعیین شده تنها به پنج درصد آن اکتفا کنند و ببینند که ۹۵ درصد آن به پزشکان و مدیران تعلق می‌گیرد و دهها تبعیض و بی‌عدالتی دیگر که بزرگترینش را دستمزدهای اندک خود در مقایسه با دیگر کارکنان دولت یا بخش خصوصی می‌دانند، به‌طوری که بسیاری از پرستاران حاضر نیستند از مقدار دستمزدشان، حتی با نزدیکترین اطرافیانشان بگویند!

این عده محترم، یکسال و نیم پیش هم برای اولین بار سعی کردند تا در حرکتی سمبلیک یکروز دست از کار بکشند تا شاید صدای اعتراض آنها که به گوش کسی نمی‌رسید به یاری قدمها و دستهاشان بلندتر شود و کسی پیدا شود که آنرا بشنود. و به این ترتیب در آخرین روزهای سال هشتاد، همایش بزرگی از پرستاران تشکیل شد و به دنبال آن طرح نظام پرستاری به مجلس رفت و قانون شد و سرانجام تشکلی ایجاد شد تا دست‌کم در ظاهر، مدافع حقوق از دست رفته پرستاران باشد، و پرستاران پس از این اتفاق بود که مطمئن شدند تا دست به دامان یک اعتراض جدی نشده بودند، هیچ حمایتی از ایشان نمی‌شد، اما پس از اینکه یکروز دست از کار کشیدند و دور هم جمع شدند، چند ماهی بیشتر طول نکشید که «نظام پرستاری» پس از سالها متولد شد.

بعد از ایجاد نظام پرستاری و پاگرفتن چند تشکل پرستاری که کارشان را پیدا کردن حقوق پرستاران می‌دانستند، این قشر زحمتکش و صبور باز هم به درون بیمارستانها برگشتند و مثل گذشته صبر کردند و انتظار کشیدند تا شاید در شرایط جدید، اوضاع کمی دگرگون شود و آنچه سالها در انتظارش بودند، به واقعیت بدل گردد، اما حدود پانصد روز از آن ماجراها گذشت ولی آرزوهای پرستاران که به گفته خودشان، بسیار هم کوچک بود، همچنان در سینه‌هاشان ماند تا اینکه خاطره اعتراض سال گذشته که کم‌کم از یادها رفته بود را چند نفر به یاد آوردند و به این نتیجه رسیدند که هیچ ابزاری جز تکرار آن تجربه، برای به دست آوردن خواسته‌هاشان ندارند، اما این عده چنان محبوب و محترم بودند که برای فریاد زدن اعتراض خود تنها سکوت را انتخاب کردند و اعتراض یکروزه پرستاران به این ترتیب خاتمه یافت.

با این مقدمه باید اعتراف کرد که مسوولان وزارت بهداشت، خوشبخت‌ترین مدیران دولت‌اند که کارمندان زیردستشان، آنقدر سربه‌زیر و مؤدبند که برای اعتراض سکوت می‌کنند، اما این مدیران خوشبخت نباید از یاد ببرند که این نزاکت پرستاران و این خوشبختی مدیران، نمی‌تواند برای همیشه ادامه یابد، چرا که تشکل‌های پرستاری توافق کرده‌اند که اگر از یکسال و نیم انتظاری که پس از اعتراض قبلی کشیده‌اند و از یکروز سکوتی که کردند باز هم نتیجه‌ای حاصل نشد و این سکوت، آرامش هیچ مدیری را برهم نزد، در تقویمهایشان روز پانزدهم مهر را علامت بزنند و تحصنی بزرگ به‌راه اندازند تا شاید با این کار تغییری در اوضاع ایجاد شود و کسی احساس خطر کند، بی‌خبر از آنکه عده‌ای دیگر از هموطنان دیگر آنها که احساسی مشابه ایشان نیز قصد دارند تا دو روز قبل از پرستاران، یعنی در روز سیزدهم مهرماه جاری زبان به اعتراض دوباره باز کنند و همایشی بزرگ برپا کنند.

معلمان که از این هفته بار دیگر بر سر کلاسهای درس حاضر شده‌اند، تصمیم گرفته‌اند که پس از گذشت شش ماه از وعده‌هایی که در آخرین روزهای سال گذشته به آنها داده شد و آنها را قانع کرد که دست از اعتراض بردارند، بار دیگر دور هم جمع شوند و به همه کسانی که شش ماه پیش خبرهای خوش اعطای تسهیلات ویژه به معلمان و ترمیم حقوق و دستمزد آنها را شنیده بودند، بگویند که وعده‌ها هنوز وعده‌اند و همچنان بسیاری از درخواستهای معلمان بی‌جواب مانده است.

اینطور که پیداست، هفته دوم مهرماه، صبر بسیاری از کارمندان صبور و نجیب به سر خواهد آمد و مدیران محترم باید باز هم به دنبال چاره‌ای برای آرام کردن این موج جدید اعتراض باشند؛ یکصد و بیست هزار پرستار و صدها هزار معلم، به این نتیجه رسیده‌اند که صبر و سکوت دیگر به نتیجه‌ای که آنها انتظارش را داشتند منتهی نخواهد شد و هنگامی که خود را با دیگر کارمندانی که در دیگر بخشهای دولت مشغول کارند مقایسه می‌کنند، بیشتر به این نتیجه می‌رسند که باید دست به کاری بزنند تا مدیرانشان هر لحظه احساس کنند ممکن است تا چند دقیقه دیگر تعداد زیادی از کارمندانشان، روبروی دفتر کار مدیران، دور هم جمع شوند و از آنها بپرسند: «چرا؟!»

هشت هزار تومان برای جلوگیری از کم‌هوشی کودکان

دبیر انجمن سم‌شناسی ایران اعلام کرده، آلودگی هوای تهران باعث کاهش ضریب هوشی و بازده آموزشی دانش‌آموزان تهرانی شده است.

از این هفته نیز با اضافه شدن رفت و آمد میلیونها دانش‌آموز تهرانی، ترافیک و آلودگی هوای تهران به چندین برابر خواهد رسید. همزمان با این اتفاق نیز رئیس شورای شهر تهران گفته است؛ مشکل ترافیک تهران فعلاً قابل حل نیست و شهردار تهران نیز برای کاهش آلودگی هوا از مسوولان مربوطه خواسته

است که کنترل سوخت خودروها را به شهرداری بسپارند تا شهرداری بتواند ابزاری قابل اعتنا برای مقابله با آلودگی هوا دراختیار داشته باشد.

می‌بینید که هیولای آلودگی هر روز بزرگتر و نزدیک‌تر می‌شود و درحالی که رئیس شورای شهر تهران به ناتوانی این مجموعه برای حل این معضل (تا اطلاع ثانوی) اعتراف می‌کند، شهردار تهران نیز در آرزوی گرفتن اختیاراتی است که اهدای آنها به وی در شرایط سیاسی کنونی، بسیار دور از ذهن است.

البته اگر فرصتی داشته باشید و پای درددل شهردار و رئیس شورای شهر بنشینید خواهید دید که آنها هم مثل ما و شما از اینکه بتوانند گره‌ای از گره‌های کور تهران باز کنند بسیار خوشحال خواهند شد، اما چه سود که وقتی به حسابهای بانکی شهرداری تهران مراجعه می‌کنند، دخل را خالی از اینها می‌بینند که بتوانند کاری بیش از آنچه تاکنون انجام شده انجام دهند. و این ناتوانی و آن بحرانهای بزرگ به معنای بن‌بستی است که به‌زودی گریبان پایتخت را خواهد گرفت و صاحبان خودروها در چنان راه‌بندانهایی گرفتار خواهند شد که داشتن وسیله نقلیه شخصی را بی‌معنا و بی‌خاصیت خواهد کرد، علاوه بر اینکه این ترافیک دیگر حتی اکسیژنی برای آنها که در خانه مانده‌اند هم باقی نخواهد گذارد تا دست‌کم اگر از خیابانهای سودی نمی‌برند، نفسی با آرامش بکشند.

به این ترتیب شهرداری تهران خود باید بکوشد تا برای پیشگیری از این بن‌بست، با ابزاری که دراختیار دارد فکری برای جیب‌های خالی خود کند. و در این مسیر شاید بهترین و کوتاهترین راه، همان باشد که کسانی که در این شهر بزرگ زندگی می‌کنند، هزینه زندگی در آن را نیز بپردازند و آنها که با خودروهای شخصی خویش، طول و عرض خیابانها را طی می‌کنند، هزینه‌ای نیز بپردازند تا این راهها همیشه باز بماند و حتی هر روز بهتر از دیروز باشد. که اگر چنین راهکاری را بپذیریم، کافی است شهرداری تهران از دو میلیون و پانصد هزار خودرویی که در تهران حضور دارند، ماهیانه مبلغ هشت هزار تومان برای حل مشکل ترافیک تهران عوارض بگیرد تا در پایان سال مبلغی معادل دویست و پنجاه میلیارد تومان به چنگ آورد، که اگر با وجود درآمد دویست و پنجاه میلیارد تومانی در سال برای حل معضل ترافیک، باز هم مدیران شهری تهران مدعی شوند که بودجه کافی در دست ندارند، باید بپذیرند که بهتر است صندلی ریاست خود را به دیگری بسپارند تا شهری که خود آنها هم از خیابانهایش عبور می‌کنند، برایشان شهری آبادتر و قابل تحمل‌تر شود و مطمئن باشند اگر معضل ترافیک تهران حل شود، شهروندان به‌تنها این مبلغ، که حتی بیش از آنرا نیز با روی خوش به مأموران شهرداری تقدیم خواهند کرد.

مردهایی که حرفشان یکی است

درحالی که پس از اختلاف نظرهای فراوان، اول اسفند ماه به عنوان روز برگزاری انتخابات هفتمین دوره مجلس شورای اسلامی، مورد توافق شورای نگهبان و دولت قرار گرفته است، ظاهراً اختلافات سختی میان برگزارکنندگان انتخابات مجلس درگرفته که نمی‌توان امید داشت با گذشت یکی از طرفین به پایان برسد. شورای محترم نگهبان چندی پیش و با اشاره به برخی مستندات قانونی در مراکز استانها دفاتر نظارتی ایجاد کرد تا بتواند با احاطه و علم به شرایط سیاسی و اجتماعی مناطق مختلف کشور، نسبت به شناخت هرچه بهتر نامزدهای نمایندگی مجلس هفتم و نظارت بر آن انتخابات به وظیفه خود عمل کند، اما وزارت کشور از همان ابتدا این دفاتر آنها را غیرقانونی دانست و با استناد به برخی مستندات دیگر، مبنای قانونی بودن این دفاتر را مورد تردید قرار داد، اما این بحثها ادامه یافت و آقایان چنان بر حرفهایشان اصرار کردند که وزارت کشور اعلام کرد به هیچ‌روی حاضر به همکاری با این دفاتر نظارتی نیست، اما اختلاف به اینجا هم منتهی نگردید و وزارت کشور در آخرین واکنش به ایجاد چنین مراکزی دست به تهدید زده و مدعی شده که اگر صلاحیت برخی نامزدهای نمایندگی مجلس با استناد به مواردی که مراجعی غیر از چهار مرجع پیش بینی شده در قانون از جمله: نیروی انتظامی، وزارت اطلاعات، دادگستری و... انجام گیرد، این رد صلاحیت را قانونی ندانسته و اقدام به انتشار فهرست انتخاباتی نامزدها به‌طور جداگانه خواهد کرد، و به این ترتیب تلویحاً دخالت این مراکز نظارتی شورای نگهبان را در تعیین صلاحیت نامزدها، بی‌اعتبار دانسته و قصد دارد بی‌توجه به وجود چنین مراکزی اقدام به برگزاری انتخابات کند که اگر چنین تهدیدی عملی شود، باید در روز اول اسفند انتظار صندوقهای رأیی را داشت که دو فهرست از نامزدهای نمایندگی بر بالای آن نصب شده، فهرست اول، فهرستی که مورد تأیید وزارت کشور است و فهرست دوم، فهرستی که مورد تأیید شورای نگهبان است!

بی‌تردید چنین اختلافات عمیقی که با تکیه بر قانون نیز حل ناشدنی باقی مانده، در صورت ادامه، فضای سیاسی کشور را از متانت و وقار خواهد انداخت و این وظیفه معتمدین و پیشکسوتان جمهوری اسلامی است که با میانجیگری یا بهره‌گیری از ابزار قاطع قانونی به این درگیریهای بی‌سرانجام خاتمه دهند.

اگر هر خودرو در تهران ماهیانه هشت هزار تومان به شهرداری پرداخت کند، سرمایه‌ای دویست و پنجاه میلیارد تومانی در سال فراهم می‌شود که قادر است گره هر ترافیکی را باز کند

با اختلافی که میان شورای نگهبان و وزارت کشور ایجاد شده، هریک قصد دارند فهرست مورد تأیید خود را در بالای صندوق رأی نصب کنند

شما قضاوت کنید

چرا دریا را فراموش کرده‌ایم

از: سیده نگار حسینی

ساحل دریای خزر هر ساله جمعیت انبوهی را در کرانه دلچسب خود پذیرا می‌شود، اما این موضوع هیچ‌گاه انگیزه‌ای نمی‌شود تا مسوولین به تکاپو بیفتند و در فکر سرویس‌دهی و تسهیلات بیشتر برای رفاه حال مسافرین باشند، همچنان که تابستان امسال هم مانند سالهای پیشین، بدون کوچکترین تغییری در سرویس‌دهی بهتر به گردشگران سپری شد.

شاید از خواندن این مقدمه در پایان فصل تعجب کرده باشید و با خودتان بگویید که معمولاً همه گزارشها و توصیه‌های ایمنی در مورد دریا، در آغاز فصل تابستان صورت می‌گیرد، اما اینها تازه در پایان فصل تابستان به یاد مشکلات و محرومیت‌های دریا! افتاده‌اند، اما به عقیده من پرداختن به این مشکلات مناطق گردشگری سواحل شمال کشور و بررسی کمبود امکانات به فصل خاصی نیاز ندارد و از این گذشته اگر مسوولین هم بعد از خواندن این گزارش بخواهند تکانی به خود بدهند، احتیاج به زمان دارند تا به رفع مشکلات و کمبودها بپردازند.

به هر حال من هنگامی که می‌خواستم برای تهیه این گزارش به ساحل دریا بروم ابتدا فکر می‌کردم تنها موضوع قابل بررسی در این رابطه نبود امکاناتی نظیر طرح سالم‌سازی و نجات غریق و سرویس‌های بهداشتی است، اما وقتی پا در ساحل گذاشتم دیدم مشکلات و معضلات دریا فراتر از آن چیزی است که تصور می‌کردم.

هنوز چند قدمی در ساحل برنداشتم که دیدن لوله فاضلابهای شهری که مستقیماً وارد دریا می‌شد مرا بهت‌زده کرد و از دیدن این صحنه تأسف‌بار تقریباً شوکه شدم، جالبتر آنکه در چنین مکانی افراد بسیاری بی‌خبر از همه جا به شنا می‌پرداختند.

شکست طرح سالم سازی

تا چشم کار می‌کرد کران زیبا و آبی‌رنگ خزر دیده می‌شد و سیل مشتاقانی که از نقاط مختلف کشور به آن مکان آمده‌اند به عشق آنکه جسم خسته خود را به دستان پرمهر دریا بسپارند و روح خود را در سکوت آنجا بپرورانند. من هم برای تکمیل گزارشم تصمیم گرفتم سری به طرح سالم‌سازی سواحل دریا بزنم تا نظر مردم را در مورد آن جویا شوم، اما هرچه گشتم در ساحل نه اثری از طرح سالم‌سازی بود و نه از امکاناتی نظیر نجات غریق و نه نشانی از تابلوهای هشداردهنده، درحالی که آمار غرق‌شدگان دریا سال به سال رو به افزایش است.

و ما باز در روزنامه‌ها می‌خوانیم که میانگین سن غرق‌شدگان سواحل دریای شمال ۱۳ تا ۳۵ سال است و در تیرماه سال جاری تنها در حاشیه‌ای از ساحل دریای خزر ۱۷ تن قربانی داشتیم، درحالی که جذب گردشگران به استانهای شمالی کشور ضمن ایجاد اشتغال‌زایی در این استان که دارای جوانان تحصیلکرده بی‌شماری است، می‌تواند مناطق مازندران و گیلان را از این بحرانهای مالی نجات بخشد.

در این افکار غوطه‌ور بودم که ناگهان صدای خانمی مرا به خود آورد که پرسید: ببخشید این اطراف چادر یا طرح سالم‌سازی وجود ندارد که ما بتوانیم در آنجا شنا کنیم؟

> در تیرماه سال جاری تنها در حاشیه‌ای از ساحل دریای خزر ۱۷ تن قربانی داشتیم

لبخندی زدم و گفتم: بعید می‌دانم!

و او با اخمی که در چهره‌اش ایجاد شده بود، گفت: سال به سال همه کشورها پیشرفت می‌کنند ما پسرفت و...

سال گذشته حداقل یه چادر و دوتا نجات غریق وجود داشت، امسال همینم از ما گرفتند... و همین‌طور که زیرلب غر می‌زد از کنارم دور شد.

سؤالش بدجور حس کنجکاوی مرا نسبت به برداشتن طرح سالم‌سازی تحریک کرد و همین مسأله باعث شد تا خود را به نشانی که سال قبل در آنجا طرح وجود داشت، برسانم و از پیرمرد دکه‌داری که آخرین بازمانده طرح سالم‌سازی است، بپرسم؛ پدرجان چرا امسال خبری از چادر و طرح سالم‌سازی نیست و...

پیرمرد درحالی که داشت سفارشات چندتا از مشتریانش را انجام می‌داد، گفت: ای بابا مگر این شهرداریها می‌گذارند کسی کاسبی کنه و کار خیری انجام بده. پارسال من سر همین طرح آنقدر به این و آن بدهکار شدم که نزدیک بود آخرعمری آبرو و حیثیتم برود، من هم از همه جا بی‌خبر با یک قیمت گزاف طرح را از شهرداری اجاره کردم و بعد هم که با عدم استقبال مردم مواجه شدم، یه چیزی هم از جیب خودم گذاشتم و قرارداد را فسخ کردم.

همه سراغ اسد را می گیرند

بعد از این سؤال یکدفعه به خاطرم رسید که پسر این پیرمرد جزء نجات غریقهای نمونه بود و طوری که خود او می‌گفت: اگه یه روز «اسد» تو ساحل نباشه، مردم بومی هم اعتماد نمی‌کنن تن به آب بزنن و تازه هر کسی که غرق می‌شه مردم برای نجاتش فقط سراغ او را می‌گرفتند پس بی‌درنگ پرسیدم: از نجات غریقها چه خبر؟ و او با ناراحتی ادامه داد: پارسال پسرم اسد که دید بااین درآمد نمی‌شه زندگی کرد، ساحل رو ول کرد رفت تو یک کارخانه داره کار می‌کنه، هرچند که دلش تو ساحله، اما چه کار می‌تونه بکنه، خرج زن و بچه اونم باید یه‌جوری تأمین بشه.

یعنی الان هیچ کس نیست که تو ساحل به عنوان ناجِی باشه؟

چرا، یه محمد نامی هست که از صبح تا غروب همراه چند تا از دوستانش تو ساحل می‌گردن...

و من چند لحظه بعد در مقابل محمد ایستاده بودم. او جوانی با موهای طلایی، چهره‌ای آفتاب سوخته و هیکلی ورزیده بود که به خوبی نشان از مرد دریا بودنش داشت و به قول دوستانش از حادثه باکی ندارد... با خنده گفتم: پس شما ناجیان دریایید. دوستانش از شنیدن این حرف خیلی خوششان آمد، اما بعد از چند دقیقه خندیدن گفتند ما نه...

ولی محمد واقعاً پسر دریاست. او تا به حال جان چندین نفر را نجات داده، ما هیچ کدام به گرد پایش هم نمی‌رسیم و هنگامی که من از محمد صحت گفته‌ها را جویا می‌شوم، با همان لهجه شهرستانی قشنگش می‌گوید:

بچه ها اغراق می کنند، خوب من نمی‌توانم ببینم که یک نفر دارد جلو چشمانم جان می‌دهد، آنوقت بی‌تفاوت

بمانم. من قبل از تن به دریا زدن همیشه توکل به خدا می‌کنم و خدارو شکر که تا به‌حال روسفید بوده‌ام.

از درآمدت چی، راضی هستی؟

دوستانش با شنیدن این حرف بلند بلند می‌خندند، گویی یک جوک خنده‌دار برایشان تعریف کرده باشم و محمد درحالی که از شدت خنده نفس نفس می‌زند با لحن طنزآمیز می‌گوید: درآمد؟ ما تا به حال حتی یک ریال هم از کسی دریافت نکرده‌ایم، چه رسد به حقوق!

اولش باورم نشد، اما وقتی پیرمرد حرف بچه‌ها را تأیید کرد، گفتم پس برای چه می‌آیید؟

محمد میان حرفم پرید و ادامه داد: خوب برای رضای خدا و دل خودمان، تازه اینجوری وقتمان هم پر می‌شود، آخرشب هم سرمان را راحت می‌گذاریم زمین...

صداقت درمیان کلامش موج می‌زد و آنقدر در نگاهش سادگی و صفا بود که یک لحظه به گفته‌هایش و آنچه که اعتقاد داشت شک نکردم و با خودم گفتم اگر یک روز این قهرمانان هم مجبور شوند دریا را به دلیل امرارمعاش ترک کنند چه بلایی بر سر دریا و مردم خواهد آمد؟

بدون گرفتن جوابی برای آخرین سئوالم از آنان تشکر می‌کنم خلاصه اینکه آن روز آنقدر با مشکلات مختلف سواحل دریا روبرو شدم که برای خودم هم این سؤال باقی ماند که دریا چگونه در مقابل این همه محرومیت‌ها آرام و صبور است؟

برداشت بی رویه از ساحل

وقتی داشتم گزارشم را تنظیم می‌کردم، با یکی از همکارانم در همین زمینه صحبت کردم و او مثل کسی که دچار برق گرفتگی شده باشد یکدفعه از جا پرید و پرسید: پس چرا اشاره‌ای به برداشت بی‌رویه شن و سنگ معدنکاران از ساحل نمی‌کنی؟ کسانی که دارند دریا را غارت می‌کنند و من وقتی این موضوع را شنیدم مثل اسپند روی آتیش از جا پریدم و دفترم را برداشتم و به محل کار یکی از همین معدنکاران که از آشناهایمان هم بود، مراجعه کردم اما او وقتی به نیت من در رابطه با انعکاس بهره‌برداری بی‌رویه شنهای ساحل پی برد، از پاسخ دادن امتناع کرد و وقتی اصرار مرا دید، در جواب سؤالم گفت: من حتی یک ذره شن و سنگ را هم به رایگان از ساحل نمی‌گیرم، ما بهای تمام این ماسه‌ها را به شهرداری پرداخت می‌کنیم. او سرش را پایین می‌اندازد و اخم در چهره‌اش گره می‌خورد و ادامه می‌دهد:

آخر چه ایرادی دارد که ما از ساحل دریا استفاده کنیم و تازه هزینه آن را هم به شهرداری پرداخت کنیم، خداروشکر شن دریا هم که تمام شدنی نیست.

خنده تلخی زدم و گفتم کافی است همه مانند شما فکر کنند و از فردا تمام معدنکاران بخواهند از شنها بهره‌برداری کنند، آن‌وقت به نظر شما بعد از چند سال چه اتفاقی می‌افتد؟

او هم زیرلب غر می‌زند و می‌گوید: اصلاً به ما چه ربطی دارد، بروید یقه شهرداری را بگیرید که دارد جیبش را از این طریق پر می‌کند وگرنه برای ما فرقی نمی‌کند از کوه برداشت کنیم یا از دریا بالاخره ما داریم پول آنها را می‌دهیم تا نانی بخوریم، شما هم لطف کنید اینقدر نان‌بری نکنید!!!

با شنیدن این حرف من هم خیلی محترمانه بی‌آنکه اختلافمان بالا بگیرد و در روابط خانوادگی تأثیر بگذارد، از آن مکان خارج شدم.

خلاصه نتیجه این چند ساعت دوندگی همین چیزهایی بود که خواندید و قضاوت را هم می‌گذاریم به عهده خود شما، چون از قدیم گفته‌اند بهترین قاضی مردم هستند

عاقبت این نوع دوستی ها...

از: الناز سادات محمودزاده

در هر پارک یا فضای سبزی که چشم می‌اندازیم دو نقطه ثابت را می‌بینیم، اول یک پسر با علامت‌های مشخص خودش و به مد روز، بعد هم در فاصله کوتاهی از او یک دختر که بیشتر برای اهدافی چون وقت‌گذرانی، گذاشتن پایه‌های زندگی آینده، پوشش دادن یک عقده روانی یا کم نیاوردن پیش دوست و غیره، اما به‌راستی ما برای وقت گذراندن راههای بهتری را نمی‌دانیم که حداقل در آخر سودی هم برای ما داشته باشد؟ برای پیدا کردن پاسخ همین سؤال امروز چند ساعت وقت خود را با چنین افرادی می‌گذرانیم تا ببینیم نظر آنها نسبت به این مساءله چیست. برای پیدا کردن سوژه موردنظر ابتدا به یک پارک مراجعه می‌کنیم و این مقصد ابتدا روی نقشه تهران پارک جمشیدیه نام می‌گیرد.

این پارک از صبح خیلی زود تا دیروقت همیشه محل تجمع دختران و پسرانی از این قبیل است و میهمانان ناخوانده‌ای را با خود دارد. در اولین نقطه‌ای که تأمل می‌کنیم پارکی وسیع و زیبا با حدود ۹۰ صندلی چوبی به رنگ قهوه‌ای با فاصله‌های نسبتاً کم از هم چیده شده‌اند زیر سایه درختان سر به فلک کشیده در گرمای تابستان، در گوشه‌ای چند دختر و پسر نشسته‌اند که اولین نفر آنها پسری با لباس جین و کفش‌های کتانی و در کنار او دختری ۱۸ ساله است با مانتو و روسری کوتاه که همرنگ کفش اوست. گفت‌وگو این چنین آغاز می‌شود:

◆**اینجا چه کار می‌کنید؟**

◆◆اومدیم همدیگر را ملاقات کنیم!

◆**چه نسبتی با هم دارید؟**

◆◆دوستیم و شاید هم در آینده ازدواج کنیم!

◆**چطور با هم آشنا شدید؟**

◆◆با هم همسایه بودیم.

◆**پدر و مادرتان از این موضوع اطلاع دارند؟**

◆◆مادرم بله، اما پدرم نه.

◆**چه مدتی است با هم هستید؟**

◆◆سه ساله!

◆**نقطه مشترکتان چه بوده؟**

◆◆همدیگر را می‌فهمیدیم و درک می‌کردیم.

◆**هدف و انگیزه شما از این نوع دوستی چیست؟**

◆◆گفتم شاید ازدواج!

◆**تلفنی هم با هم صحبت می‌کنید؟**

◆◆بله، گاهی اوقات.

◆**ارتباط شما بیشتر در چه محل‌هایی صورت می‌گیرد؟**

◆◆بیشتر توی راه مدرسه.

◆**روزی چند ساعت را با هم می‌گذرانید؟**

◆◆روزی یک تا دو ساعت.

◆**چنین ارتباطی از کجا و چطور شروع شد؟**

◆◆همسایه بودیم. من به خرید رفته بودم که مهدی اومد دنبالم و پیشنهاد دوستی داد و من قبول کردم و...

هواخوری از نوع...!!

حالا به گوشه راست پارک می‌رویم که درختانی بلند و سایه‌ای دل‌انگیز دارد. آلاچیقی در آن گوشه قرار دارد که باعث شده عده کثیری از دختران و پسران را در خود جمع کند. با دختری تقریباً ۱۹ ساله با تیپ و قیافه‌ای ساده به گفت‌وگو می‌نشینیم.

◆**اینجا چه کار می‌کنید؟**

◆◆با همدیگر به هواخوری اومدیم تا کمی هم بیشتر همدیگر را بشناسیم.

◆**چطور با هم آشنا شدید؟**

◆◆روزی به مغازه‌اش رفتم که دنبالم آمد و شماره‌اش را داد!

◆**و شما هم به راحتی قبول کردید؟**

◆◆بله، چون از اون خوشم آمده بود.

◆**انتظارتان از طرف مقابل چیست؟**

◆◆صادق باشد و دروغ نگوید.

◆**فکر می‌کنید چنین دوستی‌هایی به ازدواج ختم می‌شود؟**

◆◆نه نمی‌دونم اما نشه بهتره!!

◆**چرا؟یعنی اگر به ازدواج ختم شود موفق نیست؟**

◆◆اینطور فکر می‌کنم.

◆**پس چرا ادامه می‌دهید؟**

◆◆گفتم، هواخوری!!

◆**در خانواده چند نفری زندگی می‌کنید؟**

◆◆**دو** خواهر و یک برادرهستیم و پدر و مادرمان.

◆**جاهای تفریحی هم با هم می‌روید، مثل پارک، سینما، تئاتر و...؟**

◆◆نه زیاد. بیشتر با هم دعوا می‌کنیم!

◆**چرا دعوا، یعنی نمی‌تونید مسائل بین خود را با گفت‌وگو حل کنید؟**

◆◆در بعضی اوقات خیر، یعنی کم پیش می‌آید.

◆**با پدر و مادرت رابطه دوستی دارید؟**

◆◆بله، مخصوصاً با مادرم.

شنیدن این حرفها مرا به فکر فرو می‌برد و روی کاغذ می‌نویسم: «باید از وقت خود نهایت استفاده را ببریم، ما می‌دانیم که اگر حتی یک ثانیه از این وقت گرانبها از دست برود دیگر بازنمی‌گردد، شاید بهتر باشد مدتی هم روی این مسائله تأمل کنیم که جبران یک لحظه یا کم نیاوردن پیش دوست، ممکن است سالها خطرآفرین شود و غیرقابل جبران و در اینجاست که باید بگوییم به قول معروف دیگر پشیمانی سودی ندارد.

یک هفته چند نگاه

محمد سروش

اصلاحات فرصت دارد؟

ارزیابی اصلاحات

شاید به‌راحتی بتوان مدعی شد یکی از تعابیر و واژه‌هایی که بیشترین دفعات کاربرد را طی چند سال گذشته داشته و در ادبیات چهره‌ها و فعالان سیاسی بیش از سایر واژه‌ها استفاده شده تعبیر «اصلاحات» است.

چند ماه پس از رخداد دوم خرداد در تقسیم‌بندیهایی که از نیروهای سیاسی جامعه صورت می‌گرفت گروهی تحت عنوان «اصلاح‌طلب» طبقه‌بندی می‌شدند و گروهی دیگر تحت عناوینی نظیر «اصول‌گرا و محافظه‌کار». اصلاح‌طلبان در تعریف، نیروهای هوادار جریان دوم خرداد و دولت آقای خاتمی بودند که درپی انتخابات خرداد ۷۶ بر سر کار آمدند و محافظه‌کاران یا اصول‌گرایان مجموعاً نیروهای منتقدی را تشکیل می‌دادند که در نقطه مقابل قرار داشتند و کاندیدای موردنظرشان برای ریاست جمهوری نتوانسته بود رای اکثریت جامعه را دریافت کند. فعالان سیاسی طیف گروههای دوم خرداد جناح مقابل را به دلیل پافشاری بر برخی نسبت‌ها و هنجارهای گذشته «محافظه‌کار» می‌نامیدند، اما خود این نیروهای سیاسی از تعبیر «اصول‌گرا» برای نامیدن خود بهره می‌گرفتند. این تقسیم‌بندی پس از انتخابات مجلس ششم در اواخر سال ۷۸ که به پیروزی قاطع جناح هوادار دولت انجامید شکل پررنگ‌تری یافت و به‌طور کلی نیروهای دارای اکثریت از نظر پایگاه سیاسی و اجتماعی در جامعه به عنوان نیروهای جناح اصلاح‌طلب مطرح شدند.

در دید کلی نیروهای اصلاح‌طلب مناسبات موجود در جامعه را از نظر اقتضائات زمانی و شرایط کلی کشور و دنیا نامناسب تشخیص می‌دادند و بر ضرورت اعمال تغییرات در بسیاری از فرایندها تأکید داشتند. به همین علت از حادثه دوم خرداد «نه به وضعیت موجود» و «آری به تغییرات» را برداشت می‌کردند.

به هرحال در پیچ و خم رویدادها و امور مختلف طی چند سال گذشته اصلاح‌طلبی به عنوان یکی از گفتمانهای اساسی و مطرح در جامعه در معرض انواع و اقسام بحث و جدلها و در مواردی حملات منتقدان و معترضان نسبت به خود بوده است. اصلاح‌طلبی که به یکی از آرمانهای عمومی تبدیل شده بود و امیدهای بسیاری را نزد مردم درخصوص اصلاح برخی ناهماهنگی‌ها و اعوجاجات موجود در جامعه در عرصه‌های مختلف سیاسی و اقتصادی زنده کرده بود، طی چندین سالی که از شروع فرآیند آن گذشت تدریجاً به ضعف گرایید و در برخی فضاها فرجام آن در قالبی از یأس دیده شد و در حال حاضر با گذشت شش سال از شروع حرکتهای اصلاحی زمان آن رسیده که افکار عمومی نسبت به میزان موفقیت اصلاحات ارزیابی خود را ارائه دهد. نقد روند و طرحهای اصلاح‌طلبانه که در مجلس و دولت ارائه و پیگیری شد سببی فراهم آورده تا پاره‌ای ناامیدیها نسبت به نهایت مقوله اصلاحات ایجاد شود. این موضوع البته از دید رهبران فکری جامعه بویژه در جناح اصلاح‌طلب دور نمانده و برخی نسبت به آن حساسیت نشان داده‌اند.

پیامی به شاخه جوانان

سعید حجاریان که از وی به عنوان تئوریسین جناح اصلاح‌طلب نام برده می‌شود، چندی پیش در پیامی که به نشست شاخه جوانان جبهه مشارکت ایران اسلامی ارائه داد، این بحث را مطرح کرد که در عین وجود ناامیدی همچنان باید امیدوار بود. حجاریان شعار «اصلاحات مرد، زنده‌باد اصلاحات» را با الهام از ادبیات صاحب‌نظران انقلاب اکتبر شوروی نظیر تروتسکی که معتقد بود«انقلاب مرد، زنده‌باد انقلاب» مورد استفاده قرار داده و نوشته است «بنا را بر این می‌گذارم که وضعیت در سیاه‌ترین حالت است. در سیاه‌ترین حالت چه باید کرد؟ در بدترین حالت معمولاً مردم دو، سه رفتار درپیش می‌گیرند. یکی این است که مردم از سمت به اصطلاح مبارزه سیاسی و ادبیات سیاسی به سمت تغییرات اجتماعی می‌روند. منتها آن‌طور که خود می‌فهمند و معمولاً در این میان اقشار عقب‌مانده‌تر جامعه سکان افسادات را در دست می‌گیرند. افسادات مثل مواد مخدر... حداقل‌اش آن است که عده‌ای به سمت بعضی از نحله‌های عرفانی خیلی مبتذل گرایش پیدا می‌کنند. شنیده‌اید که بعضی نحله‌های عرفانی در تهران رشد کرده است؟ نحله‌هایی که خیلی‌هایش عرفان پوچ هم هست. واردشان که می‌شوی می‌بینی که حتی شیخ‌شان مولوی را هم بلد نیست بخواند... اتفاقی که می افتد این است که در این حالت از این افسادات زیاد می‌شود. وندالیزم زیاد می‌شود.». سعید حجاریان حالت دومی را که پس از ناامیدی از اصلاحات احتمال وقوع دارد این‌گونه شرح می‌دهد: «حالت دوم را من defatism نام می‌گذارم. که آن را شکست‌طلبی ترجمه کرده‌اند. یعنی آنکه ملتی از کشور دیگر مخصوصاً کشوری که تا قبل از آن دشمن می‌دانسته تقاضا کند که کشورش را اشغال کند. یعنی ملت به جایی می‌رسد که به دشمنش می‌گوید ما را اشغال کن، بیا و ما را شکست بده. شکست‌طلب می‌شود... فرد می‌گوید من که اصلاً آینده‌ای ندارم، هیچ چیز ندارم نه عشق و حالی، نه آموزشی، نه هیچی پس بگذار که دشمن بیاید. دشمن مفروضی که تا حالا دشمن بودنش را دیگران تبلیغ کرده‌اند. فرد به این می‌رسد که اصلاً دشمن، آن کشور خارجی نیست. دشمن داخلی است. دشمن خانگی است. آن دشمن خارجی لولو سرخرمنی بوده که ساخته‌اند. مثلاً می‌گویند که تا به‌حال بی‌خود مرگ بر آمریکا گفته‌ایم.»

ما نظاره‌گر نیستیم

در تحلیل اوضاع پس از یأس نسبت به فرایند اصلاحات و احتمالات دوگانه‌ای که ممکن است پدید آید سعید حجاریان راه سومی را توصیه می‌کند و نسل جوان و پرنشاط کشور را از غلتیدن در وادی دو حالت پیش گفته یعنی وندالیسم و شکست‌طلبی برحذر می‌دارد و می‌گوید «آیا دو راهی که گفتم برای ما خوب است؟ فرض کنیم اصلاحات تمام شد، آیا ما به این دو راه راضی هستیم؟ دو راه پس از اتمام اصلاحات راههای مطلوب من نیستند من راه و برنامه دیگری دارم و به عنوان بازیگر در این صحنه عمل می‌کنم. ما تماشاگر و نظاره‌گر نیستیم. اگر به حزب آمده‌ایم پس باز بگردیم... راه سوم آن است که اصلاحات مرد، زنده‌باد اصلاحات. این شعار تروتسکی است ولی فرقی نمی‌کند هر که می‌خواهد گفته باشد. پس از انقلاب اکتبر استالین سر کار آمد و شروع به تصفیه کرد. تروتسکی که احساس کرد انقلاب منحرف شده به بولیوی رفت وسعی کرد بین‌الملل چهارم را راه بیندازد و کمونیست‌های دیگر را جمع کند. این شعار را او آنجا داد. انقلاب اکتبر مرد اما زنده‌باد انقلاب. کدام انقلاب؟ انقلابی که درپیش است. حالا هم می‌گویيم اصلاحات مرد پس زنده‌باد اصلاحات.»

سؤالی که در اینجا مطرح می‌شود این است که اگر اصلاحات بمیرد چگونه می‌توان پس از آن کار اصلاحی کرد؟ حجاریان در پاسخ به چنین پرسشی عقیده دارد «مگر وقتی ساختمانی را خراب می‌کنند همه چیزش را بیرون می‌ریزند؟ مصالح اصلاحات باقی می‌ماند. حزب، دولت، مجلس و نیروها و تجربه‌ای که باقی می‌ماند را که نباید دور بریزیم؟ باید بازسازی در اصلاحات انجام دهیم».

مردم پیروز واقعی

بحث پیرامون اصلاحات بویژه پس از تحلیلی که سعید حجاریان ارائه کرد از موضوعات مورد توجه برخی چهره‌های فعال سیاسی و جناحهای اصلی حاضر در عرصه تحولات داخلی کشور گردید. و دیدگاههای گوناگونی حول این موضوع طرح شد. روزنامه یاس‌نو در این زمینه نوشت «اصلاحات سفره‌ای نیست که در عرصه قدرت فقط گسترده شده باشد و با موانع و مشکلات پیش

روی آن برچیده شود بلکه این سفره در سراسر کشور و درمیان تمامی اقشار و طبقات جنسیتی و قومی و مذهبی پهن است و به یک خواست و تقاضای ملی مبدل شده است. بنابراین اگر اصلاحات در عرصه قدرت با مشکل مواجه شود شکل و قالب آن تغییر می‌کند و از صورتی به صورت دیگر تغییر ماهیت می‌دهد... تجربه

مبارزات انقلابی و اصلاحی مردم در سده اخیر از مشروطه تاکنون ثابت کرده است که پیروز واقعی و غایی، مردم و مطالبات و تقاضاهای آنان است و مقاومتها در برابر آن جز تأخیر و افزایش هزینه‌ها نتیجه دیگری دربر ندارد. اصلاحات ممکن نیست چون برنامه‌ای با مرگ یا تداوم روبرو شود، اما همچنان در حیات فکری اجتماعی مردم زنده و پایدار است و پیش می‌رود. به قول ویتگنشتاین در بیان نکردن امر بیان شده هیچ اتفاقی نیفتاده است. زیرا بیان نشده به نحو غیرقابل بیانی خود را بیان می‌کند.»

چه باید کرد؟

در جناح مقابل و جناحی که تحت عنوان منتقد اصلاحات قرار می‌گیرد **امیر محبیان** یادداشتی پیرامون این مباحث و با عنوان «اصلاحات چه شد و چه باید کرد؟» نوشت و در آن به طرح دیدگاه خود درخصوص تحلیل سعید حجاریان و شعار وی یعنی زنده‌باد اصلاحات پرداخت: «به ساده‌ترین کلام این عبارات چیزی جز اعلام سردرگمی و فقدان استراتژی نزد جریان مدعی اصلاحات نیست. از همین‌روست که می‌کوشند از طریق بازیهای لفاظانه که حتی شعارهایشان نیز برگرفته ناقصی از سخنان تروتسکی است این ضعف در راهبردنویسی و هدایت یک جریان پرقدرت اجتماعی را توجیه کنند. هیچ مدیریت سیاسی در طول تاریخ در هدایت یک جریان اجتماعی پرتوان، تا این حد ضعیف و سردرگم عمل نکرده است که جبهه دوم خرداد عمل کرد. به‌گونه‌ای که به رهبران سیاسی در همه جهان باید توصیه کرد روشها و راهبردهای استراتژیست‌های دوم خردادی را بخوانند تا در عمل سیاسی برای رسیدن به موفقیت از آن اجتناب نمایند.»

امیر محبیان که در نحوه یادداشت‌نویسی به‌گونه یک استراتژیست ظاهر می‌شود در مطلب خود مندرج در روزنامه رسالت «راه چاره» را این‌گونه بیان کرده است: «نظام باید میان اصلاحات و مجریان پروژه!! اصلاحات تفاوت قائل شود. اصلاحات یک ضرورت عقلانی بر رفع اشکالات سیستم است. هیچ عاقلی سیستم را معصوم و بلااشکال نمی‌داند ولی آنچه که به خطا بود روش و اهدافی بود که رادیکالها با آن اصلاحات را به انحراف کشیدند. [در حالی که] مردم برداشت درستی از اصلاحات داشتند و باید آن اشکالات را شناخت و درحد توان آنها را رفع نمود. سیستم برای اصلاحات باید به شناخت و تشخیص مردم تکیه کند و لاغیر. راه‌حل دشواری نیست آنچه را که هدف واقعی اصلاحات در نظر مردم بود و افراطی‌ها به غلط شعار آن را می‌دادند، خود نظام با قدرت به عمل درآورد.»

مرگ اصلاحات

مشارکت در بحث پیرامون اصلاحات برخی از مسوولان کشور را نیز شامل شد و حجت‌الاسلام کروبی رئیس مجلس را واداشت در جمع فرماندهان سپاه پاسداران به انتقاد از بحث «مرگ اصلاحات» بپردازد. به گفته رئیس مجلس «**اصلاحات نمی‌میرد بلکه با قدرت و بالندگی ادامه پیدا می‌کند چون خواست عمومی مردم است.**» از آنجا که یکی از محورهای اصلی در مقوله ناکامی اصلاحات عدم تحقق آرمانها و آرزوهایی است که در دوم خرداد ۷۶ مردم درپی دستیابی به آن بودند و به همان دلیل به صورت قاطع به ریاست جمهوری آقای خاتمی رأی داده بودند، ایشان در مجلس دانش‌آموزی ابراز داشت: «ما باید یاد بگیریم که به افراد دل نبندیم چرا که قهرمان خود مردم هستند شاید که در دوره دوم خرداد خواسته‌ها تحقق پیدا نکرده باشد و امیدهای ملت تبدیل به یأس شده باشد و باعث وجود احساس خیانت در دل مردم شده باشد اما باید بگویم که به وعده‌هایمان عمل نکرده‌ایم، اما به مردم هم دروغ نگفته‌ایم.»

در کنار بحث‌های گوناگون چهره‌های سیاسی دیدگاه یک مشاور رئیس جمهوری که بعد علمی و نظری در دیدگاههایش بسیار قوی‌تر از جنبه سیاسی شخصیت اوست می‌تواند جالب باشد. دکتر **محمدرضا تاجیک** مشاور سیاسی آقای خاتمی ضمن تأکید بر اینکه اصلاحات اصولاً یک «پروسه» است و نه یک «پروژه» معتقد است «جنبش اصلاحات خصوصاً در نیمه دوم دهه اول حیات خود به سبب علل و عوامل بسیار گوناگون و پیچیده در سراشیبی ایجاد فاصله افتاد. لوح ملغوف اصلاحات، نتوانست آنگونه که شاید و باید نقشهای حک شده بر روی خود را به نمایش بگذارد و پرتو گفتمانی خود را بر سر هر کوی و برزنی بگستراند... فقدان یک تئوری راهنمای عمل اصلاحی و یک مانیفست کارآمد از یک‌سو و نادر بودن مردان عمل از جانب دیگر اندک اندک رنگ زیبایی رخسار تئوریک و گفتمانی جنبش اصلاحات را اسیر کم‌رنگی و بی‌رنگی کرد.» مشاور رئیس جمهوری البته عقیده دارد «**اصلاحات فرصت دارد اما اصلاح‌طلبان فرصت ندارند.**»

تیترک

◄مهلت ۵۰ روزه شورای حکام و اعتراض ایران
(یاس نو ۸۲/۶/۲۲)

◄۴۹ روز فرصت برای امضا پروتکل الحاقی، رفسنجانی: آنچه در وین می‌گذرد زورگویی و منطق جنگل است
(همبستگی ۸۲/۶/۲۲)

◄حجت‌الاسلام والمسلمین هاشمی رفسنجانی در مراسم پایانی طرح آیه‌های زندگی: آمریکا در محاصره ایران است
(رسالت ۸۲/۶/۲۲)

◄همکاری ایران با آژانس انرژی اتمی ادامه خواهد یافت
(ایران ۸۲/۶/۲۳)

◄خواست آمریکا محروم کردن ایران از انرژی هسته‌ای است
(نسیم صبا ۸۲/۶/۲۳)

◄واکنش صاحب‌نظران به قطعنامه شورای حکام، منافع ملی؛ تهدید یا تقویت
(همبستگی ۸۲/۶/۲۳)

◄انتخابات مجلس هفتم اول اسفند برگزار می‌شود
(یاس نو ۸۲/۶/۲۳)

◄نماینده ایران در سازمان ملل: هنوز به از سرگیری دیالوگ با آمریکا علاقه‌مندیم
(آفتاب یزد ۸۲/۶/۲۴)

◄ساختار قدرتِ، مانع خصوصی‌سازی فناوری اطلاعات است
(یاس نو ۸۲/۶/۲۴)

◄خاورمیانه امروز به آژانس بین‌المللی انرژی اتمی اعتراض می‌کند
(همشهری ۸۲/۶/۲۴)

◄قدرت ملی توفان اتمی را پس می‌زند
(اعتماد ۸۲/۶/۲۴)

◄رئیس جمهوری: سکولاریسم به معنای ضدیت با دین نیست
(ابرار ۸۲/۶/۲۵)

◄آصفی حمله به مجتمع مسکونی سفارت انگلیس را محکوم کرد
(آفتاب یزد ۸۲/۶/۲۵)

◄ابراز نگرانی از وضعیت زندانیان سیاسی
(یاس نو ۸۲/۶/۲۵)

◄اعلام موضع رسمی ایران درباره فن‌آوری اتمی
(ایران ۸۲/۶/۲۵)

◄خاتمی در جمع فرماندهان سپاه پاسداران: بمب اتمی نه، نه، نه؛ تکنولوژی هسته‌ای صلح‌آمیز آری، آری، آری
(همبستگی ۸۲/۶/۲۵)

◄رد مصوبات مجلس توسط شورای نگهبان باید مستند باشد، پیشنهاد هاشمی رفسنجانی برای تاءسیس شورای فتوا
(شرق ۸۲/۶/۲۶)

◄خاتمی: راه مقابله با تهدیدهای خارجی، آزادی انتخابات است
(یاس نو ۸۲/۶/۲۶)

◄رئیس جمهوری در سپیدان: برگزاری انتخابات پرشکوه، مستلزم تغییر فضای عمومی کشور است
(همشهری ۸۲/۶/۲۶)

اژدهایی به نام

بر اساس سرگذشت: صدف

طبق معمول هر روز، ساعت ۹ صبح از خواب بیدار شدم و پس از خوردن صبحانه به ویدیوکلوپ محل رفتم و «چهار، پنج» فیلم کرایه کردم. ساعت هنوز ۱۰ نشده بود که ظرف میوه و پاکت آجیل جلویم بود و مشغول تماشای فیلم بودم!

چند دقیقه مانده به ساعت ۱۱ که «ملوک خانم» به روش خودش، چند ضربه به در هال زد تا بفهمم همسایه طبقه بالای خانه مان آمده به من سر بزند. و باز هم مثل هر روز با دیالوگهای مخصوصش شروع کرد:

ـ صدف جان باز هم فیلم؟ دختر خوب «لنگ ظهره»، سفره صبحانه‌ات هنوز پهنه، بوی غذا از توی آشپزخانه خوانه‌ات به مشام نمی‌رسه... اتاقهارو هنوز جارو نکردی... اون وقت نشستی فیلم می‌بینی؟

خود ملوک خانم خوب می‌دانست که چقدر برای من عزیز است و برخلاف همه ـ حتی خانواده‌ام ـ اجازه دارد هر طور دلش می‌خواهد از من انتقاد کند! به همین خاطر نیز فقط تبسمی تحویلش دادم و بس، اگرچه می‌دانستم عکس‌العمل بعدی او چیست؛ [لابد می‌خواهد حالی‌ام کند که این رسم زندگی نیست!] و ملوک خانم ادامه داد:

ـ دخترم اینکه رسم زندگی نیست!...

بی‌اختیار از صحت پیشگویی خودم خنده‌ام گرفت! و می‌دانستم که در پاسخ خنده‌ام، عکس‌العمل این پیرزن مهربان و باصفا چیست؛ [لابد دوباره قضیه «نیما» را طعنه می‌زند!] و طعنه زد:

ـ از من دلخور نشی صدف جان... ولی همین رفتارهات باعث شده که شوهرت سه ماه خونه و تو و زندگیش‌رو بگذاره و بره!...

این بار دیگر نتوانستم جلوی خودم را بگیرم و بی‌اختیار از خنده منفجر شدم و گفتم:

ـ الهی قربون اون صداقتت برم ملوک خانم که برخلاف همه مردم عالم، که پشت سر بد میگن و جلوی رو تعریف می‌کنند، حرفهات‌رو رک و راست توی روی آدم می‌زنی و طرف‌رو می‌کنی توی چاه و درمیاری!

ـ به خدا من، این منظورر‌و ندارم دخترم... من فقط نگران تو و نیما هستم که مبادا کار شما به جاهای باریک بکشه و...

این را ملوک خانم گفت و من حرفش را قطع کردم و گفتم:

ـ هرچی بگی قبول دارم ملوک خانم، غیر از اینکه به قول خودت «مبادا کار به جاهای باریک بکشه و نیما بخواد منو طلاق بده!» نه ملوک خانم، از این جهت سخت در اشتباهی... درسته که نیما تا حالا این همه مدت قهر نکرده بود، اما هر مرتبه هم که رفته، روز بعد با گل و کادو برگشته...! ملوک خانم، شما درست میگی، ولی من شوهر خودم‌رو خوب می‌شناسم؛ نیما عاشق منه... حتی اگه من ازش متنفر باشم، اون باز هم عاشقمه!

ـ وا... نمی‌دونم دخترجون... چیزی که ما از زندگی زناشویی یاد گرفتیم، غیر از این‌رو می‌گه... [و بعد مثل همیشه از ترس اینکه من دلخور شوم، مسیر حرف را به جایی کشاند که من دوست داشتم ـ و ادامه داد] حالا هم بشین و فیلمت‌رو ببین تا من یه فکری برای ناهار بکنم...

رد و بدل شدن این‌جور دیالوگها، برنامه تقریباً هر روزه ما بود!

ملوک خانم، پیرزن خوب و مهربانی بود که از چهارده سال قبل، یعنی ده سال پس از مرگ شوهرش که دختر و پسرش برای ادامه تحصیل به خارج رفتند ـ و دیگر هم برنگشتند ـ زندگی در تنهایی را آغاز کرده بود.

ملوک خانم به معنی واقعی کلمه یک «دانشمند زندگی زناشویی» بود! اما افسوس طی یکسالی که مستأجر ما بود، هیچ چیز از تجربیاتش نیاموختم تا آن روز که ملوک خانم مشغول آشپزی و من مشغول دیدن فیلم بودم...

ساعت نزدیک یک ظهر بود که صدای زنگ در خانه آمد:

ـ ملوک خانم، فکر کنم مرضیه خانمه، لابد چون دیده نیستی آمده اینجا دنبالت!

مرضیه خانم همسایه روبروی ملوک خانم بود که معمولاً ظهرها به دیدنش می‌رفت و هر وقت هم نبود، می‌دانست که توی خانه من است.

ملوک خانم به طرف در رفت و من همچنان غرق تماشای فیلم بودم. دقیقه‌ای گذشت تا ملوک خانم در چارچوب اتاق پیدایش شد و به من زل زد. ابتدا توجه نکردم، اما آنقدر خیره شد تا پرسیدم:

ـ چیه ملوک خانم، اتفاقی افتاده؟

پیرزن پاسخی نداد و فقط نگاهم کرد. یکدفعه چشمم افتاد به نامه‌ای که در دستش بود. گفتم: «از بچه‌هات نامه اومده؟» ولی او همچنان در سنگر سکوت نشسته بود! کمی دلواپس شدم و گفتم: «ملوک خانم قربونت برم، چرا حرف نمی‌زنی، قضیه چیه؟» پیرزن به طرف من آمد، بالای سرم ایستاد و نامه را به طرفم گرفت و گفت: «بهت گفته بودم که هر مردی، یک روز طاقتش تموم میشه! نگفته بودم؟»

با اضطراب پاکت را از دستش گرفتم. دیدن آرم و نام دادگاه خانواده تنم را لرزاند و با دلواپسی زیاد بازش کردم و با خواندن این عبارت چشمانم آتش گرفت: «در تاریخ مذکور جهت رسیدگی به درخواست همسرتان برای طلاق، در شعبه... دادگاه خانواده حضور یابید...»!

تا چند لحظه منگ بودم. باورم نمی‌شد که «نیما» روزی اینقدر از من بیزار شود که تقاضای طلاق کند! ناگهان از بن جگر فریاد کشیدم: «اون حق نداره این کارر‌و بکنه!... نیما نباید منو طلاق بده... اون نباید...» و دیگر نتوانستم ادامه بدهم و به گریه افتادم. در این حال، ملوک خانم کنارم نشست و درحالی که موهایم را نوازش و اشکهایم را پاک می‌کرد، در گوشم زمزمه‌کنان گفت: «واقعاً حق نداشت دخترم؟ خودت‌رو گول نزن صدف جان... نیما واقعاً نباید تورو طلاق می‌داد؟»

اگر هر کسی دیگر جای ملوک خانم بود و در آن لحظه ویرانگر به من طعنه می‌زد، خرخره‌اش را می‌جویدم! اما ملوک خانم با همه فرق داشت، حرفهای او باعث شد تا به گذشته‌های خودم بیندیشم و قصه زندگی‌ام را ـ که قبلاً نیز بارها برای او گفته بودم ـ یکبار دیگر برایش تعریف کنم...

* * *

دختری هفت ساله بودم و همراه پدر و مادرم و خانواده‌های آنها ـ مادر و پدرم دخترعمه و پسردایی بودند ـ در یک مزرعه بزرگ در یکی از روستاهای نزدیک تهران زندگی می‌کردیم. از چند روز قبل می‌دیدم که همه به مادرم توجه می‌کنند، اما دلیلش را نمی‌دانستم. آن روز ساعت ۱۱ صبح بود که «شهربانو خانم» که پیرزن مورد احترام اهالی روستا بود، به خانه‌مان آمد. پدرم و خاله‌ها و عمه‌هایم دست به کار شدند و یک اتاق را آماده کردند و مادرم را با شهربانو خانم در آن اتاق تنها گذاشتند. سپس عمه‌ام به سراغم آمد و مرا با وعده بازی کردن با بچه‌هایش، به خانه خودش فرستاد، اما من که حس کنجکاوی‌ام برانگیخته شده بود از راه پشت‌بام وارد آشپزخانه شدم و خودم را گوشه‌ای پنهان کردم. صدای فریادهای خفه مادرم، دلهره را به جانم انداخت و همان جا پشت در آنقدر به صدای جیغ‌های مادرم گوش دادم تا بالاخره صدای خنده بقیه و بلافاصله صدای گریه یک نوزاد به گوشم رسید. چند دقیقه بعد که همه خوشحال و خندان بودند، به سراغ خاله‌ام رفتم و پرسیدم: «چه خبره؟» خاله‌ام با شادی گفت: «خدا یک داداش کوچولو بهت داد»! من نمی‌فهمیدم او چه می‌گوید، به همین خاطر این سؤال چند روزی توی ذهنم بود تا سرانجام یک روز که پدر و مادرم همراه داداش کوچولویم مشغول خنده و شوخی بودند، از مادرم پرسیدم: «این داداش کوچولو از کجا پیش ما اومد؟»

مادرم نگاهی به پدر انداخت و با اشاره پدر رو به من کرد و گفت: «خدا این داداش کوچولوت‌رو از آسمان برای ما فرستاد.» قدری فکر کردم و پرسیدم: «همان روزی که شهربانو خانم اینجا بود؟» مادرم پاسخ مثبت داد و من باز پرسیدم: «اگر خدا این بچه‌رو از آسمان برای ما فرستاد، پس چرا شما اون روز آنقدر جیغ می‌زدین؟»

در این لحظه، پدرم که در همیشه عمرش فردی مستبد بود، به طرفم آمد و کشیده‌ای توی گوشم زد و گفت: «این فضولی‌ها به تو نیامده!»

من هرگز دلیل خوردن آن کشیده را نفهمیدم، اما این را دانستم که در مورد برخی از مسائل نباید هیچ سؤالی بکنم!

از فردای روز تولد برادرم، پدر و مادرم که همیشه حسرت یک پسر را داشتند، طوری به او می‌رسیدند که مرا کاملاً فراموش کردند. در همان هفت سالگی، وقتی به این نتیجه رسیدم که حضور این برادر کوچولو، ابتدا باعث کتک خوردن من شده، و بعد هم دلیلی برای فراموشی من از سوی والدینم، ناخودآگاه از او بدم آمد؛ این اولین ماجرایی بود که باعث شد من از هرچه پسر و مرد است بیزار شوم!

از سوی دیگر، هرچه برادرم بزرگتر می‌شد، توجه پدر و مادرم به او بیشتر و رفتارشان با من سردتر می‌شد. به همین خاطر نیز من مجبور بودم غیر از زمان مدرسه، موقعی که در خانه بودم، برای پر کردن اوقات بیکاری‌ام با بچه‌های همسایه مشغول بازی شوم. این دیگر از شانس بد من بود که تقریباً تمام بچه‌های همسن و سال من که فرزندان سایر مزرعه‌داران آن منطقه بودند، پسر بودند!

۹ ساله بودم که کتک دوم را از پدرم خوردم؛ و عجب کتک سنگینی! آن روز با چهار نفر از پسرهای ده، پانزده ساله در مزرعه مشغول بازی بودیم که مادرم ما را دید. او چنان نگاه تندی به من انداخت که همان لحظه فهمیدم، تنبیه در انتظار من است. حدسم درست از آب درآمد و چند دقیقه بعد که مشغول بازی «گرگم به هوا» با پسرها بودم، ناگهان احساس کردم دنیا روی سرم خراب شد؛ پدرم چنان مشتی توی کمرم

عشق

تهیه و تنظیم از: محسن طیب

کوبید که نفسم بند آمد، بعد هم جلوی همان چهار پسر چنگ زد توی موهایم و همان‌طور که مرا روی زمین می‌کشید، طوری که آنها بشنوند، فریاد زد: «آهای صدف گیس بریده، اگر یک مرتبه دیگه ببینم داری با پسرها بازی می‌کنی، آتیشت می‌زنم»!

آن روز از نوع نگاه آن پسرها فهمیدم که آنها نیز مانند من، دلیل اینکه یک دختر ۹ ساله نباید با تعدادی پسر ده، پانزده ساله بازی کند را نفهمیده‌اند!

به خانه که رسیدیم، پدر و مادرم دوتایی به جانم افتادند و آنقدر کتکم زدند که اگر خاله نسرین -که همسایه دیوار به دیوارمان بود- با شنیدن فریادهای من به کمکم نیامده بود، جنازه‌ام را تحویلش می‌دادند! وقتی هم خاله نسرین از آنها علت تنبیهم را پرسید، مادرم گفت: «این آتیش به جون گرفته، هنوز سنش دو رقمی نشده، با بی‌حیایی‌هاش می‌خواد آبروی مارو بریزه!»

نمی‌دانم که حرفم را باور می‌کنید یا نه؟ اما خدا را گواه می‌گیرم که من در آن سه روزی که به‌خاطر آن کتکها در خانه بستری شدم، هر قدر که فکر کردم، دلیل بی‌حیا شدن و آبروریزی کردنم را نفهمیدم! به چه کسی بگویم که من به علت سختگیریهای پدر و مادرم، تا ۱۲ سالگی نمی‌دانستم که تفاوت یک پسر و دختر در چیست؟

آری، آن روز بر سر اینکه با چهار پسربچه بازی کردم، چنان کتکی خوردم که نفرت و انزجارم نسبت به جنس مذکر، بیش از پیش شد!

○

شانزده ساله بودم که همراه پدر و مادرم به تهران آمدیم، آن هم به عنوان یک خانواده روستایی که یک‌شبه ثروتمند شدند؛ بیست هکتار زمین کشاورزی پدرم که به او ارث رسیده بود، از شانس خوب او و تعدادی دیگر از کشاورزان روستایمان، ناگهان در طرح جدید آن منطقه، افتاد کنار اتوبان و آن زمین‌ها که تا دیروز متری هزار تومان قیمت داشت، یکمرتبه به متری صد هزار تومان رسید. پدرم وقتی دید سایر همولایتی‌هایش با فروش زمین‌هایشان به تهران رفته‌اند، او نیز زمین‌های خود را فروخت و پس از پرس‌وجو از بقیه که: «منطقه پولداران تهران کجاست؟» یک خانه بزرگ همراه با یک سوپرمارکت در تهران خرید! به این ترتیب ما که تا دیروز با شلیته و کلاه عرقچین در روستا زندگی می‌کردیم، یکمرتبه تبدیل شدیم به یک خانواده ثروتمند «شهرک غرب‌نشین» که مجبور بودیم خود را همرنگ آنها کنیم!

هرگز روز اولی را که به آن خانه اسباب‌کشی کردیم، یادم نمی‌رود. پدرم توی تراس ایستاد و چند دقیقه‌ای به پسران جوان آن محل که با موتور و ماشین در کنار دخترها!! مشغول تفریح بودند، نگاه کرد و سپس رو به من کرد و با غیض گفت:

-یکمرتبه... فقط یکمرتبه اگه ببینم با یکی از این پسرها، حتی حرف زدی، سرت‌رو می‌برم و توی باغچه چالت می‌کنم!

این فتوای پدر، درس دیگری بود برای من که باور کنم تمام مردها و پسرهای جوان «اژدهایی» هستند که هیچ دختری حق ندارد به آنها حتی نگاه کند! به همین خاطر نیز من که با ورود به تهران درس و مدرسه را نیز اجباراً رها کرده بودم، شاید در هفته، ده دقیقه هم از خانه بیرون نمی‌رفتم تا مبادا با این «اژدها»های شبیه انسان برخورد کنم!

○

دو سال از حضورمان در شهرک غرب می‌گذشت. در این دو سال به جرائت قسم می‌خورم که حتی برای چند ثانیه نیز با یک پسر طرف صحبت قرار نگرفته بودم، چرا که من از آنها وحشت داشتم. البته در این مدت از نوع نگاه پسرهای محل و حرفهایی که جسته و گریخته از دیگران می‌شنیدم، این را فهمیده بودم که دختری زیبا هستم! با این حال هرگز فکر نمی‌کردم که شاید زیبایی‌ام مرا طرف توجه کسی قرار داده باشد. تا آن روز که برای خریدن نان از خانه بیرون رفتم و «نیما» را دیدم. نیما پسر بزرگ صاحب رستورانی بود که کنار سوپرمارکت پدرم قرار داشت. چند بار او را نزدیک مغازه دیده و حرفهایی نیز از زبان پدر و مادرم در مورد او که؛ [تحصیلکرده است و با جوونای قرتی این دوره فرق داره و...] شنیده بودم. اما آن روز که موقع برگشتن به خانه نانها از دستم به زمین ریخت و نیما آنها را برایم جمع کرد، من حتی به چهره جذاب او هم نگاه نکردم؛ من او را فقط یک اژدها می‌دیدم و بس! با این حال، وقتی نیما جلوی در خانه نانها را به دستم داد، فقط از روی اصول اجتماعی به او یک «دستتان درد نکنه» ساده گفتم، با این حال همان یک جمله -که مادرم گزارشش را به پدر داد!- برای پدرم کافی بود تا یادش بیاید که من در ۱۰ سالگی نیز بی‌حیا بوده‌ام!

شب که پدر به خانه آمد، مرا داخل زیرزمین برد و درحالی که کمربند قدیمی‌اش را -که از روستا با خود سوغاتی آورده بود!- روی هوا تکان می‌داد، با خشم گفت:

-تو از همان بچگی هم بی‌حیا بودی... اما من می‌کشمت و نمی‌گذارم آبروم‌رو ببری!

... دیگر چه بگویم؟! که پدر یکساعت تمام مرا با شلاق زد؟ که تمام بدنم را کبود کرد؟ طوری که خون از دست و پا و سر و صورتم می‌ریخت؟ که مادرم نیز از پشت در او را تشویق می‌کرد؟... فقط همین را بدانید که پدر موقعی شلاق را کنار گذاشت که دستش از خستگی کار نمی‌کرد؛ و من دقیقاً پنج روز در بیمارستان و نزدیک به یکماه درحالی که تمام بدنم باندپیچی شده بود در خانه بستری بودم!

حالا دیگر آموخته بودم که حرف زدن با یک پسر حکم سم را دارد! به همین دلیل حدود چهل روز پس از آن واقعه که هنوز آثار زخمها و کبودیها روی سر و صورت و دستم پیدا بود، آن روز که پدر و مادرم در خانه نبودند و من رفته بودم برادرم را از مدرسه بیاورم، وقتی نیما ماشین آخرین سیستمش را جلوی پایم متوقف کرد و پیاده شد و تعارف کرد تا مرا برساند، با تمام بغضی که در گلو داشتم به او گفتم: «تورو به خدا ولم کن!... این زخمهارو که روی صورتم می‌بینی، تاوان اونه که نانهارو برایم جمع کردی!... اگه نمی‌خوای خانواده‌ام منو دار بزنند، دست از سرم بردار»!

این را گفتم و به سرعت از او دور شدم، اما نیما همانطور مبهوت و متحیر ایستاده بود و نگاهم می‌کرد! آن روز فقط خوشحال بودم که هیچ‌کس من و نیما را ندیده است، ولی امان از تقدیر!

○

یک هفته بعد، پدرم گفت که شب میهمان دارد و موقعی که نام خانواده «تهرانی» را به زبان آورد، تنم لرزید؛ نکند خانواده نیما حرفی از آن روز بزنند؟ ولی نه، آنها برای خواستگاری من آمده بودند، اما من یقین داشتم پدرم به این خاطر که من نباید با هیچ اژدهایی ازدواج کنم!! به آنها جواب رد می‌دهد، ولی برخلاف تصورم ساعتی قبل از آمدن آنها، پدر و مادرم برای اولین بار در طول بیست سال زندگی‌ام با من مثل یک حیوان رفتار نکردند و شروع به تعریف کردن از نیما کردند و اینکه: «بالاخره هر دختری یک روز باید ازدواج کند و...»! ولی من نمی‌فهمیدم آنها چه می‌گویند؟ مگر خود آنها تا روز قبل نمی‌گفتند که تمام پسرها و مردها گرگ هستند و من نباید با هیچ مردی حرف بزنم؟ پس چرا حالا از او تعریف می‌کنند؟

اما من پذیرفتم. من در عین تنفری که از تمام مردها -و حتی از نیما- داشتم، فقط برای اینکه از آن «دیوانه‌خانه» پدری فرار کنم، سرنوشتم را دراختیار پدر و مادرم قرار دادم و به این ترتیب، یکماه بعد من با جوانی که هم تحصیلکرده بود و هم ثروتمند و هم خوش‌قیافه وهم مهربان، ازدواج کردم.

شب عروسی نیما به من گفت: «روز اول که دیدمت ازت خوشم آمد، اما دفعه دوم که بهم گفتی به خاطر من اون کتکهارو خوردی، احساس کردم عاشقتم!»

آری، نیما فکر می‌کرد من همان دختری هستم که او را خوشبخت می‌کند، به همین هم نیز وقتی در شب عروسی و پس از رفتن میهمانها، خیلی جدی به او گفتم که من از هرچه مرد است بیزارم، او خندید و گفت: «من تحملم زیاده، تا روزی که تو هم عاشقم بشی، مثل خواهر و برادر با هم زندگی می‌کنیم و موقعی که دیگه از من متنفر نبودی و فهمیدی منو دوست داری، زندگیمون‌رو شروع می‌کنیم!

اما نیما اشتباه می‌کرد. من نه‌تنها از او متنفر نبودم، بلکه هرچه از شروع زندگی‌مان می‌گذشت و مهربانیهای او را بیشتر احساس می‌کردم، بیشتر عاشقش می‌شدم؛ اما چیزی که بود من از او می‌ترسیدم، به من آموخته بودند که جنس مخالف دیو است، اژدها است! به همین دلیل نیز یکسال تمام، هرچه نیما به من مهربانی می‌کرد، من بیشتر از او فاصله می‌گرفتم! احساس عجیبی بود، نمی‌دانم که حرفم را می‌فهمید یا نه؟ اما من درعین اینکه عاشق نیما بودم، از او می‌ترسیدم! و به این شکل بود که نیما نیز کم‌کم از من فاصله گرفت. اوایل چند روز قهر می‌کرد و از خانه خارج می‌شد، بعدها به یک هفته و ده روز نیز می‌رسید، اما هر مرتبه با یک دسته گل یا کادویی گرانقیمت برمی‌گشت و می‌گفت: «نمی‌دونم چرا نمی‌تونم تورو فراموش کنم؟»

و من کم‌کم دچار این باور شدم که هرقدر شوهرم را تحقیر کنم، او باز هم مرا دوست خواهد داشت! با پدر و مادرم مانند یک فامیل، ماهی یکی، دو بار رفت و آمد داشتم و بس و آنها هیچ چیز درباره زندگی ما نمی‌دانستند!

تا اینکه بالاخره آن روز شوم فرا رسید. آن روز که نیما برای اولین بار سه ماه به خانه نیامد و من یقین داشتم که یک روز برمی‌گردد، اما به‌جای خودش تقاضانامه طلاقش آمد...

○

... ملوک خانم وقتی داستان زندگی مرا که برایش تکراری بود، یکبار دیگر شنید، درحالی که همراه من داشت اشک می‌ریخت، پرسید: «ببینم صدف، تا حالا این چیزهایی‌رو که به من گفتی، برای شوهرت هم تعریف کردی؟» سر در آغوشش گذاشتم و ضجه زدم و گفتم: «نه... می‌ترسیدم... خجالت می‌کشیدم، هیچی تا حالا به نیما نگفتم... ملوک خانم کمکم کن... نگذار زندگیم از هم بپاشه.. من اگه به خونه پدر و مادرم برگردم، می‌میرم... ملوک خانم کمکم کن...»

پیرزن اشکهایم را پاک کرد و گفت: «فقط به این شرط کمکت می‌کنم که وقتی نیما اومد، همه چیزهایی را که به من گفتی، برای او هم تعریف کنی!»

-یعنی نیما میاد ملوک خانم؟

این را که گفتم، ملوک خانم قرآن را از توی کتابخانه اتاق برداشت و بوسید و با بغض گفت: «اگر خدا کمک کنه، آره!»

و سپس به سراغ تلفن رفت و شماره موبایل نیما را -که من آن را نمی‌دانستم و ملوک خانم می‌دانست!- گرفت و گفت:

-نیما... پسرم... اگه یک پیرزن تک و تنها ازت یک خواهشی بکنه، روش‌رو زمین میندازی یا نه؟

بقیه در صفحه ۴۷

ازدواج ممکن است برای همیشه پایان عشق باشد • ناپلئون

مرگ باران

با لباسی مندرس و پیکری نحیف در گوشه‌ای از خیابان افتاده بود، نفسهایش به شماره افتاده و گرسنگی امانش را بریده بود، بی‌تفاوت به چهره‌هایی نگاه می‌کرد که نفرت را از آنها علیه خود به وضوح می‌دید.

نامش را نمی‌دانستم و نمی‌دانستم از کدام تبار است، تنها می‌دانستم که نامش معتاد است، از تبار بلای خانمانسوز اعتیاد، بی‌اختیار اشک در چشمهایم حلقه زد، با خود اندیشیدم او که شاید بیش از ۳۰ سال نداشته باشد، قربانی کدام بی‌عدالتی شده است!

چند روز گذشت و دریافتم در بیابانهای اطراف شهر، زمانی که مشغول به تزریق بوده است، جانش را از دست داده و خود را در آتشی که خود بنا نهاده سوزانده است.

شاید او و هزاران نفر همچون او از جمله کسانی باشند که برای مرگشان هیچ کس مرثیه سرنمی‌کند، شاید قطره‌های اشکی که از چشم هرانسان بخواهد در مرگ آنها ریخته شود، بهایش بیشتر از جان آنها باشد!

نیاموزیم که معتاد مجرم است، نیاموزیم که او را باید رها کرد و از او فاصله گرفت، به درستی معتاد کیست و چرا یک جوان تحصیل کرده، با دارا بودن خانواده‌ای خوب، راه اعتیاد را در پیش می‌گیرد.

بر فرد معتاد شده خرده نگیریم، بلکه با شناخت نقاط ضعف و قوت، خود ریشه اعتیاد و گرایش جوانان به این بلای خانماسوز را دریابیم و باورکنیم که جوان معتاد نیازمند کمک و یاری است. بی‌تفاوت از کنار این گلهای نشکفته عبور نکنیم که برای شکوفا شدن، نیازمند آبیاری و مراقبت هستند.

تحقیقات نشان می‌دهد، آنچه موجب گرایش به اعتیاد می‌شود، ریشه در فقر و بیکاری و سست شدن پایه اعتقادات دینی و اخلاقی است.

شاید اگر به طور صحیح با فقر و بیکاری مبارزه شود، زمینه اشتغال جوانان در جامعه فراهم گردد و همچنین با برنامه‌ریزی صحیح فرهنگی و مذهبی زمینه جذب جوانان را به سوی معنویت فراهم کنیم، می‌توان به میزان قابل توجهی با پدیده شوم اعتیاد مبارزه کرد.

دریابیم که امروز ۹۰ درصد ناهنجاریهای اجتماعی ریشه در اعتیاد دارد، از جمله فرار دختران و پسران از خانه، رواج پدیده شوم زنان خیابانی، افزایش آمار و... طلاق، تکدی‌گری، کودکان خیابانی، بزهکاری، فساد و...

جوانان را دریابیم

این روزها اگر کمی به اطراف خود دقت کنید، جوانان بسیاری را مشاهده می‌کنید که از نشاط، پویایی و طراوت جوانی نشانی در آنها نیست. آنها با نگاهی متحیر، رنگ‌پریده و دستهای لرزان در کنار ما زندگی می‌کنند و سیمایشان را هاله‌ای از غم فراگرفته و رنجی پنهان در نگاهشان موج می‌زند.

از طرف دیگر، آمار معتادان هر روز بیشتر می‌شود. خبرهای ناگواری از مصرف رو به رشد انواع جدید مواد مخدر صنعتی و قرصهای خطرناک موسوم به شادی‌آور به گوش می‌رسد و انواع جدید و نگران‌کننده‌ای از جرائم اجتماعی و اخلاقی در جامعه پدیدار می‌گردد و...

خبرهایی از این دست را هر روزه از طریق رسانه‌های گروهی دریافت می‌کنیم، گاهی برخی از مسوولان نیز ضمن سلب مسوولیت از خود در مورد لزوم چاره‌جویی درخصوص این موارد هشدار می‌دهند، ولیکن با علت شیوع و افزایش این مسائل برخورد نمی‌شود، ظاهراً مسوولان امر ترجیح می‌دهند برای اینکه متهم به مقابله با اصلاحات در سیاه‌نمایی نشوند، در این موارد سکوت کنند!

واقعیت اینست که افزایش مشکلاتی چون جرائم اجتماعی و انحرافات اخلاقی و تبعات آنها در جامعه با وضعیت سیاسی و اقتصادی حاکم بر جوامع در ارتباط مستقیم است.

در کشور ما، پس از انقلاب برای برچیده شدن مظاهر فساد اقدام شد و تا سالیان اخیر این مسائل به موارد معدود و خاصی محدود می‌شد که تحرک و اظهار علنی نداشتند و به شدت مورد تقبیح بود و با واکنش عمومی مواجه می‌شد. ولی از دوم خرداد ۷۶ به بعد که موضوع اصلاحات در جامعه مطرح شد، فضایی باز در اجتماع پدید آمد که موجب ترویج روحیه تسامح و تساهل گردید و پس از آن گروههایی ضمن سنجش آستانه تحمل مردم، به آرامی و تناوب، مسائل را به صورت ضعیف شده به جامعه تزریق کردند، تا اینکه امروز مصونیت نسبتاً زیادی در این موارد ایجاد شده است! و همراهی نکردن با دیگران به عقب‌ماندگی تعبیر می‌گردد!

بنابراین جوان دچار بحرانی می‌شود که در آن از یک طرف در معرض انواع تحریکهای ضداخلاقی و جنسی در جامعه قرار دارد و از طرف دیگر، برای هر نوع رابطه‌ای غیر از ازدواج، ممنوعیت شرعی و قانونی حاکم است. بنابراین دچار سردرگمی می‌شود، برخی سعی می‌کنند غریزه خود را بشدت سرکوب کنند، بنابراین به افرادی افسرده، منزوی، غیرفعال و درگیر با مسائل روانی ناشی از آن تبدیل می‌شوند و به‌تدریج شادی و نشاط از دست رفته خود را در ابتلا به اعتیاد در قرصهای شادی‌بخش جستجو می‌کنند و تعدادی دچار انحرافات اخلاقی و ارضا از طریق نامشروع می‌شوند که معمولاً شانس ایجاد خانواده‌های سلامت را از دست می‌دهند. عده‌ای هم با سرخوردگی از این وضع و عقده‌های روانی ناشی از آن به افرادی مجرم و تبهکار تبدیل می‌شوند.

بنابراین، نباید تنها جوانان را در این وادی مقصر بدانیم و یا آنهایی را که عوامل متعددی در جامعه باعث انحرافشان می‌شود، به‌تنهایی متهم و محکوم کنیم، بلکه باید وضعیت عمومی اجتماع را نیز مورد بازنگری قرار دهیم و بپذیریم مشکلاتی که برای جوانان به‌وجود آمده، بازتاب همان سیاستهایی است که خودمان به عنوان مسوول این کشور تنظیم کرده‌ایم، ولی دچار انحراف شده است!

صادق مصطفوی از تهران

خودمان قضاوت کنیم!

در کشور ما، پایبندی برخی خانواده‌ها به مسائل مذهبی، اعتقادی و اخلاقی به‌گونه‌ای است که انسان را در شگفتی فرو می‌برد.

عده‌ای با شنیدن صدای ملکوتی اذان به سرعت خود را به مساجد محل می‌رسانند تا از نماز پرفیض جماعت لذت ببرند. مسلماً لحظات اذان و نیایش، لحظاتی سبز است و حضور به‌موقع مردم و شکوه و جلوه صفهای منظم نمازگزاران، باعث درخشندگی و زیبایی و انسجام وحدت امت اسلام در مکانی به نام مساجد می‌شود. لیکن در این میان نکاتی قابل توجه و تأمل است، از جمله نمازگزاران ارجمند هنگام ورود به مساجد که خانه‌های امن خداوند متعال‌اند، از لحاظ بهداشت فردی، مواردی را که یک فرد مسلمان قبل از ورود به مسجد باید رعایت کند، انجام دهند. شستشوی پاها، تمیز بودن جوراب و اصولاً رعایت مسائل بهداشتی، باعث نزدیکتر شدن مأموم به معبود است. کراراً پیامبر مکرم(ص) درباره مسواک زدن قبل از نماز، و رعایت بهداشت توصیه کرده‌اند.

به یاد خدا بودن و صدقه دادن، انسان را از بلایای آسمانی در امان نگه خواهد داشت. نکته دیگری که در این مقال خواستم به آن بپردازم، مقوله آزادی است.

اصولاً انسان به آزادی و سبکبالی نیاز دارد، اما این امر مشروط است به اینکه، از آزادی واگذار شده چگونه استفاده کند.

خداوند متعال این همه نعمت و شادمانی به ما ارزانی بخشیده تا شکرگزار نعماتش باشیم، اما برخی افراد، آزادی را با بی‌بند و باری و پایکوبی و خوشگذرانی و نامناسب ظاهر شدن در اجتماع اشتباه گرفته‌اند و با قیافه‌ها و لباسهای عجیب و غریب، خود را به رخ دیگران می‌کشند، و درواقع می‌خواهند جلوه‌فروشی کنند! البته کسی مخالف آزادی و خوب زندگی کردن نیست، بلکه باید به یاد آوریم در کشوری که ما زندگی می‌کنیم، تعداد بی‌شماری از جوانان این مرزوبوم برای حاکمیت بخشیدن به ارزشها به شهادت رسیده‌اند، به همین خاطر نباید خونهای پاک شهدای گرانقدر را نادیده بگیریم.

از: فرقانی

مرگ باران

با لباسی مندرس و پیکری نحیف در گوشه‌ای از خیابان افتاده بود، نفسهایش به شماره افتاده و گرسنگی امانش را بریده بود، بی‌تفاوت به چهره‌هایی نگاه می‌کرد که نفرت را از آنها علیه خود به وضوح می‌دید.

نامش را نمی‌دانستم و نمی‌دانستم از کدام تبار است، تنها می‌دانستم که نامش معتاد است، از تبار بلای خانمانسوز اعتیاد، بی‌اختیار اشک در چشمهایم حلقه زد، با خود اندیشیدم او که شاید بیش از ۳۰ سال نداشته باشد، قربانی کدام بی‌عدالتی شده است!

چند روز گذشت و دریافتم در بیابانهای اطراف شهر، زمانی که مشغول به تزریق بوده است، جانش را از دست داده و خود را در آتشی که خود بنا نهاده سوزانده است.

شاید او و هزاران نفر همچون او از جمله کسانی باشند که برای مرگشان هیچ کس مرثیه سرنمی‌کند، شاید قطره‌های اشکی که از چشم هرانسان بخواهد در مرگ آنها ریخته شود، بهایش بیشتر از جان آنها باشد!

نیاموزیم که معتاد مجرم است، نیاموزیم که او را باید رها کرد و از او فاصله گرفت، به درستی معتاد کیست و چرا یک جوان تحصیل کرده، با دارا بودن خانواده‌ای خوب، راه اعتیاد را در پیش می‌گیرد.

بر فرد معتاد شده خرده نگیریم، بلکه با شناخت نقاط ضعف و قوت، خود ریشه اعتیاد و گرایش جوانان به این بلای خانماسوز را دریابیم و باورکنیم که جوان معتاد نیازمند کمک و یاری است. بی‌تفاوت از کنار این گلهای نشکفته عبور نکنیم که برای شکوفا شدن، نیازمند آبیاری و مراقبت هستند.

تحقیقات نشان می‌دهد، آنچه موجب گرایش به اعتیاد می‌شود، ریشه در فقر و بیکاری و سست شدن پایه اعتقادات دینی و اخلاقی است.

شاید اگر به طور صحیح با فقر و بیکاری مبارزه شود، زمینه اشتغال جوانان در جامعه فراهم گردد و همچنین با برنامه‌ریزی صحیح فرهنگی و مذهبی زمینه جذب جوانان را به سوی معنویت فراهم کنیم، می‌توان به میزان قابل توجهی با پدیده شوم اعتیاد مبارزه کرد.

دریابیم که امروز ۹۰ درصد ناهنجاریهای اجتماعی ریشه در اعتیاد دارد، از جمله فرار دختران و پسران از خانه، رواج پدیده شوم زنان خیابانی، افزایش آمار و... طلاق، تکدی‌گری، کودکان خیابانی، بزهکاری، فساد و...

جوانان را دریابیم

این روزها اگر کمی به اطراف خود دقت کنید، جوانان بسیاری را مشاهده می‌کنید که از نشاط، پویایی و طراوت جوانی نشانی در آنها نیست. آنها با نگاهی متحیر، رنگ‌پریده و دستهای لرزان در کنار ما زندگی می‌کنند و سیمایشان را هاله‌ای از غم فراگرفته و رنجی پنهان در نگاهشان موج می‌زند.

از طرف دیگر، آمار معتادان هر روز بیشتر می‌شود. خبرهای ناگواری از مصرف رو به رشد انواع جدید مواد مخدر صنعتی و قرصهای خطرناک موسوم به شادی‌آور به گوش می‌رسد و انواع جدید و نگران‌کننده‌ای از جرائم اجتماعی و اخلاقی در جامعه پدیدار می‌گردد و...

خبرهایی از این دست را هر روزه از طریق رسانه‌های گروهی دریافت می‌کنیم، گاهی برخی از مسوولان نیز ضمن سلب مسوولیت از خود در مورد لزوم چاره‌جویی درخصوص این موارد هشدار می‌دهند، ولیکن با علت شیوع و افزایش این مسائل برخورد نمی‌شود، ظاهراً مسوولان امر ترجیح می‌دهند برای اینکه متهم به مقابله با اصلاحات در سیاه‌نمایی نشوند، در این موارد سکوت کنند!

واقعیت اینست که افزایش مشکلاتی چون جرائم اجتماعی و انحرافات اخلاقی و تبعات آنها در جامعه با وضعیت سیاسی و اقتصادی حاکم بر جوامع در ارتباط مستقیم است.

در کشور ما، پس از انقلاب برای برچیده شدن مظاهر فساد اقدام شد و تا سالیان اخیر این مسائل به موارد معدود و خاصی محدود می‌شد که تحرک و اظهار علنی نداشتند و به شدت مورد تقبیح بود و با واکنش عمومی مواجه می‌شد. ولی از دوم خرداد ۷۶ به بعد که موضوع اصلاحات در جامعه مطرح شد، فضایی باز در اجتماع پدید آمد که موجب ترویج روحیه تسامح و تساهل گردید و پس از آن گروههایی ضمن سنجش آستانه تحمل مردم، به آرامی و تناوب، مسائل را به صورت ضعیف شده به جامعه تزریق کردند، تا اینکه امروز مصونیت نسبتاً زیادی در این موارد ایجاد شده است! و همراهی نکردن با دیگران به عقب ماندگی تعبیر می‌گردد!

بنابراین جوان دچار بحرانی می‌شود که در آن از یک طرف در معرض انواع تحریکهای ضداخلاقی و جنسی در جامعه قرار دارد و از طرف دیگر، برای هر نوع رابطه‌ای غیر از ازدواج، ممنوعیت شرعی و قانونی حاکم است. بنابراین دچار سردرگمی می‌شود، برخی سعی می‌کنند غریزه خود را بشدت سرکوب کنند، بنابراین به افرادی افسرده، منزوی، غیرفعال و درگیر با مسائل روانی ناشی از آن تبدیل می‌شوند و به‌تدریج شادی و نشاط از دست رفته خود را در ابتلا به اعتیاد در قرصهای شادی‌بخش جستجو می‌کنند و تعدادی دچار انحرافات اخلاقی و ارضا از طریق نامشروع می‌شوند که معمولاً شانس ایجاد خانواده‌های سلامت را از دست می‌دهند. عده‌ای هم با سرخوردگی از این وضع و عقده‌های روانی ناشی از آن به افرادی مجرم و تبهکار تبدیل می‌شوند.

بنابراین، نباید تنها جوانان را در این وادی مقصر بدانیم و یا آنهایی را که عوامل متعددی در جامعه باعث انحرافشان می‌شود، به‌تنهایی متهم و محکوم کنیم، بلکه باید وضعیت عمومی اجتماع را نیز مورد بازنگری قرار دهیم و بپذیریم مشکلاتی که برای جوانان به‌وجود آمده، بازتاب همان سیاستهایی است که خودمان به عنوان مسوول این کشور تنظیم کرده‌ایم، ولی دچار انحراف شده است!

صادق مصطفوی از تهران

خودمان قضاوت کنیم!

در کشور ما، پایبندی برخی خانواده‌ها به مسائل مذهبی، اعتقادی و اخلاقی به‌گونه‌ای است که انسان را در شگفتی فرو می‌برد.

عده‌ای با شنیدن صدای ملکوتی اذان به سرعت خود را به مساجد محل می‌رسانند تا از نماز پرفیض جماعت لذت ببرند. مسلماً لحظات اذان و نیایش، لحظاتی سبز است و حضور به‌موقع مردم و شکوه و جلوه صفهای منظم نمازگزاران، باعث درخشندگی و زیبایی و انسجام وحدت امت اسلام در مکانی به نام مساجد می‌شود. لیکن در این میان نکاتی قابل توجه و تأمل است، از جمله نمازگزاران ارجمند هنگام ورود به مساجد که خانه‌های امن خداوند متعال‌اند، از لحاظ بهداشت فردی، مواردی را که یک فرد مسلمان قبل از ورود به مسجد باید رعایت کند، انجام دهند. شستشوی پاها، تمیز بودن جوراب و اصولاً رعایت مسائل بهداشتی، باعث نزدیکتر شدن مأموم به معبود است. کراراً پیامبر مکرم(ص) درباره مسواک زدن قبل از نماز، و رعایت بهداشت توصیه کرده‌اند.

به یاد خدا بودن و صدقه دادن، انسان را از بلایای آسمانی در امان نگه خواهد داشت. نکته دیگری که در این مقال خواستم به آن بپردازم، مقوله آزادی است.

اصولاً انسان به آزادی و سبکبالی نیاز دارد، اما این امر مشروط است به اینکه، از آزادی واگذار شده چگونه استفاده کند.

خداوند متعال این همه نعمت و شادمانی به ما ارزانی بخشیده تا شکرگزار نعماتش باشیم، اما برخی افراد، آزادی را با بی‌بند و باری و پایکوبی و خوشگذرانی و نامناسب ظاهر شدن در اجتماع اشتباه گرفته‌اند و با قیافه‌ها و لباسهای عجیب و غریب، خود را به رخ دیگران می‌کشند، و درواقع می‌خواهند جلوه‌فروشی کنند! البته کسی مخالف آزادی و خوب زندگی کردن نیست، بلکه باید به یاد آوریم در کشوری که ما زندگی می‌کنیم، تعداد بی‌شماری از جوانان این مرزوبوم برای حاکمیت بخشیدن به ارزشها به شهادت رسیده‌اند، به همین خاطر نباید خونهای پاک شهدای گرانقدر را نادیده بگیریم.

از: فرقانی

تا می توانی جدایی ها را به وصل تبدیل کن

... سرانجام در این جزیره ژاپن نبرد بر سر حق زندگی بین انسان و خرس آغاز شده است»

صلح میان خرسها و آدمها

برگردان: دکتر بهمن بهروزی

سفر بی بازگشت!

بامداد یک روز، چند هفته پیش «کنزو کودو»، سی‌وپنج ساله و متخصص دانه‌های غذایی، اتومبیل خود را سوار شد تا به پایه کوهی در نزدیکی «ساپورو» واقع در جزیرهٔ هوکایدو در شرق ژاپن رفته و نوعی گیاه وحشی را مورد مطالعه قرار دهد. اما او هرگز از این سفر بازنگشت!! و چند روز بعد، پلیس جسد او را در سیصد متری محل پارک اتومبیل یافت، درحالیکه علائم گازگرفتن حیوانی وحشی روی پاهای او دیده می‌شد.

طبق گزارش پلیس کنزو مورد حملهٔ یک خرس قهوه‌ای قرار گرفته است. چند روز بعد هم سروکله قاتل پیدا شد و افراد پلیس که در منطقه مشغول گشت بودند یک خرس قهوه‌ای را که حدود ۶ سال داشت و ارتفاع قد او به دو متر می‌رسید، در چند متری محل وقوع حادثه پیدا کرده و او را هدف گلوله قرار داده بودند.

خونخواهی ادامه دارد

اما این پایان ماجرا نبود، چون عدهٔ بسیاری از طرفداران محیط زیست، جهت حمایت از حقوق حیوانات، سخت برآشفته شده و به تظاهراتی در منطقه دست زدند که دامنه آن حتی به خارج از ژاپن هم کشیده شد. حتی یکی از زیست‌شناسان بنام جهان موسوم به «استیو براون» که در آمریکا زندگی می‌کند، اما آشنایی کاملی با زندگی وحش در ژاپن دارد، در این مورد اعلام کرد: دلیلی ندارد که راه بیفتید و هر حیوانی را که در منطقه مشاهده می‌کنید به گلوله ببندید درحالی که تنها حیوانات وحشی را که پای خود را از حریم بیرون می‌گذارند باید با چنین سرنوشتی مواجه کرد اما آیا می‌توان این حرفها را به ساکنین «هوکایدو» زد؟

این ژاپنی‌های سخت‌کوش به خرس‌های منطقه خود هم علاقه دارند، اما از هنگامی که تعداد سانحه‌های برخورد انسان با خرس افزایش یافته و اغلب این برخوردها به مرگ آنها منجر شده است آنها نیز به خونخواهی برخاسته و جنگ با خرس‌ها را آغاز کرده‌اند. البته ناگفته نماند که در «هوکایدو» شکار خرس آزاد است و مانند قطب شمال و یا کانادا خرس به عنوان حیوانی که نسل آنها درحال انقراض می‌باشد، توسط دولت حمایت نمی‌شود. حتی در مورد خرس، قانونی در ژاپن وجود دارد که به موجب آن اگر خرس به انسان حمله کرد و یا محصولات کشت شده را خورد آنگاه کشاورزان ژاپنی می‌توانند خرس را هدف قرار دهند و لازم هم نیست خرسی که مورد هدف قرار می‌گیرد، همان خرس گناهکار باشد بلکه انتقام از هر خرسی کفایت می‌کند. درحالی که متن این قانون هم مورد مخالفت شدید طرفداران محیط زیست قرار گرفت و آن را موجب به خطر انداختن نسل خرس‌ها دانستند.

۶ میلیون انسان ۳ هزار خرس

اما این زمانها دورانی سخت و عذاب‌آور برای خرسها تلقی می‌شود و خرس قهوه‌ای ژاپنی در واقع از شاخهٔ گریزس‌های آمریکای شمالی می‌باشد که در جزیره هوکایدو در ابتدا از آن با احترام یاد می‌شده است و ساکنین هوکایدو خرس قهوه‌ای را «آینو» خطاب می‌کردند که به معنای خداوند جنگل می‌باشد. ضمن آنکه بسیاری از زیست‌شناسان معتقدند که خرس‌های قهوه‌ای هوکایدو دارای خویی به مراتب آرامتر از گریزس در آمریکای شمالی می‌باشند. اما این احترام متقابل بین خرس و انسان دیری نپایید و جمعیت جزیره هوکایدو هم در بخش انسان و هم در بخش خرس افزایش یافت! تا اینکه محیط زیست هر دو با یکدیگر درهم پیچید و هم‌اکنون ۶ میلیون نفر در هوکایدو زندگی می‌کنند که در کنار آنها جمعیتی بالغ بر دو تا سه هزار و هفتصد خرس قهوه‌ای نیز زندگی می‌کنند. این فزونی جمعیت همراه با کاهش در مساحت محیط زیست طبیعی برای حیوانات و بیشتر خرس‌ها باعث شده که مرز بین انسان و خرس درنوردیده شود و رقابت بین این دو موجود برای حق زندگی آغاز شود و سرانجام نتیجه آن شد که خرس‌ها در هر موقعیتی به انسان حمله‌ور شده و موارد مرگ و میر و یا حمله به انسان توسط خرس‌ها افزایش فوق‌العاده پیدا کرده. حتی برخی از حملات خرس به انسان در فاصله‌ای کمتر از ۳۰ کیلومتر تا شهر «سایورو» صورت گرفته است و این نشان می‌دهد که خرس‌ها تا چه اندازه به محیط زندگی انسان نزدیک شده‌اند و یا برعکس این انسانها بوده‌اند که با گستردگی محیط زیست خود مرز محیط زندگی خرس را موردتجاوز قرار داده‌اند.

> ... فزونی جمعیت در ژاپنی و کاهش در مساحت محیط زیست طبیعی باعث شده که مرز بین انسان و خرس درنوردیده و رقابت بین این دو موجود برای حق زندگی آغاز شود و نتیجه آنکه خرس‌ها در هر موقعیتی به انسان حمله‌ور شوند...

تجاوز به غذای انسان

در ژاپن ماهی به عنوان یکی از موارد مهم تغذیه مردم تلقی می‌شود و حمایت از منابع ماهی در فرهنگ ژاپن دارای اهمیت دیرینه است. و چنین است که در هوکایدو برکه‌ها و رودخانه‌های آب شیرین دارای منابع غیرقابل انکار است از ماهی بویژه نوع «سلمون» که از لذیذترین ماهی‌های جهان بشمار می‌رود، می‌باشند و از بد حادثه خرس هم علاقه فراوانی به ماهی سلمون دارد و با توجه به کاهش منابع غذایی برای خرس‌ها بر اثر ازدیاد جمعیت در هوکایدو حضور انسان در بخش‌هایی که زمانی شکارگاه غذایی برای خرس‌ها بشمار می‌رفت، خرس‌ها هم بسوی رودخانه‌ها و برکه‌ها سرازیر شده و این منبع مهم غذایی انسان را مورد تجاوز قرار داده‌اند. از طرف دیگر مواد غذایی که کشاورزان ژاپنی در هوکایدو کشت می‌کنند نیز مورد علاقه خرس قرار گرفته و از مزارع هندوانه گرفته تا ذرت و باغهای آلبالو و انگور، همیشه می‌توان علائم حضور خرس را مشاهده کرد.

اعلان جنگ

چنین اوضاعی سبب شده تا کشاورزان در هوکایدو به خرس‌ها اعلان جنگ داده وبه محض مشاهده خرس او را مورد هدف قرار دهند و البته این اعلان جنگ دوطرفه است چرا که خرس‌ها نیز در هر موقعیتی انسان را بخصوص اگر تنها باشد ببینند او را مورد حمله قرار داده و خطر جدی برای او ایجاد می‌کنند و نتیجه آن شد که مسئولین در ژاپن حیران مانده‌اند با این مشکل چه کنند و چگونه از انقراض نسل خرس که از موارد تاریخی، سنتی و فرهنگی ژاپنی‌ها است. جلوگیری کنند و یا چگونه در برابر ضرر و زیان اقتصادی ناشی از حمله خرس به منابع غذایی و کشاورزی انسان چاره‌ای بیاندیشند. و درحال حاضر تنها راه‌حل عملی که ارائه شده و مسئولین به مذاکره پیرامون آن پرداخته‌اند ایجاد محدوده‌های رفت‌وآمد و شکار برای خرس‌هاست که بوسیله نرده‌های مجهز به نیروی برق کاری کرده‌اند تا همه خرس‌ها از آن محدوده خارج نشوند و انسان هم به محدودهٔ خرس‌ها تجاوز نکند، شاید این راه‌حل خرسها و آدمها را دوباره به دوران صلح و همزیستی رهنمون سازد.

■

گزارش رنگی

این هفته در نمایشگاه فرانکفورت به نمایش گذاشته خواهد شد

آخرین پدیده‌های غولهای اتومبیل‌سازی

برگردان: بهروز بهرامی

سوزوکی

برای اولین بار در اطلاعات هفتگی معرفی می‌شوند

چشمها به سوی فرانکفورت

همه ساله اندکی بیش از سه ماه تا آغاز سال جدید مسیحی، بزرگان اتومبیل‌سازی از سرتاسر جهان در شهر فرانکفورت واقع در آلمان، گرد هم می‌آیند تا در نمایشگاه پرآوازه فرانکفورت، برای نخستین بار ثمره سالها طراحی، نوآوری و مهندسی را درقالب اتومبیل‌های سال جدید در معرض قضاوت کارشناسان، رقبا و از همه مهمتر عموم مردم که خریداران نهایی خودروها خواهند بود، بگذارند. در سال جاری نیز همین روند تکرار شده و همگان با هیجان خاصی در انتظار شروع کار نمایشگاه فرانکفورت می‌باشند، با این تفاوت که درباره اتوموبیل‌های ۲۰۰۴ به‌گونه‌ای دیگر سخن گفته می‌شود. بسیاری از کارشناسان معتقدند که صنعت خودروسازی از ساختهای جدید بی.ام.و گرفته تا طراحی‌های جدید از فولکس واگن و از نوآوری در فورد گرفته تا اسپورت‌های ساخت آلفارومئو و از اتومبیل‌های ژاپنی گرفته تا آخرین تولیدهای سوئدی، چنان دستخوش تغییرات انقلابی شده که در تاریخ این صنعت در جهان بی‌سابقه می‌باشد و اکنون که قرار است همه این نوآوریها و اعجازهای مهندسی در فرانکفورت به نمایش گذاشته شود، همگان بی‌صبرانه در انتظار شروع کار نمایشگاه فرانکفورت می‌باشند.

مزیتهای نمایشگاه فرانکفورت

نمایشگاه فرانکفورت به‌طور کلی دارای یک مزیت عمده بر تمام نمایشگاههای مشابهی است که در دو ماه آخر سال با هدف معرفی و شناسایی اتومبیل‌های سال جدید راه‌اندازی می‌شوند و آن توجه خاص به قابلیت‌های مهندسی و کارایی‌های علمی، اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی در این نمایشگاه است که به زیبایی، شکل ظاهری و طراحی بدنه و اتومبیل ترجیح داده شده و به همین دلیل، تولیدکنندگان بزرگ و مشهور خودرو در جهان به نمایشگاه فرانکفورت به دیده دیگری می‌نگرند و آن را جایگاه اصلی و مناسب برای معرفی و شناسایی تولیدهای تازه خود می‌پندارند و برای موفقیت در این معرفی و جلب نظر کارشناسان اهمیت ویژه‌ای قائل هستند.

تغییر در ذائقه

صنعت خودروسازی به این مهم اذعان دارد که ذائقه خریداران خودرو نسبت به دهه‌های پیشین تفاوتهای عمده پیدا کرده است. خودروها هرچه جمع و جورتر، کم‌مصرفتر و درعین حال راحت‌تر و جادارتر و کم‌دردسرتر باشند، خواهان بیشتری دارند. پاترولهای کوچک یا به‌قولی مینی پاترولها با پنج در و سه ردیف صندلی سخت مورد توجه قرار گرفته‌اند، در نتیجه تولیدکنندگان خودرو نیز به‌سوی تفکر اتومبیل خانواده به عنوان مهمترین تولید در سالهای اخیر حرکت کرده‌اند. ضمن آنکه بخش همیشه مورد توجه و محبوب اتومبیل‌های اسپورت نیز فراموش نشده‌اند، با این تفاوت که این بار اتومبیل‌های اسپورت از حالت تک‌کاربردی خارج شده و قابلیت استفاده‌های غیراسپورتی و خانوادگی نیز در آنها گذارده شده است.

مروری بر اتومبیل های ۲۰۰۴

اکنون به هیجان‌انگیزترین بخش این گزارش می‌پردازیم و آن معرفی اتومبیل‌هایی است که برای نخستین بار صورت می‌گیرد. اینها خودروهایی است که انتظار می‌رود بازار سال ۲۰۰۴ را قبضه کرده و توجه عموم را به‌خود جلب کنند.

آلفارومئو ۱۶۵ اسپورت:

دو مدل از این اتومبیل‌های ساخت ایتالیا برای سال ۲۰۰۴ در نظر گرفته شده است. یکی پنج دنده و شش سیلندر با دور موتور برابر با ظرفیت موتور ۳/۲ و دیگری پنج دنده اتوماتیک با ظرفیت موتور ۲/۴ و چهار سیلندر. هر دو این مدلها دارای ترمز مجهز به وسیله ضدلغزش می‌باشند. از نظر داخلی نیز تودوزی به سه طریق پارچه‌ای، چرمی و ابریشمی انجام گرفته است. این مدلها از نظر جلوبندی و طراحی بخش پیشین کاملاً متحول شده و شباهتی به مدلهای مربوط به سالهای پیشین ندارد.

فولکس واگن:

مدلهای گلف و قورباغه‌ای هر دو کاملاً متحول شده است. گلف‌ها به‌صورت پنج در و چهار سیلندر می‌باشد و قورباغه‌ای با طراحی سه در و چهار سیلندر کوچک به بازار عرضه شده است.

فورد:

فورد به تقلید از ژاپنی‌ها کاملاً به خودروهای کوچک روی آورده است، بخصوص دو مدل اسپورت موسوم به ویسوس و استرتیکا که این آخری به‌شکل کوپه عرضه شده، توجه بسیاری را به‌خود جلب کرده است. هدف فورد ایجاد حداکثر ظرفیت داخلی با حداقل اندازه بیرونی است.

بی.ام.و:

این کارخانه مشهور آلمانی نیز انقلابی در طراحی‌های خودرو بوجود آورده است، بخصوص با یک مینی‌پاترول که تنها با چهار سیلندر دارای قدرت اعجاب‌آوری است و به‌صورتهای چهار و پنج در و با سه ردیف صندلی عرضه شده است.

آلفارومئو

> ... صنعت خودروسازی از بی.ام.و گرفته تا فولکس واگن و از فورد گرفته تا آلفارومئو و از اتومبیل های ژاپنی گرفته تا آخرین تولیدهای سوئدی چنان دستخوش تغییرات انقلابی شده که در تاریخ این صنعت بی سابقه است...

سوزوکی:

سوزوکی نیز درمیان تولیدکنندگان ژاپنی بیشترین تغییرات را بویژه در مدلهای ساو (Suv) خود ایجاد کرده است.

سوزوکی برای این مدلها نام ایگینس را انتخاب کرده که به صورتهای پنج دنده معمولی و یا چهار دنده اتوماتیک ساخته می‌شوند. این خودرو دارای پنج صندلی است که تماماً دارای پیشگیریهای ایمنی می‌باشند، ضمن آنکه استفاده از انرژی برق در این مدل باعث شده تا مصرف سوخت در آن به میزان پنج درصد کاهش یابد. این اتومبیل به‌صورت چهار یا پنج در به بازار عرضه می‌شود

■

بی.ام.و X3

فورد

فولکس‌واگن

هیچوقت با ناله کردن دنبال جلب توجه نباش

مشاور خانواده

مشاوره تحصیلی:
یک‌شنبه از ساعت ۱۱ تا ۱۵
مشاوره خانوادگی:
همه روزه از ساعت ۱۰ تا ۱۲
مشاوره حضوری:
با تعیین وقت قبلی
گروه کارشناسان:
زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره)
سهیلا خاضعی (کارشناس روان شناسی)
بهمن بهروزی (روان پزشک)
فرزانه صداقت (کارشناس ارشد روان شناسی)
☎ **تلفن تماس : ۲۲۲۶۲۵۰**

پرسش پیامکی
پاسخ پیامکی

پرسش ویژه:

سردرگمی عجیبی دارم

مشاور عزیز هدف من از نوشتن این نامه درددل کردن و راهنمایی گرفتن از شماست، درواقع من مشکل بسیار بزرگی دارم که تاکنون درباره آن حتی با احدی صحبت نکرده‌ام و می‌دانم که هیچ کس حتی شما ممکن است حرفهای مرا باور نکنید، اما از شما تقاضا دارم مرا راهنمایی کنید تا به جرم گناه نکرده‌ام عذاب نشوم.

زمانی که شش ساله بودم به علت کار پدرم دائم در مسافرت بودیم و به علت استفاده از دستشویی‌های عمومی به یک بیماری قارچی مبتلا شدم و پس از مراجعه به پزشک یک محلول شستشو گرفتم، ولی به دلیل کمی سن یک بار محلول پزشک را با شیشه استون اشتباه گرفته و به جای محلول موردنظر، استون را روی پنبه ریختم.

البته در آن زمان سوزشی را در ناحیه زخم احساس کردم و بعد متوجه مقداری خون شدم درحالی که آن زمان آنقدر سن من کم بود که حتی نمی‌دانستم این خون برای چه چیزی است، اما حالا این ماجرا برای من همچون کابوسی شده و هر شب به‌خاطر آن تا صبح گریه می‌کنم.

درحالی که جرأت رفتن نزد پزشک را هم ندارم و چون ذاتاً دختر خجالتی هستم این مطلب را هیچ‌گاه به مادرم هم نگفتم که اگر آن زمان می‌گفتم خیلی بهتر بود. حالا هم به همین دلیل تمام خواستگارهایم را به بهانه‌های مختلف رد می‌کنم و از آینده می‌ترسم.

البته مشکل دیگرم هم این است که در زمان قاعدگی درد بسیار زیادی دارم به‌طوری که حتی دچار حالت تهوع می‌شوم و تقریباً هر ۱۵ روز یک بار هم پریود می‌شوم، درحالی که من الان دختری ۱۸ ساله هستم. از شما خواهشمندم که هرچه زودتر مرا از این سردرگمی خارج کنید.

مستانه ـ ک ـ مشهد

پاسخ ویژه:

نگرانی زاییده ذهن شما است

درحقیقت با آنچه که برای ما توضیح داده‌اید، می‌توان نتیجه‌گیری کرد که مشکل شما خجالتی بودن شماست. چرا که من نمی‌توانم تصور کنم آن حادثه که براثر یک اتفاق در شش سالگی شما رخ داده، بتواند تأثیری آنهم مخرب روی عضوی از بدن شما داشته باشد. خجالتی بودن هم از آن‌جهت برای شما مشکل‌ساز شده که به‌جای رجوع به پزشک که در نتیجه به اعتماد به نفس شما منجر می‌شد، شما سالهای متمادی نشسته و آنقدر این جریان را در ذهن خود بزرگ کرده‌اید که اکنون تبدیل به یک هیولا شده و تمام آنهم زاییده ذهن شماست.

درحالی که خداوند برای هر مسائله و مشکلی راهی پیش پای ما نهاده که باید از آن استفاده کنید وگرنه نسبت به خودتان بی‌مهری کرده‌اید. البته شما باید همان زمان هم مسائله را با مادر یا بزرگتری مطرح می‌کردید تا بلافاصله با مراجعه به پزشک از هرگونه ناراحتی احتمالی نیز جلوگیری می‌شد. اما اکنون دیگر نباید غصه گذشته را بخورید و نگران شوید که چرا به پزشک مراجعه نکردید و بهتر است این کار را حالا انجام بدهید تا اطمینان لازم را به دست آورید. نکته دیگر که باید بگویم استون فقط می‌تواند سوزش ایجاد کند که طبیعی است با زخمی سطحی و خونریزی نیز همراه باشد، اما هیچ‌گاه بخودی خود نمی‌تواند پرده بکارت را از بین ببرد ومن برای راحتی خیال شما باید بگویم که پرده بکارت فقط به وسیله تماس فیزیکی با جسمی خارجی و یا حرکات فیزیکی که بدن به صورت ناگهانی به‌خود وارد می‌کند و یا براثر سانحه‌ای که بدن به صورت ناگهانی حرکتی به‌خود می‌دهد، امکان پاره شدن را دارد و استفاده و یا استعمال محلولهای درمانی هرگز نمی‌توانند باعث چنین مشکلی شوند.

در مورد مشکلات زمان عادت ماهیانه‌هم باید به شما اطلاع بدهم که بسیاری از خانم‌ها در هنگام عادت ماهیانه با واکنشهای بدنی که همراه با دردهای عضلانی و یا سردردهای شدید است، روبرو می‌شوند که ممکن است این مشکلات چند روز هم ادامه یابد و این‌گونه افراد معمولاً باید با نظارت پزشک و استفاده از دارو برای تسکین درد اقدام کنند. البته اینکه عنوان کرده‌اید هر پانزده روز پریود می‌شوید شاید ناشی از همین دردهای شدید باشد که گذر زمان را در ذهن شما مختل کرده است، اما به هرحال احتمال کمی وجود دارد که تجربیات شما در زمان عادت ماهیانه، ارتباطی با حادثه در زمان کودکی شما داشته باشد.

اما باز هم تأکید می‌کنم که از این تخیلات زمانی خلاص می‌شوید که به نزد پزشک متخصص زنان بروید و با معاینه کامل به تمام حقایق لازم در مورد وضعیت خودتان پی ببرید، آنگاه متوجه می‌شوید که این کار تا چه حد نگرانیهای شما را کاهش داده و تا چه اندازه اعتماد به نفسی را که در چنین سن بحرانی (۱۸ سالگی) به آن نیاز مبرم دارید، به شما بازمی‌گرداند. پس بدون هیچ ترس و واهمه‌ای به این کار اقدام کنید و مطمئن هستم که نتیجه مطلوب عایدتان می‌شود.

موفق و پیروز باشید.
دکتر بهمن بهروزی

یک پاسخ:

به بلوغ فکری بیشتر از سن توجه کنید

سرکار خانم مارال ـ م:

من پاسخ شما را در دو نکته خلاصه می‌کنم. ابتدا اینکه تصور نمی‌کنم اختلاف سنی که شما از آن صحبت کرده‌اید بتواند در ردیف اختلاف سنی‌های مشکل‌ساز قرار گیرد. در این مورد به یک محاسبه ساده توجه کنید. ما همیشه در مورد ازدواجی که زن برای مثال ده سال از شوهرش بزرگتر است، این‌گونه هشدار می‌دهیم و به آنها می‌گوییم فقط زمان حال و یا زمان ازدواج را درنظر نگیرند بلکه ۲۰ تا ۳۰ سال بعد را درنظر بگیرند. آن زمان که برای مثال زن ۶۰ ساله شده و در مقابل شوهر او فقط ۵۰ سال دارد. طبیعی است که این اختلاف سنی می‌تواند مشکل‌ساز باشد، اما در مورد مثال شما، حتی زمانی که زن به ۶۵ سالگی برسد، شوهر فقط ۶۴ سال دارد و این اختلاف سنی به‌خودی‌خود مشکلی ایجاد نمی‌کند.

و نکته دیگر اینکه شما باید رفتار طرف مقابل را با تحقیقات کامل مورد مطالعه قرار دهید و میزان بلوغ فکری را در او اندازه‌گیری کنید که این دیگر ربطی به سن و اختلاف سنی ندارد، آنگاه به آسانی قادر خواهید بود که تصمیم لازم را برای ازدواج اتخاذ کنید. در هرحال هیچ نیازی به عصبی بودن یا رفتار تلخ و فکر و خیال بی‌جهت نیست، این مسائله را به آسانی می‌توانید در ذهن خود تحلیل و آن را حل کنید. در این مورد با چند بزرگ خانواده نیز مشورت کنید، چراکه ضرر و زیانی از این مشورتها عاید نمی‌شود. مطمئن هستم که راه‌حل مطلوب را پیدا می‌کنید.

موفق و پیروز باشید.
دکتر بهمن بهروزی

زنان می‌توانند در شادابی خود نقش داشته باشند

بیشتر از بیست سال است که دکتر جان گری (نویسنده کتاب **زنان ونوسی، مردان مریخی**) به میلیونها نفر در سراسر جهان کمک کرده است تا درک بهتری درباره زن و مرد و تفاوت خلق و رفتار این دو جنس داشته باشند. آخرین پژوهش دکتر جان گری نشان می‌دهد که نوع تغذیه و شیوه زندگی که هر فرد انتخاب می‌کند تا چه حد می‌تواند تأثیر شگرفی در این‌گونه موارد داشته باشد. ترکیب شیمیایی مغز ما در خلق، رفتار، انرژی، روابط و عادات تغذیه ما تأثیر دارد. زمانی که فرد در یکی از مواد شیمیایی لازم در بدن دچار کمبود می‌شود، الزاماً باید آن را به حد معتدل و مطلوب برساند، زیرا پیامدش می‌تواند خلق پایین، کمبود انرژی و احساس فشار عصبی باشد.

سرتونین (Serotonine) ماده شیمیایی است که در اینجا به توصیف آن می‌پردازیم. می‌خواهیم بدانیم زمانی که سطح این ماده در زنان تحلیل می‌یابد و نیاز مبرم به آن پیدا می‌کنند چه اتفاقی رخ می‌دهد؟

-ابتدا با شرحی کوتاه از سرتونین آغاز می‌کنیم:

سرتونین یک ماده شیمیایی در مغز ماست که باعث ایجاد احساس آرامش، رضایت، مسرت و خوشبینی می‌شود. زمانی که در مغز زنی به اندازه کافی از این ماده وجود داشته باشد، او کاملاً از لحاظ شیمیایی مغزش آمادگی لازم را برای تحمل موقعیت‌های تنش‌زا داراست. برای بعضی زنان این موضوع می‌تواند به شکل سودمندی در مقابل یک دیدگاه بدبینانه به مسائل، تفاوت ایجاد کند؛ مثل سروکار داشتن با یک رئیس سخت‌گیر، کنار آمدن با یک بچه لجباز و بهانه‌گیر و یا راحت نشستن در یک راه‌بندان و ترافیک سنگین و...

داشتن دیدگاه مثبت‌تر در تعداد رویدادهایی که در طول روز با آن روبرو می‌شوید می‌تواند بین یک روز خوب و یا یک روز بد تفاوت ایجاد کند. اگر تجارب زیادی از روزهای بد را در یک دوره زمانی تجربه کنید، می‌تواند منجر به ریسک بالای افسردگی، اضطراب و یا حتی پرخوری گردد و یک چرخه معیوب منفی‌گرایانه در زندگی شخصی یک زن ایجاد کند.

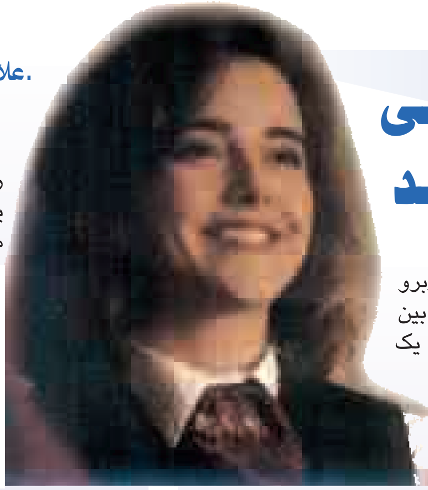

- کیفیت تفاوت تأثیرگذاری سرتونین در زنان نسبت به مردان:

جذب و اندوزش ذخایر سرتونین در مردان متفاوت از زنان است و به صورت نمادین میزان کاهش آن در زنان قابل مشاهده است.

تحقیقات اخیر بیانگر این است که ذخایر سرتونین در مردان دو برابر زنان است و آنها سریع‌تر از زنان سرتونین تولید می‌نمایند و به همین دلیل پدید آوردن میزان مناسب سرتونین در زنان صرفاً برای نیاز بیشتر آنهاست. در بعضی زنان سطوح کمتر این ماده در مغز انگیزه حرف زدن و نیاز به سخن گفتن را افزایش می‌دهد که در اکثر آنها صحبت کردن درباره یک موضوع اثر آرامبخشی دارد و از این طریق انرژی منفی که در خود جمع کرده‌اند، آزاد می‌نمایند. در موارد شدیدتر که زنی تجربه افزایش فشار روانی دارد و یا به صورت مزمن دچار کمبود سرتونین است می‌تواند با مراجعه به مشاور طبق برنامه زمان‌بندی شده این آرامبخشی را ایجاد نماید.

.علائم هشداردهنده عمومی و راههای درمان:

زمانی که سطح قند خون در زنان پایین می‌آید به‌طور معمول یک رمز هشداردهنده فعال می‌گردد و خیلی سریع آنها را وادار به خوردن غذا می‌کند. اگر زمانی که احساس گرسنگی دست دهد غذا نخورد طی چند دقیقه افت قند خون و میزان سرتونین را خواهد داشت و در زمان وقوع این حالت یک نوسان خلقی هیجانی را تجربه می‌کند که تنها به وسیله استفاده مناسب از مواد غذایی برطرف خواهد شد.

مهمترین نکته برای کمک به تأثیرگذاری میزان سرتونین در زنان حذف نکردن صبحانه است و دلیلش این است که سرتونین تولیدشده در صبح مقدار لازم تمامی روز را تأمین می‌کند. صبحانه و وعده‌های غذایی دیگر و سبک تغذیه باید مناسب و متعادل باشند و ترکیبی از کربوهیدارتها (ترکیبات آلی مانند نشاسته و مواد قندی) و پروتئین و چربیهای سالم را دارا باشد. پروتئین از میوه‌جات و برخی دانه‌های روغنی گیاهی یا تخم‌مرغ و یک تکه نان جو برشته به همراه کره بادام زمینی مشتق می‌شود و می‌تواند روزی متفاوت و خوشایند برای زنان فراهم نماید.

اضافه کردن مقداری میوه با توجه به فیبری که دارد باعث می‌شود هضم و جذب مواد غذایی به آرامی صورت پذیرد و در فاصله زمانی ایجاد شده افزایش فواید وعده‌های غذایی را به دنبال داشته باشد.

مریخ و ونوس (منظور مرد و زن است) با تغییر یافتن ترکیب شیمیایی مغزشان به وسیله رژیم غذایی در به‌کارگیری راه‌حلهای زندگی آسانتر می‌توانند از دشواریها بگذرند و روابط بهتری را عاید خود گردانند.

منبع: اینترنت

☎ **مشاوره تلفنی**

سهیلا خاضعی

وابستگی اعتیادگونه به اینترنت

○ زنی سی ساله هستم، متأهل و دارای دو فرزند. مدتی قبل در یکی از نشریات مطلبی درباره رایانه و اینترنت و استفاده و وابستگی شدید بعضی افراد از این ابزار نظرم را جلب کرد که اشاره به اعتیادآور بودن این‌گونه ابزار داشت. با توجه به اینکه همسرم شدیداً به استفاده از رایانه و شبکه‌های اینترنتی تمایل نشان می‌دهد و ساعتها وقتش را صرف این‌گونه برنامه‌ها می‌نماید، آیا می‌توان گفت عادت افراطی او نوعی اعتیاد است؟

●اعتیاد به استفاده از رایانه و یا اینترنت از دید متخصصان هنوز به صورت رسمی به عنوان یک اختلال تشخیص داده نشده، گرچه مراجعات زیادی در ارتباط با استفاده نامعقول و بیش از اندازه نوجوانان و حتی بزرگسالان از این‌گونه وسایل به مشاوران وجود دارد ولی معیار مشخصی برای آنچه که به عنوان اعتیاد به اینترنت مطرح می‌شود، وجود ندارد. هرچند جای شک و تردیدی نیست که این نوع عادات رفتاری با بررسی‌های مختلفی که توسط پژوهشگران انجام شده می‌تواند اختلالات روحی از یک سو و ناراحتی جسمانی مربوط به چشم و مغز از سوی دیگر ایجاد نماید و درعین حال نیز مسائل بسیاری برای خود فرد، خانواده، وضعیت تحصیلی و یا زندگی حرفه‌ایش به‌وجود آورد. اگرچه یک اختلال بالینی محسوب نشود.

○ بله، همین‌طور است. همسرم با اینکه فردی فعال و پرتلاش است و از نظر اجتماعی و خانوادگی و روابط عاطفی فردی مقبول و یک دوست و همنشین خوب است ولی تدریجاً رفتارهایش تحت تأثیر استفاده بیش از حد از اینترنت تغییر کرده و به فردی منزوی و گوشه‌گیر تبدیل شده که همه فکر و ذکرش در برنامه‌ها و صفحه رایانه‌اش خلاصه می‌شود، از این گذشته نسبت به زندگی مشترک و فرزندانمان بی‌تفاوت شده. من تا به حال سعی کرده‌ام قضاوتی منطقی و عاقلانه داشته باشم و تمایلات و موضوعات مورد علاقه‌اش را که از نظر او جذاب و پرکشش است درنظر بگیرم حتی در پروژه‌های اداری و مطالعات شخصی و تحقیقاتی‌اش برای استفاده بهتر از مقالات اینترنتی به او کمک می‌کردم ولی درحال حاضر صرفاً استفاده از اینترنت برایش حکم تفریح و سرگرمی را دارد. **چگونه می‌توانم به او کمک کنم؟**

●در این‌گونه موارد توصیه می‌شود افراد از خودشان سؤال کنند: آیا در شخصیت و یا فعالیت شخصی‌شان مشکلی پیش آمده؟ آیا روابط با همسر و فرزندانشان به دلیل اتلاف وقت در اینترنت آسیب دیده؟ آیا درگیر روابط نامناسب و احیاناً ناسالم اینترنتی شده‌اند؟ و نهایتاً اینکه آیا این‌گونه ابزار را برای گریز - که خودشان به آن واقف نیستند - از زندگی واقعی و مشکلات مربوط به آن مورد استفاده قرار می‌دهند؟

پاسخ به این سؤالها باعث می‌شود فرد ذهن خود را روی موضوع متمرکز کند و بتواند این تشخیص را بدهد که زمان آن رسیده که مدتی رایانه را خاموش کند و در کنار خانواده باشد ولی در غیر این صورت نیاز به ارزیابی مجدد توسط افراد حرفه‌ای و متخصص نسبت به این وابستگی چه از نظر روحی و چه از نظر جسمی وجود دارد.

با کارهایی که می کنی به فرزندانت بیاموز که چقدر همسرت را دوست داری

بالاتر از

برگردان: دکتر بهمن بهروزی

صبح سرد در شارلوت:

در آن صبح سرد در ماه ژانویه، **سوزان هیز** به شوهرش، «تیم» اصرار می‌کرد که سر کار نرود! پانزده سانتی‌متر برف طی شب قبل در شهر شارلوت واقع در کارولینای شمالی، باریده بود، و بیشتر از این مقدار هم درحال باریدن بود. سوزان به شوهرش گفت: «با آنها تماس تلفنی بگیر و بگو که بیمار هستی. اصلاً در این وضعیت آب و هوا چه کسی می‌تواند سر کار خود حاضر شود؟» تیم ۳۳ ساله هم در پاسخ به همسرش می‌گفت: «تو خودت خوب می‌دانی که من باید در هر شرایطی برای انجام وظیفه‌ام حاضر شوم.» تیم حق داشت، او سرپرست یک گروه از بهیاران اضطراری بود. تیم می‌دانست هنگامی که او و گروه او درحال گشت بودند همیشه مشکل‌ترین اتفاقات و سوانح وقوع می‌یافت حتی دوستانش روی تیم نام «ابرسیاه» را گذاشته بودند چرا که معتقد بودند، او آنقدر بدشانس است که بدترین و مشکل‌ترین موارد در هنگام گشت او اتفاق افتد. سرانجام این تیم بود که در این بحث و جدل پیروز شد و همسرش را متقاعد کرد که حتی در شرایط جوی نامناسب نیز به وجود او نیاز پیدا می‌شود. نوزاد آنها هنوز در خواب بود که تیم از همسرش خداحافظی کرد و درحالی که ظرف ناهار خود را در دست داشت، عازم محل کار خود شد درحالی که در طول راه سعی می‌کرد تا بوسیله تلفن همراه خود با سوزان در تماس باشد. سوزان و تیم صاحب یک نوزاد شش ماهه بودند و از آنجا که نمی‌خواستند نوزاد خود را در این سن بدست پرستار بسپارند، به نوبت از او نگهداری می‌کردند زمانی که سوزان که به عنوان پرستار در بیمارستان مشغول بود، درحال انجام وظیفه بود، این تیم بود که از نوزاد نگهداری می‌کرد و زمانی که تیم درحال گشت بود، این سوزان بود که از طفل خود نگهداری می‌کرد. به همین دلیل آنها قرار گذاشته بودند که در همه حال با یکدیگر در تماس باشند. این بار هم تیم با سوزان تماس گرفت و پس از آنکه از حال نوزاد خیالش راحت شد به راه خود به سوی محل کار ادامه داد.

گشت:

در دفتر کار تیم و یکی دیگر از سرپرستان گروه تصمیم گرفتند تا به اتفاق یکدیگر در یک آمبولانس به گشت مشغول شوند. هوا به قدری نامناسب بود که بسیاری را متقاعد کرده بود که در منزل بمانند. بدین جهت تیم و سرپرست دیگر، نیازی به اینکه دو آمبولانس گشتی را به راه بیندازند، نمی‌دیدند و تنها با یک آمبولانس عازم گشت شدند.

صحبتی با دخترعمو:

از طرف دیگر سوزان هم مطابق عادت خود با استفانی تماس گرفت. استفانی دخترعمویش بود، او هم با یک بهیار اضطراری ازدواج کرده بود و اتفاقاً شوهرش برای مدتی با تیم در یک گروه ضربت کار می‌کرد. استفانی هم خوب می‌دانست که تنها در خانه و به انتظار شوهر نشستن تا او از یک شیفت ۱۲ ساعته بازگردد چه حال و حوصله‌ای طلب می‌کند، بنابراین او هم با رویی گشاده با دخترعمویش از در و دیوار سخن می‌گفت و وقت را می‌گذراند. آن روز هم سوزان و استفانی مشغول مرور شایعات روز با یکدیگر بودند که زنگ بی‌سیم اضطرار، که شوهر استفانی در منزل داشت به صدا درآمد و استفانی درحالی که هنوز با یک دست گوشی تلفنی را که توسط آن با سوزان صحبت می‌کرد، نگهداشته بود با دست دیگر بی‌سیم را روشن کرد تا پیام را دریافت کند، درحالی که صدایی که از سوی دیگر بی‌سیم شنیده می‌شد به اندازه‌ای بلند و روشن بود که حتی سوزان هم قادر به شنیدن آن بود...

پیام اضطراری:

در حدود ساعت دو بعدازظهر بود و تیم با آمبولانس گشت خود در خیابانهای پوشیده از برف مشغول رانندگی بود. اوضاع به قدری آرام بود که تیم در ذهن خود تصور می‌کرد که با یکی از روزهای خسته‌کننده کاری مواجه شده است. تیم حتی این تصور خود را با رابرت، همکارش که کنار او در آمبولانس نشسته بود درمیان گذاشت، اما رابرت به او هشدار داد که هنوز زمان زیادی از روز باقی مانده و او نباید به این سرعت قضاوت کند. هنوز سخن رابرت به اتمام نرسیده بود که، مسؤول دریافت پیامهای کمکهای اضطراری از مرکز با آنها تماس برقرار کرد:

«آقایان مثل اینکه باید از خواب بیدار شوید! تصادفی در بزرگراه ۷۷ در نزدیکی خروجی شماره ۳۰ روی داده که شاید کسی مجروح شده باشد لطفاً خودتان را به آن مکان برسانید... تمام»

رابرت بلافاصله نقشه را باز کرد و در چند ثانیهٔ کوتاه محل وقوع تصادف را شناسایی کرد و نزدیکترین راه برای رسیدن به آن مکان را برای تیم که پشت فرمان آمبولانس بود، توضیح داد. تیم نیز ضمن راه‌اندازی صدای آژیر، سرعت بیشتری به آمبولانس داد و آمبولانس زوزه‌کشان به سوی محل حادثه رهسپار شد.

صحنهٔ تصادف:

دقیقاً هفت دقیقه بعد، تیم و رابرت در صحنهٔ تصادف حاضر بودند. جاده کاملاً منجمد و لغزنده بود و رانندگی روی چنین جاده‌ای بدون لاستیک های یخ شکن می‌توانست دردسرساز باشد. تیم بلافاصله متوجه شد که یک اتومبیل جیپ و مرسدس بنز در خط کناری در مقابل یکدیگر قرار گرفته‌اند و از نوع توقف آنها مشخص بود که با یکدیگر برخورد کرده‌اند. تیم و رابرت نگاهی به اتومبیل‌ها انداختند، به نظر آنها آنقدرها هم جریان جدی به نظر نمی‌رسید، اما به هرحال وظیفه آنها بود که سرنشینان را کاملاً معاینه کنند تا اگر جراحتی وجود داشته باشد برای درمان آن اقدام کنند و در صورت جدی بودن آسیب دیدگی، شخص را به بیمارستان برسانند. هر دو اتومبیل فقط یک سرنشین داشتند که آنها هم طبیعتاً رانندگی اتومبیل‌ها را برعهده داشته و هر دو آنها زن بودند. هر دو زن در کنار خودروهای خود ایستاده بودند. تیم و رابرت پس از آنکه از آمبولانس پیاده شدند به سوی دو زن راننده به راه افتادند، آنها آمبولانس را در سوی دیگر بزرگراه متوقف کرده بودند تا از تراکم اتومبیل های متوقف شده، جلوگیری کنند. هر دو زن کاملاً سالم و خونسرد به نظر می‌رسیدند و حتی اتومبیل‌های آنها اثری از تصادف نشان نمی‌داد. رابرت چند گام جلوتر از تیم حرکت می‌کرد، بنابراین او سریع‌تر خود را به نزد دو راننده زن رساند. پشت‌سر او تیم هم به آنها نزدیک‌تر می‌شد و درحالی که نیمی از راه را طی کرده بود و تقریباً به خط کناری بزرگراه رسیده بود ناگهان صدای جیغ مانند ترمز اتومبیلی شنیده شد و آنگاه اتومبیل که از حدود ۳۰ متر جلوتر، بر اثر لغزش جاده و سرعت، کنترل خود را از دست داده بود و به صورت غیرقابل مهاری به دور خود می‌چرخید، در برابر چشمان از حدقه درآمدهٔ رابرت و دو زن راننده با تیم برخورد کرد و درحالی که تیم به آن چسبیده بود به حرکت غیرقابل کنترل خود ادامه داد. اتومبیل مذکور با شدت هرچه تمامتر به نردهٔ آهنین کنار جاده برخورد کرد، و این درحالی اتفاق افتاد که تیم بین اتومبیل و نرده قرار داشت، اما سرعت و قدرت برخورد به نرده چنان بود که نه تنها، باعث توقف اتومبیل نشد بلکه این بار اتومبیل نرده را از جا کنده و با تیم و نرده به حرکت و چرخش ادامه داد. رابرت هنوز نمی‌توانست این صحنه را باور کند. دوست او در برابر چشمانش له و خرد و خمیر می‌شد و کاری از دست او برنمی‌آمد، او بی‌اختیار درحالی که نام تیم را فریاد می‌زد شروع به دویدن به طرف اتومبیل کرد. سرانجام پس از حرکتی که برای سی تا چهل متر دیگر ادامه یافته بود، اتومبیل مذکور پس از برخورد به دیوار بتونی که در قسمتی از جاده قرار

...اتومبیل که به شکل غیرقابل کنترلی روی جادهٔ لغزنده به دور خود می چرخید با بدن «تیم» برخورد کرد و سپس موقعیکه که «تیم» به اتومبیل چسبیده بود به نرده کنار جاده کوبید درحالی که تیم بین اتومبیل و نرده قرار داشت...

وظیفه

داشت، توقف کرد درحالی که تیم و نردهٔ آهنی که تکه و پاره شده بود به آن چسبیده بودند. زمانی که رابرت سرانجام موفق شد خود را به تیم برساند، چشمان تیم هنوز باز بود. شدت و سرعت ضربه و برخورد به حدی بود که هنوز در مغز تیم تحلیل نشده بود و احساس درد شروع نشده بود. رابرت وقتی که تکه‌های نرده را کنار زد و بدن تیم را از لابلای قطعات اتومبیل و نرده بیرون کشید، ناگهان متوجه شد که هر دو پای تیم قطع شده و استخوان در زیر زانوی هر دو پای او مانند چاقوی تیزی بیرون زده است. رابرت وقتی متوجه این فاجعه شد به سرعت دست خود را روی چشمان تیم گذاشت و به دوستش گفت:

«تیم نگاه نکن! چشمانت را ببند...»

اما تیم که متوجه ماجرا شده بود درحالی که هنوز کاملاً بهوش بود، گفت: «می‌دانم... پاهایم رفته است... سعی کن آنها را پیدا کنی...» رابرت علت این گفته را می‌دانست، تیم هنوز امیدوار بود که پاهایش دوباره به بدن پیوند زده شوند. در این لحظه بدن تیم ناگهان شروع به لرزیدن کرد. رابرت که بهیاری مجرب و پرسابقه بود، می‌دانست که شوک تازه بدن تیم را فرا می‌گیرد. او بدن تیم را در آغوش گرفت و فقط امیدوار بود که تیم از هوش برود تا آن همه درد و شوک را احساس نکند. همین اتفاق هم افتاد و تیم با یک لرزش سریع از هوش رفت. اما رابرت می‌دانست که اوضاع به شدت خطرناک است. او خوب می‌دانست که در چنین شرایطی که قطع عضو بصورت ناگهانی اتفاق می‌افتد، خون به قدری با سرعت از بدن خارج می‌شود که مرگ حتمی را به دنبال دارد. او می‌دانست که فرصت کافی ندارد.

از طرف دیگر راننده اتومبیل هم بر اثر برخورد سرش با شیشه جلو اتومبیل از هوش رفته بود و او نیز نیاز به کمک فوری داشت. رابرت به دو زنی که اتومبیل‌هایشان به یکدیگر برخورد کرده بود، اما کاملاً سالم بودند، گفت که برای چند دقیقه باید به جای قربانیان یک تصادف، در نقش کمکهای اضطراری ظاهر شوند و یکی را بر بالین تیم و دیگری را در کنار رانندهٔ اتومبیل گمارد و خود برای یافتن کمک فوری به میان جاده رفت او ابتدا خیال داشت که از بی‌سیم در آمبولانس استفاده و طلب کمک کند، اما بخت خوش با او یار بود و آمبولانسی که متعلق به یک بیمارستان خصوصی بود در همان لحظه از جاده عبور می‌کرد. رابرت در وسط جاده با دو دست به آمبولانس مذکور علامت توقف داد و به کمک رانندهٔ آمبولانس دو برانکارد را از پشت آن خارج کرد و با عجله تیم و رانندهٔ بی‌هوش را روی آنها خواباندند و در آمبولانس قرار دادند، آنگاه رابرت خود در کنار رانندهٔ آمبولانس نشست و آمبولانس هم آژیرکشان رهسپار بیمارستان شد.

سوزان و استفانی:

از بی‌سیمی که در منزل استفانی بود این جملات شنیده شد «یکی از بهیاران اضطراری دچار سانحه شده است و ما تصور می‌کنیم که او تیم هیز باشد... همه واحدهای نزدیک به کمک بشتابند...» استفانی و سوزان هر دو با وحشت پیام را از بی‌سیم شنیدند. سوزان درحالی که بشدت مضطرب بود به دخترعمویش گفت: «آیا من درست شنیدم؟... اسم تیم را آوردند؟...» سوزان و استفانی هر دو موقتاً با یکدیگر خداحافظی کردند تا به وسیله تلفن به مرکز اطلاعات بیشتری به دست آورند. چند دقیقه بعد اتومبیلی که از جانب مرکز فرستاده شده بود به خانه سوزان رسید تا او و نوزادش را به بیمارستانی که تیم را به آنجا برده بودند برساند. در طول راه سوزان درحالی که دستان کوچک نوزادش را در دست گرفته بود و او را روی زانوان خود خوابانده بود، گریه می‌کرد و زیر لب دعا می‌کرد و از خداوند می‌خواست که تیم را زنده بگذارد.

در بیمارستان:

در بیمارستان غوغایی بود. همکاران تیم و همسرانشان که از حادثه آگاه شده بودند و اغلب آنها دوستان صمیمی تیم و سوزان بودند، در سالن انتظار جمع شده بودند و حتی استفانی هم خود را به بیمارستان رسانده بود. سوزان وقتی که قدم به داخل بیمارستان گذاشت مرتباً از هر کسی که بر سر راهش قرار می‌گرفت از مکان تیم می‌پرسید. چند پرستار سعی کردند تا سوزان را آرام کنند و به او گفتند که تیم در اتاق جراحی است و پزشکان هر کاری از دستشان برآید برای او انجام می‌دهند. آنگاه این رابرت بود که خود را به سوزان رساند و از آنجا که می‌دانست سوزان خود یک پرستار مجرب است و از اهمیت و ارزش آرامش در چنین لحظاتی آگاه است، با دقت ماوقع را برای سوزان تعریف کرد.

در اتاق جراحی:

در اتاق جراحی هم اوضاع چندان با سالن انتظار تفاوت نداشت، چند پزشک و متخصص؟؟ به راه انداخته بودند و هر کدام بخشی از بدن تیم را مورد بررسی قرار می‌دادند به غیر از قطع شدن پاها و شکستگی دست و سر، مشکل بزرگی که وجود داشت شکستگی دنده‌ها و آسیبی که دنده‌های شکسته به ریه‌های تیم رسانده بودند، تلقی می‌شد. نظم تنفسی تیم برهم خورده بود و او به زحمت می‌توانست نفس بکشد. پزشکان همانجا جلسه‌ای برگزار کرده و اولویتهای مربوط به جراحی را تعیین کردند. در درجه اول امر مهم نجات جان تیم بود و باآنکه رابرت پاهای قطع شدهٔ تیم را به بیمارستان رسانده بود، اما به جهت آسیب شدیدی که به ناحیهٔ قطع عضو وارد آمده بود و درهم‌ریختگی رگ و ریشه‌ها، مسئله پیوند دوبارهٔ پاهای تیم از دستور کار خارج شد و آن را غیرممکن تلقی کردند. آنگاه به مساءله از دست دادن مقدار زیادی خون پرداخته شد و تصمیم گرفته شد تا ابتدا با جراحی ناحیه قطع عضو ترمیم شود و سپس خون از دست داده به بدن تیم رسانده شود. آنگاه تصمیم گرفته شد تا با یک جراحی دیگر، دنده‌های شکسته و درهم ریخته از ریه‌های تیم خارج شود و ریه‌ها ترمیم گردد. تمام این جراحی‌ها باید در کمتر از ۴۸ ساعت انجام می‌شد و به جهت وخامت حال تیم او باید در تمام این مدت در بیهوشی کامل به سر می‌برد. دراین حال وقتی که مقدمات اولین جراحی آماده شد و تیم را به اتاقی که باید آن جراحی بخصوص انجام می‌شد روی برانکارد حمل می‌کردند، این سوزان بود که بر بالین تیم حاضر شد، درحالی که نوزادشان کاتلین را در آغوش داشت. سوزان می‌دانست که شوهرش در بیهوشی مطلق قرار دارد با این حال در یک لحظه که برانکارد در پای آسانسور توقف کرده بود او دست کوچک کاتلین را روی سینهٔ تیم گذاشت. کاتلین کوچک که گونهٔ پدر خود را شناخته بود با دست دیگرش چهرهٔ او را لمس کرد. آنگاه سوزان چهرهٔ خود را به نزدیک گوش همسرش رساند و گفت: «تیم ما منتظر تو همینجا باقی خواهیم ماند. ما همه با تو هستیم و خدا هم با توست. باید بهبود پیدا کنی و به نزد من و دخترت بازگردی این را باید به ما قول بدهی» آنگاه درب آسانسور باز شد و تیم و جراحان از برابر چشمان اشکبار سوزان گذشته و وارد آسانسور شدند. با بسته شدن درب آسانسور، گویی قلب سوزان هم بسته شده بود. او چهره‌اش را رو به آسمان گرفت و گفت: «خدایا او را از تو می‌خواهم».

جراحی پشت جراحی:

بجای ۴۸ ساعتی که پیش‌بینی شده بود، بیهوشی تیم باید برای پنج روز کامل ادامه می‌یافت، او نیاز به پنج عمل جراحی پیدا کرده بود و از آنجا که بدن او مقاومت در برابر چنین فشاری را نداشت، ترجیح داده بودند که او را در شرایط کما نگهدارند. اما شرایط او روز به روز امیدوارانه‌تر می‌شد در ابتدای کار احتمال نجات او را تا حداکثر بیست درصد تخمین زده بودند، اما در پایان پنجمین روز جراحی که قرار بود او را به هوش آورند این احتمال تا پنجاه درصد افزایش پیدا کرده بود. سوزان اتاق تیم را در بیمارستان با عکسهای خود و نوزادش و همچنین دیگر نزدیکان و دوستان پر کرده بود. او می‌خواست تا در زمان به هوش آمدن تیم با چهره‌های آشنا مواجه شود و بداند که همه به او فکر می‌کنند. متخصصان مختلف وضعیت آینده تیم را کاملاً امیدوارانه پیش‌بینی کرده و حتی شرایط زندگی و چگونگی هماهنگی با مشکلات و نقایص عضو را نیز برای او مشخص کرده بودند. مشکلات مربوط به ریه‌ها و دنده‌های تیم کاملاً برطرف شده بود و تصمیم گرفته شد تا به محض آنکه تیم در روند بهبودی کامل قرار گرفت، از پاهای مصنوعی و رایانه‌ای برای جانشین ساختن پاهای طبیعی او استفاده شود. پاهای رایانه‌ای که انقلابی در صنعت اندامهای مصنوعی ایجاد کرده بود، به هر شکلی که دارندهٔ آنها می‌خواست تنظیم شده و همچون پاهای طبیعی از ذهن شخص فرمانبرداری می‌کنند. حتی از دفتر مرکزی در محل کار تیم نیز وظایف آیندهٔ او تعیین شده بود. آنها به هیچ‌وجه نمی‌خواستند تا پنجمین بهیار تجربی را از دست بدهند و برای او وظایفی را تعیین کرده بودند که در کنار ترقی شغلی و افزایش درآمد، با توانایی‌های او هماهنگی داشته باشد.

و سرانجام زندگی:

سرانجام پس از شش روز، تیم به هوش آمد، و اولین چهره‌هایی که او پس از باز شدن چشمهایش مشاهده کرد، از آن همسر و دختر کوچکش کاتلین بودند. تیم ناباورانه با دست چهرهٔ آنها را نوازش کرد و درحالی که از شدت ضعف هنوز به درستی توانایی حرف زدن با صدای معمولی را نداشت، زمزمه‌ای ضعیف در گوش سوزان گفت که تنها رویایی که از طی دوران بیهوشی به یاد می‌آورد، این بود که کاتلین با دست کوچکش با چهرهٔ او بازی می‌کرد. سوزان درحالی که چهره‌اش آمیخته‌ای از اشک و لبخند بود، به آرامی به شوهرش گفت: «تیم این یک رویا نبود بلکه یک واقعیت بود». ■

ازدواج مثل اجرای نقشه جنگ است که نباید در آن خطا کرد • بونز

کاش زود زن نمی‌گرفتم!

از : راشین مختاری

خیلی سال پیش تصمیم به طلاق داشتم. زندگی من و شکوفه از خیلی قبل به بن‌بست رسید. وقتی با هم ازدواج کردیم، فقط ۲۲ سال داشتم. مادرم همیشه آرزو داشت مرا خیلی زود زن بدهد. چون پدرم سنش زیاد بود و می‌ترسید قبل از ازدواج من، پدر فوت کند.

مادرم همسر دوم پدرم بود و این جدال بین دو زن وجود داشت که تا پدرم در قید حیات است، اموال او را به دست آورند. پدرم اما مصرانه همه اموال را تا روز آخر به نام خودش نگه داشت. مرد غریبی بود. هیچ کس در او نمی‌توانست نفوذ کند. در حالی که مادرم زن جوان و زیبایی بود، اما پدر هیچ وقت توجه خاصی به او نداشت. همسر اول پدرم، هشت فرزند داشت و طبیعی بود که بعد از مرگ پدر، بیشتر دارایی‌های او به آنها برسد. من تنها فرزند مادرم بودم و به همین علت سهم بسیار اندکی داشتم. خلاصه همه این دلایل دست به دست هم دادند تا در ۲۲ سالگی با شکوفه ازدواج کنم. پدرم آپارتمان بسیار کوچکی برای ما خرید و دیگر حاضر نشد ریالی به من کمک کند. مادرم پس‌اندازش را به من داد تا جشن عروسی را برگزار کنم. آن روزها چیزی از همسرداری و زندگی مشترک نمی‌دانستم، اما برخلاف من شکوفه بسیار دنیادیده و پخته بود. به اندازه زن چهل ساله از همه چیز سر درمی‌آورد، درحالی که فقط ۱۹ سال داشت.

زندگی مشترکمان که شروع شد، عملاً همه امورات به دست شکوفه بود. در مغازه دایی‌ام کار می‌کردم و همه حقوقم را به شکوفه می‌دادم. او با همان حقوق اندک چنان زندگی را می‌چرخاند که باورم نمی‌شد. او عزمش جزم بود که زندگی را روبه‌راه کند، اما برخلاف او من خیلی زندگی را جدی نمی‌گرفتم. هنوز به فکر فوتبال بودم و هر جمعه یکی از تماشاچی‌های پروپاقرص استادیوم آزادی. هیچ اهمیتی نمی‌دادم که آینده قرار است چه شود. اما شکوفه وضع متفاوتی داشت. او دختر دردانه پدر و مادرش بود. آنها در حد پرستش او را دوست داشتند و شکوفه تمام تلاشش را می‌کرد تا به آنها ثابت کند، زندگی خوب و راحتی دارد.

روزها و سالها می‌گذشت و من کم‌کم پختگی لازم را پیدا می‌کردم. کار را جدی‌تر گرفتم. مخصوصاً وقتی شکوفه باردار شد، باور کردم که باید زندگی را جمع و جور کنم. درآمدم روز به روز بیشتر می‌شد، ولی شکوفه مثل گذشته انتظار داشت که من تا ریال آخر پولهایم را به او بدهم. درگیری‌ها و بگومگوهای زیادی بین ما پیش می‌آمد. او همیشه من را پسر بچه‌ای قلمداد می‌کرد که هرگز رشد پیدا نمی‌کرد. تحقیرهایش کلافه‌ام می‌کرد، اما چاره‌ای نبود. مجبور بودیم همدیگر را تحمل کنیم. می‌دانستم که پدر سخت مخالف طلاق است و اگر این کار را بکنم، حتماً از ارث محرومم می‌کند. از طرفی شکوفه هم هرگز به فکر طلاق نبود چون می‌ترسید پدر و مادرش از غصه هلاک شوند. برای همین هر دو با هم کنار می‌آمدیم.

بچه دوممان هم به دنیا آمد. شکوفه آنقدر گرفتار بچه‌ها بود که کمتر مرا سؤال‌پیچ می‌کرد. من هم با خیال راحت به کارم ادامه می‌دادم. اصلاً نمی‌خواستم افسار زندگی دست او باشد. در ضمن من هم با سالهای اول ازدواجمان خیلی فرق کرده بودم. دیگر می‌توانستم خوب را از بد تشخیص بدهم. برای همین غرور مردانه‌ام اجازه نمی‌داد که زنم مرا تحقیر کند.

اوضاع زندگی‌امان به یکباره حسابی به هم ریخت. وقتی پدرم فوت کرد و ارث بین همه تقسیم شد، برخلاف تصورم رقم قابل توجهی به من رسید. شکوفه اصرار داشت خانه بزرگتری بخریم، اما من می‌دانستم اگر با آن پول کار کنم، درآمدم بسیار بیشتر خواهد شد وبالاخره هم کاری را که خودم تشخیص دادم انجام دادم. در عوض به همسرم قول دادم سر سال با سودی که به دست می‌آورم، خانه بسیار خوبی برایش بخرم. اما شکوفه کینه عمیقی از من به دل گرفت. دوره‌های قهرهایش طولانی شده بود. گاهی به ماهها می‌کشید و با من کلمه‌ای حرف نمی‌زد. بچه‌ها را طوری تربیت کرده بود که از من متنفر بودند. از این موضوع کلافه بودم، ولی حالا سرنوشت دو بچه در میان بود. می‌دانستم که شکوفه با من صادق نیست، ولی مجبور بودم دندان به جگر بگیرم.

دیگر هیچ صحبتی بین ما نبود. خانه را عوض کردیم. ماشین بهتری خریدیم، ولی محبت دیگر به خانه ما برنگشت. هر کس زندگی ما را می‌دید، حسرت می‌خورد، ولی نمی‌دانست در این خانه هیچ کس دیگری را دوست ندارد. همه با هم غریبه بودند. چند بار به فکر جدایی افتادم، ولی پدرزنم ناراحتی قلبی داشت. او همیشه تصور می‌کرد دخترش بسیار خوشبخت است. نمی‌خواستم او را با واقعیت زندگی‌مان آشنا کنم. او مرد مهربان و دوست‌داشتنی ای بود.

بچه‌ها هر روزبه سرعت باد بزرگ می‌شدند و سکوت در خانه ما محکم‌تر می‌شد. شکوفه همیشه فکر می‌کرد من زنهای دیگر را به او ترجیح داده‌ام و زندگی دیگری دارم. درحالی که نمی‌دانست هرگز حاضر نبودم زندگی تلخ پدرم را تکرار کنم. پدرم دو همسر داشت و همیشه در جنگ و گریز بود. من می‌دانستم بچه‌های این زندگی‌ها چقدر زجر می‌کشند، بنابراین حاضر نبودم شاهد زجر بچه‌های خودم باشم.

در خانه اتاقی داشتم که متعلق به من بود. تلویزیونم حتی با بقیه جدا بود. پسر کوچکم گاهی وارد حریم خصوصی من در خانه می‌شد، اما پسر بزرگم و شکوفه ذره‌ای به حضور من در خانه اهمیت نمی‌دادند.

شکوفه درآمد خودش را داشت. با دوستانش به ترکیه می‌رفت و جنسهایی برای فروش می‌آورد. دیگر هرگز از من پولی نخواست. هدیه‌هایم را پس می‌داد و فقط هزینه بچه‌ها و خانه را به عهده من گذاشته بود. دیگر با هم مهمانی نمی‌رفتیم، فقط هفته‌ای یک شب به خانه پدرش می‌رفتیم و همگی نقش بازی می‌کردیم که زندگی مطلوب و راحتی داریم!

بالاخره یک روز پدر زنم در ۷۴ سالگی فوت کرد. مرگ او برای من هم اندوهناک بود، چون می‌دانستم پایه‌های خانه‌ام به نفس او برپا بود. با مرگش دیگر هیچ بهانه‌ای برای ادامه زندگی وجود نداشت. بعد از مراسم، شکوفه از من خواست هر چه زودتر از هم جدا شویم. خیلی سعی کردم متقاعدش کنم که زندگی را به همان شکلی که بود ادامه بدهیم. ولی او قبول نمی‌کرد. تمام اصرارش این بود که در اولین فرصت همه چیز تمام شود. دلم گرفت، اما چاره‌ای نداشتم. بالاخره امروز به دادگاه آمدیم و تکلیف همه چیز را روشن کردیم.

بچه‌ها مادرشان را انتخاب کردند و من وسایلم را جمع کردم و از آن خانه بیرون رفتم. حالا که فکر می‌کنم می‌بینم من و شکوفه از همان روز اول به درد هم نمی‌خوردیم. کاش مادرم عجله نمی‌کرد و به آن زودی من و را زن نمی‌داد. ندانم‌کاری‌های روزهای اول زندگی‌مان هرگز از یاد شکوفه نرفت و حالا بعد از ۱۵ سال زندگی مشترک، به طور رسمی از هم جدا شدیم.

و این پایان تلخی بود که دیر یا زود به انجام می‌رسید...

■

ماجراهای خواستگاری

خواستگاری از یک رئیس!

از : کورش کاشانی

کم‌کم داشت از وقت زن گرفتنم می‌گذشت، اما چاره چه بود؟! سربازی نرفته بودم و هیچ کس حاضر نبود، دخترش را به مردی بدهد که در ۳۵ سالگی هنوز به سربازی نرفته است!

از اولش نمی‌خواستم و نمی‌توانستم باور کنم که باید به سربازی بروم! وحشت داشتم. می‌گفتند، زندگی دوران سربازی، خیلی سخت است. این همه سال عادت کرده بودم، هر ساعتی که دلم می‌خواهد بیدار شوم و هر ساعتی که دوست دارم بخوابم. برای همین، فکر اینکه نظمی داشته باشم و اجباری بالای سرم باشد، مرا به وحشت می‌انداخت.

مادرم هم، از اینکه مدام بهم اصرار می‌کرد به خدمت سربازی بروم، خسته شده بود. پدرم، اما خدمت دوران رضاخان را گذرانده بود و هنوز تصور آن روزها را داشت. خواهر و برادرهای دیگرم هم اصراری به این کار نداشتند، چرا که حداقل خیالشان راحت بود که من در کنار پدر و مادر پیرمان هستم و آنها را تنها نمی‌گذارم.

اهل کار و کاسبی هم نبودم. از کار کردن بدم می‌آمد. بنابراین تصور تشکیل خانواده و ازدواج تنم را می‌لرزاند. یکی از خواهرزاده‌هایم اسم مرا «ابلوموف» گذاشته بود. هرگز کتاب زندگی این آدم را نخوانده‌ام، اما با تعریفهایی که شنیده بودم، می‌دانستم زندگی او هم خیلی شبیه به من بوده، با این تفاوت که او پسر یکی از فئودالهای روسیه بود و من پسر یک معلم بازنشسته!...

خلاصه بگویم، یک عده حسابی مسخره‌ام می‌کردند و یک عده هم کاری به کارم نداشتند. تا اینکه یک روز، وقتی ساعت ۹ شب شد و پدرم طبق معمول اخبار گوش می‌داد، یک دفعه خبر خرید سربازی اعلام شد. از شادی در پوست خودم نمی‌گنجیدم، مادرم آنقدر ناراحت شد که رفت توی آشپزخانه. طفلک امید داشت بالاخره پسرش به سربازی برود، ولی پدرم با خوشحالی گفت:

-خب دیگر این هم از سربازی. از فردا باید سراغ یک دختر خوب و خانه‌دار و زیبا باشیم که...

یکدفعه صدای فریاد مادر بلند شد. هزار نفرین به خودش گفت که اگر برود برای من خواستگاری از چی و چی و چی کمتر است! پیرزن بیچاره دلش برای هر دختری که قرار بود زن من بشود، می‌سوخت.

اما پدر راسخ بود و از فردای آن روز به بقال و قصاب و... وهمسایه‌ها سپرد که اگر دختر خوبی سراغ داشتند به من معرفی کنند. چند روز بعد، خواستگاری رفتن‌ها شروع شد. قضیه سربازی‌ام هم در شرف حل شدن بود. مادرم، اما با ما همراه نمی‌شد. تا اینکه یک روز به خواستگاری خواهرزاده یکی از همسایه‌ها رفتیم. تا به آن روز هر خواستگاریی که رفته بودیم، جواب رد شنیده بودم. کسی حاضر نمی‌شد، دخترش را به یک آدم بیکاره و ۳۵ ساله بدهد! نمی‌دانستم چه باید بکنم. بالاخره قرعه به «مریم» خانم افتاد. دختر ۲۷ ساله‌ای بود؛ باعرضه و کدبانو. شنیده بودم کارگاه کوچک پوشاک دارد و میان آن همه مرد که در این صنف کار می‌کنند، سری توی سرها درآورده است. از قضا دختر خوش‌قیافه‌ای هم بود. پدرم که در وهله اول او را پسندید. پدر و مادر مریم خانم هم حرفی نداشتند و تصمیم‌گیری نهایی را به عهده مریم گذاشتند.

قرار شد، چند جلسه‌ای با هم صحبت کنیم. در همان جلسه اول، وقتی مریم فهمید که من یک پسر بیکار و تنبلی هستم، جواب ردش را اعلام کرد، اما از شما چه پنهان دلم از آن خانه کنده نمی‌شد. یکی دو بار پدر را مجبور کردم، دوباره تماس بگیرد. فایده‌ای نداشت. حرف مریم خانم عوض نمی‌شد.

بالاخره یک روز خودم تلفن زدم و با او صحبت کردم. مریم خانم با تمسخر گفت:

-شما اول بروید سر کار، ببینید می‌توانید یک ماه کار کنید، بعد به فکر زن گرفتن بیفتید!

من هم صادقانه به او گفتم که کاری برای آدمی مثل من پیدا نمی‌شود. بعد هم چاشنی را بیشتر کردم و با آه و ناله تعریف کردم که دربه‌در کار هستم، ولی پیدا نمی‌کنم.

مریم خانم هم گفت که می‌تواند توی کارگاهش کاری به من بدهد. به کارگر ساده احتیاج دارد و من می‌توانم از فردای آن روز مشغول کار شوم.

اولش کمی بهم برخورد، ولی دلم گرو بود وقبول کردم. مریم خانم هم شرط کرد که این موضوع را به منزله جواب مثبت او تلقی نکنم. خب من هم پذیرفتم.

فردای آن روز، حسابی شیک کردم وساعت یازده صبح رفتم کارگاه. مریم آنجا بود. براق نگاهم کرد و بعد بهم تذکر داد که این موقع، ساعت آمدن به سر کار نیست، بعد هم با تمسخر گفت که با این لباس‌ها نمی‌توانم کار بکنم و باید لباس ساده‌تری بپوشم. خلاصه حسابی تحقیر شدم، اما می‌خواستم این بار جواب تحقیرها را بدهم. پس سخت مشغول کار شدم. اولش خیلی سخت بود. دلم می‌خواست از قید همه چیز بگذرم و دیگر سراغ مریم خانم را هم نگیرم، اما چه کنم که هر روز بیشتر دلباخته او می‌شدم. تمام توانایی‌هایی که در خودم نمی‌دیدم، در او می‌دیدم، جدی بود و قاطع، پشت‌کارش حرف نداشت و اجازه به کسی نمی‌داد که چپ نگاهش کند. هر روز بیشتر مطمئن می‌شدم که او همان زنی است که من می‌خواهم.

تمام تلاشم را می‌کردم تا از خودم قابلیت نشان بدهم. سر وقت سر کار می‌آمدم، کارم را با دقت انجام می‌دادم و هیچ گله‌ای از خستگی و سختی کار نمی‌کردم. چشم بهم زدم، دیدم شش ماه است که سخت کار کرده‌ام. حقوقهایم را هم به مادرم می‌دادم تا برایم جمع کند. مادرم هم بعد از سالها وقتی نگاهم می‌کرد، احساس سرخوشی بهم دست می‌داد. پیرزن بیچاره به من امیدوار شده بود. او می‌دید که بالاخره پسرش سر به‌راه شده و از بطالت و بیکاری هم خبری نیست.

○

شب عید بود. توی کارگاه کلی کار داشتیم. منتظر بودم کارها تمام شود تا هر طور شده از مریم خانم اجازه بگیرم که به خواستگاری بروم، اما کارها که تمامی نداشت. روز آخر، جعبه شیرینی خریدم و وارد اتاق کار او شدم. سخت بود، ولی از کارفرمایم خواستگاری کردم. مریم هاج و واج نگاهم می‌کرد. باور نداشت که من هنوز مصرانه بر سرحرفم باقی مانده‌ام. جعبه شیرینی را از من نگرفت. گفت که ببرم به کارگرها تعارف کنم، اما من هنوز توی اتاق ایستاده بودم. منتظر جواب بودم. مریم سرخ شده بود. سرش را پایین انداخت و از من خواست که با پدرش صحبت کنم. داشتم بال درمی‌آوردم. می‌دانستم جواب بله، همیشه همان واژه «بله» نیست. شیرینی را به همه تعارف کردم و به خانه رفتم.

شش ماه بعد من و مریم زن و شوهر بودیم و حالا که شش سال از آن روزها می‌گذرد، هنوز در کارگاه او کار می‌کنم و رئیس خانه من هستم، اما رئیس کارگاه... باید عرض کنم مریم خانم هنوز رئیس هستند. نیمی از روز را او ریاست می‌کند و نیمی دیگر را من... ■

خوشی های کوچک خوشبختی های بزرگ می سازد

• آلفونس کار

خانه تکانی روحی :

فرزانه
صداقت
روان‌شناس، عضو
هیات علمی دانشگاه

اگر بدشانس هستید بخوانید

آیا از بدشانسی خود بسیار می‌نالید؟ آیا دیگران با شما زیاد دشمنی می‌کنند؟ آیا مورد حسد واقع می‌شوید؟ هیچ نگران نباشید. ما پنج نکته جدید برای رفع نگرانی و رنج و ایجاد خوشی و احساس خوشبختی به شما می‌آموزیم که حالتان را بهبود بخشد و باعث موفقیت‌تان شود ابتدا دست به دامان حضرت حافظ می‌شویم و سپس به ذکر آن نکات درخشان می‌پردازیم.

غمناک نباید بود از طعن حسود ای دل
شاید که چو وا بینی خیر تو در آن باشد

جناب سعدی علیه الرحمة نیز می‌فرماید:

گر حسد می‌برد از رای تو خورشید رواست
بی‌هنر آنکه در آفاق کسش نیست حسود

و اما نکات طلایی در حقیقت هستی:

۱ـ اگر کسی کوشید یا حتی موفق شد که برای مدتی شما را از مرادتان باز دارد، به خاطر آورید که کامیابی راه‌ها و درهایی بی‌شمار دارد که همواره آماده است آنها را به رویتان بگشاید تا موهبتهای دلخواهتان را به دامنتان بریزد. مگر تاکنون اینطور نبوده است؟

۲ـ هر گاه دری بسته شد، بدانید که درها و دروازه‌هایی بزرگتر و عالی‌تر می‌خواهند به رویتان گشوده شوند. جلوی درهای نیم بسته خودتان را معطل نکنید. بگذارید درهای نیم بسته، بسته شوند. آماده درهایی تازه باشید که می‌خواهند به طرز عجیبی به ناگاه رویتان باز شوند. مگر تاکنون اینطور نبوده است؟

۳ـ وقتی مردم می‌کوشند به صورتی شما را پایین بیاورند یا تحقیر کنند، حتما حتما به خود ببالید! چرا؟ زیرا این نشانهٔ بارز آن است که پیشرفت و موفقیت شما آنقدر چشمگیر بوده که دیگران آن را دریافته‌اند. در چنین مواقعی، نفسی عمیق بکشیدو سپاس بگذارید که: «کامیابی شما هم‌اکنون متجلی شده است:» انتقاد دیگران یا تلاششان برای پایین نگاه داشتن شما را نوعی تمجید بنگرید بی‌تردید در شما چیزی هست که آنها در خفا تحسینش می‌کنند و فقدانش را در خودشان می‌بینند. وگرنه با چنین شدتی «کمبود آن را در خود احساس نمی‌کردند» و به محض اینکه متضادش را در شما می‌دیدند، از احساس نفرت لبریز نمی‌شدند. مگر تاکنون اینطور نبوده است؟

۴ـ آنها هرگز باعث عدم موفقیت شما نشدند و در واقع آنها باعث نشدند که موهبت‌های الهی به شمانرسد. مگر اینطور نیست؟

۵ـ اگر آنها بر سر راهتان لغزیدند حکمت محض بوده است کارها و اندیشه‌هایشان سپر بلایتان بوده است و خواهد بود. خوب به آنها فکر کنید مگر تاکنون اینطور نبوده است؟

۶ـ آنها آموزش و بخشش شما را می‌طلبند. آنها را ببخشید. به کارهایشان تمرکز و تفکر نکنید. بار سنگین اعمالشان را به دست توانمند خدا بسپارید و برایشان در هر جا که هستند مکرر خیر و برکت بطلبید.

با اینکار موهبت‌ها و برکت بیشتری را به سوی خود سرازیر می‌کنید. نکات بالا را به خاطر داشته باشید. این نکات حقیقت محض و غیر قابل انکار هستی شما و همهٔ ما هستند با تمرکز و بررسی بیشتر روی آنها به خود آرامش و خوشبختی را هدیه کنید و خانهٔ جانتان را با این کار بتکانید و از آراستگی آن لذت ببرید.

■

وکیل دادگستری:
سعید مجیدی‌نژاد
دوشنبه‌ها از ساعت
۱۴/۳۰ تا ۱۶/۳۰
شماره تماس :
۲۹۹۹۳۴۳۵

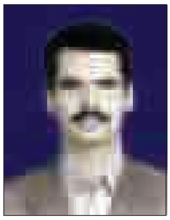

از شوهرم می ترسم!

‌o خلاصه سؤال:

زنی سی ساله‌ام که هشت سال است ازدواج کرده‌ام. چند سال می‌شود که اخلاق و رفتار شوهرم به نحو محسوسی نزول کرده و او مرتباً با خشونت‌هایش مرا مورد آزار و اذیت قرار داده است. در تمام این مدت بخاطر فرزندان دو و چهار ساله‌ام تحمل کرده‌ام و نگذاشته‌ام که دیگران یا حتی خانواده‌ام از قضیه مطلع شوند. اما اخیراً که کتک‌کاریهای او تشدید گردیده و مرتباً مرا تهدید به قتل می‌کند، بشدت می‌ترسم.

از سوی دیگر به لحاظ عربده‌های شبانه همسرم و صدای شکستن‌ها و خرد شدنهای ظروف و وسایل خانه و شیشه‌ها که از خانه بلند می‌شود، نزد همسایه‌ها هیچ احترام و اعتباری برایمان باقی نمانده است. از شکایت کردن از او واهمه دارم و نمی‌خواهم که به کلانتری و دادگاه بروم و او را از آنچه که هست بدتر کنم. با این حال تحمل وضعیت موجود بسیار سخت است و من هر لحظه در هراس به سر می‌برم و بیم جانم را دارم. اینک تصمیم گرفته‌ام به خانه پدرم پناه ببرم و دیگر در منزل شوهرم نباشم. آیا این تصمیم درست است و قانون از من حمایت می‌کند؟ آیا می‌توانم مسکن جداگانه‌ای داشته باشم؟

ک . ب . فارس

به خانه پدرتان بروید

خلاصه جواب:

با لحاظ شرح مفصلی که درخصوص خشونتها و تهدیدهای شوهرتان نوشته‌اید و خلاصه آن بیان گردید به نظر می‌رسد که اخلاق و محبت و گذشت تائثیری نداشته و اینک فقط قانون است که می‌تواند شما را از این وضعیت نجات دهد. ماده ۱۱۱۵ قانون مدتی در این مورد مقرر داشته است: «اگر بودن زن با شوهر در یک منزل متضمن خوف، ضرر بدنی، مالی یا شرافتی برای زن باشد زن می‌تواند مسکن علیحده اختیار کند و در صورت ثبوت مظنه ضرر مزبور، محکمه حکم بازگشت به منزل شوهر نخواهد داد و مادام که زن در بازگشتن به منزل مزبور معذور است نفقه بر عهده شوهر خواهد بود.»

با لحاظ این ماده قانونی این حق به زن داده شده که در صورت بیم و ترس از ضرر بدنی، مالی یا شرافتی، مسکن جداگانه‌ای برای خویش انتخاب کند. البته تا صدور حکم قطعی از دادگاه جهت تجویز اختیار مسکن جداگانه، زن در این انتخاب آزاد نیست و در صورت ثبوت مظنه ضرر نزد دادگاه این مسکن جداگانه به تراضی زوجین و در صورت عدم تراضی به دستور محکمه تعیین خواهد شد.

باید اضافه شود شما قبل از هر چیز باید ادعای خود را با دلایل و مدارک محکمه‌پسند مدلل سازید. این دلایل و مدارک می‌تواند هر یک از مدارک ذیل باشد:

۱ـ استشهادیه کتبی از همسایگان و اقوام و نزدیکان که شهادت بر خشونتها و کتک‌کاریها بدهند.

۲ـ حکم محکومیت کیفری همسر به ایراد ضرب و جرح نسبت به شما که باید مستند به شکایت قبلی شما و ارائه گواهی پزشک قانونی و شهادت شهود باشد.

۳ـ هرگونه دلیل یا مدرک دیگری که بتواند سوءرفتار غیرقابل تحمل وی را ثابت کند.

با لحاظ و ارائه این مدارک و تقدیم دادخواستی به خواسته تعیین مسکن علیحده می‌توانید از حق مقرر در ماده ۱۱۱۵ قانون مدنی استفاده کنید. در صورت اضطراری بودن وضع و واقعی بودن خطر می‌توانید به منزل پدرتان رفته و سپس ابتدائاً تقاضای صدور دستور موقت مبنی بر تعیین مسکن جداگانه کرده و حداکثر ظرف ۱۰ روز نیز دادخواست اصلی را مطرح کنید.

■

این هفته در نمایشگاه فرانکفورت به نمایش گذاشته خواهد شد

آخرین پدیده‌های غولهای اتومبیل سازی

برگردان: بهروز بهرامی

سوزوکی

برای اولین بار در اطلاعات هفتگی معرفی می‌شوند

چشمها به سوی فرانکفورت

همه ساله اندکی بیش از سه ماه تا آغاز سال جدید مسیحی، بزرگان اتومبیل‌سازی از سرتاسر جهان در شهر فرانکفورت واقع در آلمان، گرد هم می‌آیند تا در نمایشگاه پرآوازه فرانکفورت، برای نخستین بار ثمره سالها طراحی، نوآوری و مهندسی را درقالب اتومبیل‌های سال جدید در معرض قضاوت کارشناسان، رقبا و از همه مهمتر عموم مردم که خریداران نهایی خودروها خواهند بود، بگذارند. در سال جاری نیز همین روند تکرار شده و همگان با هیجان خاصی در انتظار شروع کار نمایشگاه فرانکفورت می‌باشند، با این تفاوت که درباره اتوموبیل‌های ۲۰۰۴ به‌گونه‌ای دیگر سخن گفته می‌شود. بسیاری از کارشناسان معتقدند که صنعت خودروسازی از ساختهای جدید بی.ام.و گرفته تا طراحی‌های جدید از فولکس واگن و از نوآوری در فورد گرفته تا اسپورت‌های ساخت آلفارومئو و از اتومبیل‌های ژاپنی گرفته تا آخرین تولیدهای سوئدی، چنان دستخوش تغییرات انقلابی شده که در تاریخ این صنعت در جهان بی‌سابقه می‌باشد و اکنون که قرار است همه این نوآوریها و اعجازهای مهندسی در فرانکفورت به نمایش گذاشته شود، همگان بی‌صبرانه در انتظار شروع کار نمایشگاه فرانکفورت می‌باشند.

مزیتهای نمایشگاه فرانکفورت

نمایشگاه فرانکفورت به‌طور کلی دارای یک مزیت عمده بر تمام نمایشگاههای مشابهی است که در دو ماه آخر سال با هدف معرفی و شناسایی اتومبیل‌های سال جدید راه‌اندازی می‌شوند و آن توجه خاص به قابلیت‌های مهندسی و کارایی‌های علمی، اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی در این نمایشگاه است که به زیبایی، شکل ظاهری و طراحی بدنه و اتومبیل ترجیح داده شده و به همین دلیل، تولیدکنندگان بزرگ و مشهور خودرو در جهان به نمایشگاه فرانکفورت به دیده دیگری می‌نگرند و آن را جایگاه اصلی و مناسب برای معرفی و شناسایی تولیدهای تازه خود می‌پندارند و برای موفقیت در این معرفی و جلب نظر کارشناسان اهمیت ویژه‌ای قائل هستند.

تغییر در ذائقه

صنعت خودروسازی به این مهم اذعان دارد که ذائقه خریداران خودرو نسبت به دهه‌های پیشین تفاوتهای عمده پیدا کرده است. خودروها هرچه جمع و جورتر، کم‌مصرفتر و درعین حال راحت‌تر و جادارتر و کم‌دردسرتر باشند، خواهان بیشتری دارند. پاترولهای کوچک یا به‌قولی مینی پاترولها با پنج در و سه ردیف صندلی سخت مورد توجه قرار گرفته‌اند، در نتیجه تولیدکنندگان خودرو نیز به‌سوی تفکر اتومبیل خانواده به عنوان مهمترین تولید در سالهای اخیر حرکت کرده‌اند. ضمن آنکه بخش همیشه مورد توجه و محبوب اتومبیل‌های اسپورت نیز فراموش نشده‌اند، با این تفاوت که این بار اتومبیل‌های اسپورت از حالت تک‌کاربردی خارج شده و قابلیت استفاده‌های غیراسپورتی و خانوادگی نیز در آنها گذارده شده است.

مروری بر اتومبیل های ۲۰۰۴

اکنون به هیجان انگیزترین بخش این گزارش می‌پردازیم و آن معرفی اتومبیل‌هایی است که برای نخستین بار صورت می‌گیرد. اینها خودروهایی است که انتظار می‌رود بازار سال ۲۰۰۴ را قبضه کرده و توجه عموم را به‌خود جلب کنند.

آلفارومئو

آلفارومئو ۱۶۵ اسپورت:

دو مدل از این اتومبیل‌های ساخت ایتالیا برای سال ۲۰۰۴ در نظر گرفته شده است. یکی پنج دنده و شش سیلندر با دور موتور برابر با ظرفیت موتور ۳/۲ و دیگری پنج دنده اتوماتیک با ظرفیت موتور ۲/۴ و چهار سیلندر. هر دو این مدلها دارای ترمز مجهز به وسیله ضدلغزش می‌باشند. از نظر داخلی نیز تودوزی به سه طریق پارچه‌ای، چرمی و ابریشمی انجام گرفته است. این مدلها از نظر جلوبندی و طراحی بخش پیشین کاملاً متحول شده و شباهتی به مدلهای مربوط به سالهای پیشین ندارد.

فولکس واگن:

مدلهای گلف و قورباغه‌ای هر دو کاملاً متحول شده است. گلف‌ها به‌صورت پنج در و چهار سیلندر می‌باشد و قورباغه‌ای با طراحی سه در و چهار سیلندر کوچک به بازار عرضه شده است.

فورد:

فورد به تقلید از ژاپنی‌ها کاملاً به خودروهای کوچک روی آورده است، بخصوص دو مدل اسپورت موسوم به ویسوس و استرتیکا که این آخری به‌شکل کوپه عرضه شده، توجه بسیاری را به‌خود جلب کرده است. هدف فورد ایجاد حداکثر ظرفیت داخلی با حداقل اندازه بیرونی است.

بی.ام.و:

این کارخانه مشهور آلمانی نیز انقلابی در طراحی‌های خودرو بوجود آورده است، بخصوص با یک مینی‌پاترول که تنها با چهار سیلندر دارای قدرت اعجاب‌آوری است و به‌صورتهای چهار و پنج در و با سه ردیف صندلی عرضه شده است.

> ... صنعت خودروسازی از بی.ام.و گرفته تا فولکس واگن و از فورد گرفته تا آلفارومئو و از اتومبیل های ژاپنی گرفته تا آخرین تولیدهای سوئدی چنان دستخوش تغییرات انقلابی شده که در تاریخ این صنعت بی سابقه است...

سوزوکی:

سوزوکی نیز درمیان تولیدکنندگان ژاپنی بیشترین تغییرات را بویژه در مدلهای ساو (Suv) خود ایجاد کرده است.

سوزوکی برای این مدلها نام ایگینس را انتخاب کرده که به صورتهای پنج دنده معمولی و یا چهار دنده اتوماتیک ساخته می‌شوند. این خودرو دارای پنج صندلی است که تماماً دارای پیشگیریهای ایمنی می‌باشند، ضمن آنکه استفاده از انرژی برق در این مدل باعث شده تا مصرف سوخت در آن به میزان پنج درصد کاهش یابد. این اتومبیل به‌صورت چهار یا پنج در به بازار عرضه می‌شود

■

بی.ام.و X3

فورد

فولکس‌واگن

هیچوقت با ناله کردن دنبال جلب توجه نباش

گوشه‌ای از سفاکی‌های متوکل عباسی

متوکل عباسی از خلفای سفاک و خونخواری بود که مراتب عناد و دشمنی او نسبت به خاندان بنی‌هاشم و آل‌علی(ع) حد و میزانی نداشت و مخصوصاً جریان به آب بستن سرزمین کربلا که به دستور متوکل انجام گرفت، بر کسی پوشیده نیست.

متوکل تنها به ریختن خون شیعیان قناعت نکرد، بلکه نسبت به ائمه بزرگ شیعه یعنی علی‌بن ابی‌طالب(ع) و حسین بن‌علی(ع) که مورد تکریم و تقدیس مسلمین اعم از شیعه و سنی می‌باشند، کینه می‌ورزید و به همین علت در سال ۲۳۶ هجری مرقد مطهر حسین بن علی(ع) و بقعه‌ای را که به یادگار شهادتش در کربلا برپا شده بود، ویران کرد و زائران را از مسافرت به عتبات عالیات منع کرده، به فرمانش زمین کربلا را شخم زدند و کاشتند.

مورخین اسلامی نقل می‌کنند زمانی که کربلا را به دستور و فرمان متوکل به آب بستند، آب در مقابر حضرت امام حسین(ع) و سایر شهدا راه نیافت و این واقعه غیرمنتظره موجب حیرت مردم گردید و بعد از آن به روضه سیدالشهدا حائر نیز گفته‌اند. (یعنی جایی که آب حیران ماند و از حرکت بازایستاد.)

عناد و دشمنی متوکل تنها با مسلمین نبود، بلکه از تحقیر و تخفیف پیروان سایر ادیان هم چشم نمی‌پوشید. چنان که در سال ۲۳۹ هجری دستور داد مردان یهود و نصارا زنار بندند و زنان کلیمی و مسیحی روی روپوش خود علامت مخصوصی داشته باشند.

افراد غیرمسلمان را از سواری شتر و اسب ممنوع کرد و فقط اجازه داد که بر الاغ و استر سوار شوند و سردر خانه خود را به شکل شیطان آرایش دهند. و همچنین در موقع سواری رکاب چوبین به جای رکاب آهنین بر مرکب خود ببندند.

او افراد بی‌گناه را به عناوین مختلف به زندان می‌انداخت، به‌طوری که در زمان خلافت او تمام آزادمردان در قید و زنجیر بودند و کلیه زندانها مملو از زندانی شده بود، چون مدتی به این منوال گذشت و خلیفه از نگهداری زندانیان بی‌گناه خسته شد، به جای آنکه فرمان دهد آن بیچاره‌های بیگناه را آزاد سازند، به علت خباثت درونی و ذاتی‌اش فرمان داد همه را گردن بزنند. کارگزارانش دست به کار شدند و آن بخت برگشته‌ها را به کشتارگاه برده و یکی پس از دیگری از دم تیغ گذراندند، از عجایب روزگار آنکه در همان زمان که مأموران او درحال قتل‌عام زندانیان بی‌گناه بودند، سواری دررسید و فریاد برآورد که: «دست نگهدارید. متوکل را کشتند» و به این ترتیب عده‌ای از بی‌گناهان از مرگ نجات یافتند.

متوکل را سه نفر از سرداران ترک‌نژاد به دستور فرزندش منتصر که پدرش از باب تحقیر و تمسخر همیشه به او می‌گفت تو منتظری نه منتصر! در شبی که با وزیرش فتح‌بن خاقان مشغول شرابخواری بود، به درک واصل کردند.

عذرخواهی شاعرانه

میرزا مهدی‌خان استرآبادی، منشی نادرشاه افشار بود که در سفرها و جنگها شاه را همراهی می‌کرد، کتابهای معروف او، جهانگشای نادری و دره نادره است که کتاب اخیر با نثری متکلف در ادبیات فارسی مشهور است. روزی میرزا مهدی‌خان در بزم نادرشاه نشسته بود، هنگام برخاستن پایش به کاسه‌ای چینی خورد و آن را واژگون کرد. او بی‌درنگ در پوزش از واژگون شدن کاسه این بیت را سرود:

کاسه را من کله خاقان چین پنداشتم
چون سگ این آستانم پا بر آن بگذاشتم.

کریم‌خان و پایان یك دوستی

کریم‌خان قبل از آنکه به پادشاهی برسد، دوستی داشت که در راه موفقیت او شمشیرها زده و جانفشانی‌ها کرده بود. کریم‌خان وقتی که در شیراز به سلطنت رسید، او را نزد خود خواند و هرچه اصرار کرد که از او چیزی بخواهد، آن رفیق شفیق اظهار بی‌نیازی می‌کرد و حاضر نبود مقام شامخ دوستی و صمیمیت را به مال و منال دنیا بفروشد، ولی همیشه نزد کریم‌خان زند به همان روال و رویه ایلی پایش را دراز می‌کرد و قلیان می‌کشید.

از قضا روزی یکی از سفیران کشورهای همسایه با تشریفات مخصوص به حضور کریم‌خان وکیل الرعایا باریافت. دوست او هم وارد شد و طبق معمول بر بالشتی تکیه داده،پایش را دراز کرد.

کریم‌خان با وجودی که خیلی ناراحت شده بود، آن موقع چیزی نگفت ولی در خلوت از دوستش گله کرد که چرا در تشریفات رسمی پایش را جمع نکرد؟ دوست او جواب داد: «آن موقع که می‌خواستی چیزی به من بدهی دستم را دراز نکردم تا بتوانم همیشه پایم را دراز کنم...» این را بگفت و از دربار خارج شد و با وجود اصرار و عذرخواهی کریم‌خان زند دیگر به شیراز بازنگشت.

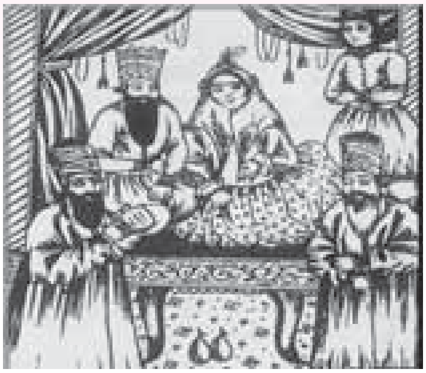

عاقبت جعفر برمکی و پیش‌بینی باغبان هارون

برمکیان در اواخر دوران بنی‌امیه اسلام آوردند و به دربار دمشق راه یافتند. خالد که در زمان خلافت آخرین خلفای اموی دارای مقام مهمی بود، هنگام قیام ابومسلم خراسانی با او همدست شده خلافت آل‌عباس را بنیاد نهاد و به پاس این خدمت در ایام خلافت سفاح و منصور دوانیقی مشاغل مهم دیوانی داشت.

یحیی پسر خالد در زمان خلافت مهدی و هادی منصب وزارت یافت و زمان هارون الرشید را نیز درک کرد. یحیی دو پسر داشت به نام فضل و جعفر که اولی به حکومت خراسان و سرزمین‌های شرقی و شمالی ایران و دیگری به وزارت هارون رسید.

عشق و علاقه هارون نسبت به جعفر برمکی تا حدی بود که چون تحمل دوری او را نداشت و از طرف دیگر به خواهر خودش عباسه نیز بیش از اندازه علاقه‌مند بود، پس خواهرش را به عقد جعفر درآورد تا هر دو نفر همیشه ملازم حضور باشند به شرط آنکه از حد نگاه کردن و سخن گفتن فراتر نرود!

جعفر برمکی سالها بر سریر قدرت و وزارت بود و انتساب به آل‌برمک را هر کسی کمال مطلوب و افتخار خود می‌دانست.

روزی هارون الرشید و جعفر برمکی در باغ مشجر و زیبایی به سیر و سیاحت پرداختند تا خستگی‌های روز را با استنشاق هوای آزاد و استشمام عطر دلاویز گلها برطرف سازند. ضمن سیر و گردش به درخت پرباری رسیدند که میوه رسیده آن در دسترس نبود. هارون الرشید آن مرد مقتدر و خودخواه عرب که در مقابل گردنکشان زورمند کشور پهناور اسلامی هرگز سر فرود نمی‌آورد، در پای آن درخت، دو دست قلاب کرده شانه راستش را خم کرد تا جعفر برمکی پای بر شانه او بگذارد و از درخت سیب، میوه بچیند. باز هم کمی مانده بود تا دستش به سیب برسد، هارون گفت: «به روی سر من پا گذار!» جعفر پای بر سر او گذاشت و چند سیب از درخت چید و فرود آمد.

باغبان آن باغ که خودش نیز از برامکه بود، چون دورادور به آن صحنه عجیب و غیرقابل باور نگاه انداخت بر خود لرزید و از فرجام کار برمکیان بیمناک شد. پس در فرصت مناسب به خدمت هارون الرشید رفت و ضمن اظهار مراتب وفاداری و خدمتگزاری از او دستخطی خواست که دال بر عدم انتسابش به آل‌برمک باشد. خلیفه تعجب کرد و با وجود قدرت و محبوبیتی که برمکیان در دستگاه خلافتش داشته‌اند، از استدعای باغبان در شگفت شده، علت و حکمت این تقاضای احمقانه را پرس‌وجو کرد.

باغبان برمکی سری به علامت تعظیم فرود آورد و گفت: «اگر خلیفه اجازه فرماید جواب این سؤال را بعداً عرض خواهم داشت!»

هارون به سبک مغزی او تأسف خورد و دستخط مورد تقاضا را با خنده مشمئزکننده‌ای به دستش داد.

دیرزمانی از این ماجرا نگذشت که به جهت قدرت و محبوبیت روزافزون برامکه درمیان توده مردم و بدگویی بدگویان و یا به قولی نقض عهد جعفر در مورد عباسه خواهر خلیفه، فرمان کشتار و قلع و قمع برامکه صادر شد و تمام افراد آن خاندان اصیل ایرانی را به دست جلاد سپردند. وقتی که به سراغ باغبان مورد بحث رفتند تا او را نیز به جرم نابخشودنی انتساب به آل‌برمک دستگیر و به قتل برسانند، او دستخط خلیفه را نشان داد و با استناد به آن سند متقن! و فرمان خلیفه از برمکی بودن سر باز زد.

کارگزاران او را نزد خلیفه بردند و جریان را بازگفتند. هارون الرشید پرسید: «از پیش‌بینی تو عجب دارم. آن روز که فرمان برائت از خاندان برمکی را خواستی بر سبک‌مغزی تو خندیدم، ولی امروز به تو آفرین می‌گویم. راستی تو از کجا دانستی که خورشید حشمت و جلال برامکه در شرف افول است که آن سند را از من خواستی؟»

باغبان دورانديش با تبسمی رندانه گفت: «از آنجا که دیدم جعفر آنقدر بالا رفت تا پا بر سر خلیفه زمین گذاشت! آن روز که جعفر پا بر شانه و سر خلیفه گذاشت و سیب از درخت چید به فراست دریافتم که حشمت و جلال جعفر به حد نهایت رسیده و روزگار برمکیان به سر آمده، به همین دلیل از برمکی بودن برائت جستم و دستخط موصوف را از خلیفه ستاندم.»

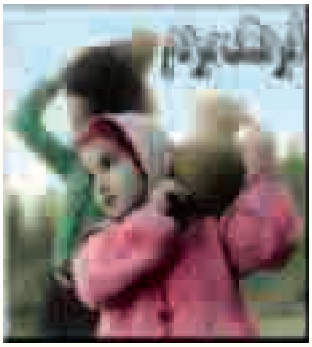

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته: کلکش را کندند

عبارت بالا را زمانی به کار می‌برند که شخصی را از بین برده و یا از موسسه‌ای که درآن کار می‌کرده، اخراج کرده باشند. در چنین موارد و نظایر آن گفته می‌شود. «بالاخره کلکش را کندند» این اصطلاح در میان عامه مردم خیلی رایج است اما ببینیم «کلک» چیست که کندن آن به صورت ضرب‌المثل درآمده است.

کلک آتشدان گلی و سفالی است که آهنگران از آن برای گداختن فلزات استفاده می‌کردند تا بتوانند آهن و فلز گداخته را روی سندان و زیر چکش به هر شکلی که بخواهند در بیاورند. کلک به شکل تقریبی گلدانهای معمولی ساخته می‌شد و در زیر آن سوراخی داشت که لوله دمیدن را از زیر زمین به آن وصل می‌کردند. آنگاه در داخل کلک مقداری آتش و بر روی آن ذغال سنگ یا ذغال چوب می‌ریختند و با تلمبه مخصوصی از زیر کلک به آن می‌دمیدند تا ذغالها کاملاً سرخ شود. سپس آهن مورد نظر را در درون آتش می‌گذاشتند و باز هم به شدت می‌دمیدند تا آهن نیز گداخته شده به شکل آتش درآید و از آن تیشه، داس، تبر، بیل، کلنگ، انبر و... می‌ساختند. البته درحال حاضر آهنگری از شکل سابق خود به صورت مدرن در آمده اما هنوز برخی آهنگران قدیمی خصوصاً جوگی‌های دوره‌گرد از آن برای ساختن اشیاء فلزی استفاده می‌کنند.

جوگی‌ها قبایل سیاری‌هستند که به صورت چادر نشینی زندگی می‌کنند و به تناسب فصل به روستاهای ییلاقی و قشلاقی می‌روند و در خارج از آبادی چادر می‌زنند. حرفهٔ اصلی آنها آهنگری است و چون در خارج از آبادی و روستاها چادر می‌زنند بعد از نصب چادرها اولین کارشان این است که زمین جلوی چادر را کنده، کلک را نصب می‌کنند. وقتی کلک را بکنند یعنی از زمین در بیاورند، حاکی از این است که جوگی‌ها می‌خواهند از آن منطقه کوچ کنند و به جای دیگر بروند. گاهی میان روستاییان و جوگی‌ها اختلافاتی بروز می‌کند که به درگیری و دعوا و زد و خورد منتهی می‌شود. در این مواقع کشاورزان قبل از هر کاری جلوی چادر جوگی رفته و کلکش را می‌کنند و به دور می‌اندازند وقتی کلک کنده شد جوگی مجبور می‌شود اثاث و زندگی‌اش را جمع و جور کند و به جای دیگر کوچ کند.

با این توصیف معلوم گردید که کلک را کندن کنایه از دفع و رفع مزاحمت دارد که درزمان گذشته به علت بی‌نظمی و نابسامانی کشور و عدم وجود امنیت بیشتر مورد استعمال داشت و به همین جهت در اصطلاحات عامیانه به صورت ضرب‌المثل در آمد.

ترانه بندرعباسی

پسر عمو گل راز دانه من
بکن کفش و بیا در خانه من
بکن کفش و بیا بر روی قالی
بده دستمال دستت یادگاری
بده دستمال دستت رو بشویم
به آب زمزم و صابون لاری

○○○

خودم اینجا و یاروم در شمیله
خودم انگشتر و یارم نگینه
خداوندا نگهدار نگین باش
که یار اول و آخر همین

فرستنده: فاطمه گداریان از: بندر عباس

ضرب‌المثل گیلکی

* موقع کار حسن براره، موقع مزد حسن دزده.

برگردان: هنگام کار کردن حسن برادر است، موقع مزد گرفتن حسن دزد است.

* بیرون اِزبنا، دله گزنا.

برگردان: ظاهرش مثل گشنیز ـ نرم ـ باطنش مثل گزنه ـ زهر آلود ـ است.

(کنایه از آدم خوش ظاهر و بد باطن)

ته تش مره گرم نکارده ته دی مره کور هاکارده.

برگردان: آتشی که تو فراهم کردی گرمایی به من نداد، ولی دود آن چشمم را کور کرد. (کنایه از دستیاری که به جای کمک اسباب زحمت شود.)

فرستنده: مریم یوسفی از: غازیان بندر انزلی

واژه‌نامه اریسمانی

آک: خاک/ او: آب/ گوجو: گوساله/ کرگ: مرغ/ بور: بیا/ جیح: کوچک/ گُرد: بزرگ/ گد: خانه/ آنده: اینجا/ ای رو: امروز/ صبا: فردا/ اِز: دیروز / اخو: من/ روج: روز

فرستنده: مرتضی صباحی از: اریسمان نطنز

باور عامیانه مردم بلوچستان

مردم بلوچستان بر این باورند که:

کسی که از مراسم تشیع جنازه و تدفین بازگشته نباید به خانه‌ای که طفلی در آن متولد شده برود زیرا عمر نوزاد کم خواهد شد.

فرستنده: رستم کریمی نژاد از: نیک شهر

ضرب‌المثل الیگودرزی

* یاگپی کن یا واگذارش.

برگردان: یا بزرگی کن یا واگذار کن.

(توضیح: در صورتی که مسوولیت انجام کاری را به عهده گرفتی آن را به خوبی انجام بده وگرنه به کسی که لایق باشد واگذار کن!)

* زمین که سفته، گاو از تیه گاونیه.

برگردان: زمین که سفت باشد، گاو از چشم گاو می‌بیند.

(کنایه از اینکه هنگام بروز مشکل هر کس دیگری را مقصر می‌داند.)

جاهلون بفرست به سر سواری
پیرون بفرست به کدخدایی

برگردان: جوانها را بفرست برای اسب سواری/ پیران را بفرست برای کدخدایی (کنایه از اینکه هر کاری را باید به کاردان سپرد.)

فرستنده: زهرا سرلک
از الیگودرز

چیستانهای خراسانی

* چهار تا برادرن هر چه می‌دوند به هم نمی‌رسن؟

پاسخ: چرخ چاه و چارچوب افقی آن

* از در می‌آد نه درچه، از آسمون نه صندوقچه؟

پاسخ: نوزاد

* اسب سفید نازنی، نه کاه خوره نه سبزی، آب مخوره فراوون، پول می‌ده به دیون؟

پاسخ: آسیاب آبی

فرستنده: حسن چراغیان از روستای کوشه ـ بردسکن خراسان

باورهای عامیانه مردم سیاهکل

اهالی روستای آسیابر در سیاهکل گیلان معتقدند:

* شکستن وسایل شکستنی در منزل را باید به فال نیک گرفت چراکه این در واقع بلایی بوده که به جای اهل منزل، بر سر مال آنها فرود آمده است.
* زنان باردار باید بعد از نگاه کردن به ماه، فوراً به زمین نگاه کنند وگرنه قسمتی از بدن نوزاد به ماه گرفتگی دچار می‌شود.
* اگر فردی ترسید برای آرام کردن او باید آبی که تکه فلزی در آن انداخته شده را به او خوراند.

راوی: تقی محمدی
فرستنده: حسین مه جبین آسیابر
از: روستای آسیابر

واژه‌نامه آب اسک

ورف: برف/ بامشی: گربه/ طلا: خروس/ فی: خرس/ مقراض: قیچی/ ورگ: گرگ/ کرک: مرغ/ کاتی: نردبان / درزن: سوزن/ تهن: ماهی‌تابه/ اغوز: گردو/ سیکا: اردک / سیکا کته: جوجه اردک/ آقلی: قارچ/ سازه: جارو/ قفل کلی: سنجاق

فرستنده: زهرا قادی از: روستای آب اسک (آمل)

نامه‌های شما رسید:

اسماعیل علافی حرفه از تهران ـ محمد اسفندی از شهر موسیان (ایلام) ـ یاسر کهنسال از بیرم ـ مجید کاظمی از گناباد ـ عبدالرحمن حمودی سهلی از قشم ـ غلامعلی قاضی شهرضا از شهرضا ـ سوالی بزرار از روستای ملوران شهرستان نیکشهر (دو نامه) ـ نورعلی آل مردان از دزفول

زیانکارترین مردم کسی است که بتواند حق را بگوید ولی نگوید

• رسول اکرم (ص)

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن‌نیست.

این هفته: زندان قصر

نمی خواهم

تهیه: مجید شادمان‌نژاد
تنظیم و نگارش : سیده فریبا زواره‌ای
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷

یکی از روزهای اواخر تابستان، صبح اول وقت وارد زندان قصر شدم. آفتاب دیگر آن سوزندگی یکی ـ دو هفته قبل را نداشت. برگهای خشک پراکنده در حیاط زندان خبر از فرارسیدن یک پاییز زودرس می‌داد و شاید همین مسائله باعث شده بود که فضای زندان غمگین‌تر از روزهای قبل به نظر برسد.

مسیر دفتر زندان تا اندرزگاه را به سرعت طی کردم تا مصاحبه‌ام را سریعتر آغاز کنم.

دفتر بند طبق معمول شلوغ و پررفت و آمد بود، به همین دلیل ترجیح دادم مثل دفعات قبل به سالن ورزشی بروم، اما متا‌ٴسفانه آن روز مددجویان ورزشکار داخل سالن مشغول تمرین بودند و آنجا نیز چندان آرام نبود، اما چاره‌ای نداشتم و بالاجبار همانجا مصاحبه‌ام را آغاز کردم.

دومین مصاحبه‌ای که آن روز داشتم با مردی بود حدود سی و سه ساله. مرد لاغراندام بود با صورتی باریک و کشیده، موهای صاف و یکدستی داشت که خیلی خوب مرتب شده بود. دندانهای جلو او، اکثراً شکسته و از بین رفته بود و این خود باعث مسن‌تر به‌نظر رسیدن او شده بود. اگرچه ظاهرش بسیار آرام بود، اما اضطرابی خاص بر وجودش حکمفرما بود، به‌طوری که وقتی شروع به صحبت کرد آشفتگی روحی‌اش را می‌شد کاملاً از میان صحبت‌هایش درک کرد.

او در مورد خودش این‌طور شروع به صحبت کرد:

ـ سال ۱۳۴۹ در یکی از مناطق جنوبی تهران و از مردی و زنی که تقریباً به میانسالی و یا شاید بهتر بگویم به پیری رسیده بودند متولد شدم. بی‌کس‌تر از من آنها بودند. نه خواهری و نه برادری. درست مثل خودم! پدرم اهل کار و تلاش بود، اما چون مثل خیلی افراد راه ناراستی و نادرستی را نیاموخته بود، تا آخر عمرش یک کارگر ساده باقی ماند و خیلی زودتر از آنچه من فکرش را می‌کردم از دنیا رفت! زمانی که من هنوز مثل بچه‌های دیگر دلم می‌خواست بچگی کنم ناگهان بار زندگی مثل بلای آسمانی بر سرم نازل شد. ده سال بیشتر نداشتم که به دنبال کار روانه کوچه پس‌کوچه‌های جنوب تهران شدم تا بالاخره توانستم در یک خیاطی به عنوان شاگرد نصفه روز، مشغول شوم. صبح‌ها به مدرسه می‌رفتم و بعدازظهرها در خیاطی کار می‌کردم. البته مادرم با اینکه سن و سالی داشت، برای اینکه فشار زیادی به من نیاید، به عنوان جامه‌دار ـ امانت‌دار ـ در یک حمام عمومی مشغول کار شد تا به کمک هم بتوانیم خرج زندگی را بگردانیم، و با اینکه هر دو کار می‌کردیم ولی چون مستاٴجر بودیم، باز هم کم و کسر می‌آوردیم. خوب یادم هست آن زمان من هفته‌ای ۴۲۰ تومان حقوق می‌گرفتم، و چون دائم سر کلاس به جای گوش سپردن به درس حواسم به درآمد و هزینه‌ها بود و درحال جمع و تفریق کردن بودم تا آخر برج کم نیاورم، متوجه حرفهای معلم نمی‌شدم. البته این دغدغه را موقع کار کردن هم داشتم چرا که آن موقع به یاد درسهای روی هم انباشته شده و مشق‌های ننوشته می‌افتادم و درست و حسابی نمی‌توانستم کار کنم. این وضع تا وقتی که به کلاس اول راهنمایی رفتم ادامه داشت تا اینکه بالاخره وقتی نتوانستم در امتحانات شهریور ماه برای تجدیدی‌ها نمره قبولی بیاورم و رد شدم دیگر قید درس خواندن را زدم و ترک تحصیل کردم. بعد از ترک تحصیل طبعاً بیشتر توانستم کار کنم. البته با تشکیل کمیته امداد امام خمینی مادرم تحت پوشش این نهاد قرار گرفت و به‌تدریج من هم با تلاش بیشتر توانستم خودم را پیدا کنم و پیشرفت خوبی کردم.

وقتی به ۱۸ سالگی رسیدم، بلافاصله راهی خدمت سربازی شدم، البته در آن دوران هم دست از کار نکشیدم و چون در یکی از پادگانهای اطراف تهران خدمت می‌کردم با اخذ کارت تردد بعدازظهرها برای کار کردن از پادگان خارج می‌شدم.

بعد از اتمام خدمت سربازی در یک شرکت به عنوان آبدارچی استخدام شدم و مدتی بعد وقتی نهایت صداقت را در کار نشان دادم، امین شرکت شدم.

یک سال بعد مادرم از دنیا رفت و من تنهای تنها شدم و صاحبخانه‌ای که در آن زندگی می‌کردیم به دلیل اینکه مادرم فوت شد و من هم جوان مجردی بودم عذرم را خواست و ناچار شدم خانه را تخلیه کنم، اما بعد هر کجا رفتم یک جواب شنیدم که: به مجرد خانه نمی‌دهیم. بعضی از افراد محل وقتی مشکلم را دیدند، پاپیش گذاشتند و برایم آستین بالا زدند و به خواستگاری رفتند و تقریباً دو ماه بعد از فوت مادرم من با دختری همسطح و هم‌طبقه خودم ازدواج کردم. همسرم زن خوبی است و با هم هیچ مشکلی نداریم، اما متا‌ٴسفانه خانواده او با دخالتهای بیجا، چه در زندگی من و چه در زندگی دختران دیگرشان، باعث شدند که من دو بار به زندان بیایم! بله شاید باور نکنید آنها دو بار باعث زندانی شدن من شدند. متا‌ٴسفانه همسرم هم از این نکته غافل است که ازدواج کرده و به عنوان یک زن شوهردار باید از همسرش تمکین کند. البته منظور من این نیست که به پدر و مادرش بی‌احترامی کند بلکه می‌خواهم با روشهایی که حتماً خودش بهتر می‌داند از دخالت والدینش در زندگی‌مان، جلوگیری کند. من چون خودم هیچ قوم و خویشی ندارم تمام اعضای خانواده او را صمیمانه دوست دارم و مایل به هیچ قطع رابطه‌ای نیستم اما این دوست داشتن من، نباید به قیمت دو بار زندانی شدن من تمام شود.

بار اولی که آنها مرا روانه زندان قصر کردند، به خاطر مطالبه مهریه دخترشان بود که ناچار شدم پنج روز در زندان بمانم و بار دوم چون همسرم شب دیر به خانه آمده بود و در پاسخ سؤالم که پرسیده بودم کجا بودی پاسخ زشتی گفته بود، یک سیلی به او زدم. ـ که البته نباید این کار را می‌کردم اما باور کنید آنقدر دلواپس شده بودم که کنترل اعصابم را از دست داده بودم ـ که متا‌ٴسفانه با پیگیری مسائله از طرف والدین همسرم دادگاهی شدم و به پرداخت پنجاه و یک هزار و دویست تومان دیه محکوم شدم و چون این مقدار پول را نداشتم، پنج ماه و نیم در زندان کار کردم و بالاخره پول را تهیه کرده و از زندان آزاد شدم. بعد از آزادی، تصمیم گرفتم از همسرم جدا شوم. آن زمان فقط دخترم را داشتم و همسرم فرزند دوممان را باردار بود.

بعد از طرح شکایت در دادگاه، قاضی محترم با توجه به سن کم فرزندم و وضعیت همسرم مدتی با هر دوی ما صحبت کرد و مرا از طلاق منصرف کرد و بالاخره رضایت دادم و دوباره سر زندگی‌مان برگشتیم.

اما انگار زندگی روی خوشش را از ما برگردانده بود، چرا که مدتی بعد مادربزرگ همسرم از سفر مکه برگشت و با هم برای رتق و فتق کارهای حاجیه خانم به منزل آنها رفتیم. برحسب اتفاق آن روز من حدود شش میلیون تومان سفته و هفت یا هشت میلیون تومان چک همراه خودم داشتم، چون باید روز شنبه به دو شرکت می‌رفتم و برای تعاونی مصرف خودمان سفارش جنس می‌دادم، اما متا‌ٴسفانه در ظرف همان یکی ـ دو روزی که ما سرمان شلوغ بود، چکها یا به سرقت رفت و یا گم شد ومن هرچه تلاش کردیم نتوانستیم آنها را پیدا کنیم، ناچار مسوولان شرکت را از موضوع آگاه کردم در حالی که عده‌ای تشویقم کردند که به کلانتری اطلاع ندهم تا در همان شرکت با چند جابجایی به قول خودشان کوچک مبلغ ناپدید شده را جبران کنند، اما من که نمی‌توانستم این مسائل را بپذیرم، زیربار نرفتم و در نتیجه موضوع به کلانتری و آگاهی کشید و چون چکها پیدا نشد، البته به مدت سه ماه به صورت معلق درآمدم و بعد بازخریدم کردند و از شرکت بیرون آمدم. مدتی بیکار بودم تا اینکه با دو، سه نفر از اهالی محل اقدام به راه‌اندازی کاروانهای زیارتی ـ تفریحی کردیم. چند ماهی با هم کار می‌کردیم اما وقتی همه به کار وارد شدیم، از هم جدا شدیم و گروههای مختلفی تشکیل دادیم و هر کدام برای خودمان به جمع‌آوری مسافر اقدام کردیم. من پایگاهم را درون مسجد محل قرار دادم و با همکاری متولیان مسجد، همانجا کار ثبت‌نام را انجام می‌دادیم. تلاش من این بود که با کمترین هزینه و بهترین سرویس‌دهی، زائران را به مشهد ببرم تا هم مسافر بیشتری داشته باشم و هم آنها راضی باشند و معمولاً هر مسافر برای من حدود هفتصد تا هزار تومان سود داشت و در هر سفر سه تا چهار اتوبوس زائر می‌بردم و خرج یک ماهم تاٴمین می‌شد. البته همسرم هم خالصانه و مخلصانه زندگی می‌کرد و در نوع کار کردن من هیچ دخالتی نداشت و با توجه به مشکلاتی مثل مستاٴجری و یا درآمد کم من، می‌ساخت و اعتراضی هم نداشت. کم‌کم به این سفرهای زیارتی، سفرهای تفریحی اصفهان و شیراز هم اضافه شد. مردم خیلی خوب استقبال می‌کردند. همه هم راضی بودند.

البته همسرم از غیبت‌های طولانی من گاهی به ستوه می‌آمد ولی هیچ‌کدام چاره‌ای نداشتیم، مدتی در ضمن همین سفرها با نهادهای مختلف مکاتبه کردم تا شاید بتوانم کار ثابتی در همین تهران پیدا کنم، اما متا‌ٴسفانه به هیچ کدام از نامه‌های من حتی پاسخ داده نشد!

به همسرت ارزش پول و اهمیت پس انداز کردن را بیاموز

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاههای اوین و قصر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تنها بمانم

به هرحال همین‌طور مسافر می‌بردم و چرخ زندگی می‌گشت و در کنارش نق و نق همسر و گرفتاریهای خانوادگی را داشتم تا اینکه پدر همسرم پیشنهاد کرد که برای درآمد بیشتر بهتر است کاروان زیارتی کربلا و مکه و سوریه راه بیندازم. من به این کار چندان راغب نبودم چون هیچ تجربه‌ای از سفرهای برون مرزی نداشتم، به همین دلیل کمی تعلل کردم و مدتی بعد آنها دوباره پیشنهادشان را مطرح کردند و من دلایلم را برای قبول نکردن شرایط آنها گفتم. پدر همسرم که گویی راه‌حل این مشکل را از قبل پیدا کرده بود، پیشنهاد کرد که سفر اول را به اتفاق یکی از دوستان او ـ که سالهاست از راه زمینی زائر به خارج کشور می‌برد ـ بروم، اما من باز هم موافق نبودم چرا که او را نمی‌شناختم و نمی‌دانستم چه‌جور آدمی است و برخوردش با مردم و زائران چگونه است، ولی خانواده همسرم آنقدر از او تعریف کرد و به این کار اصرار، تا بالاخره ، من از هفت نفر ثبت‌نام کردم. شش نفر برای کربلا و یک نفر هم مکه و مبلغ سه میلیون و شصت و دو هزار تومان هم گرفتم. بعد از جمع‌آوری پولها به اتفاق همسرم، به منزل پدر او رفتیم. همسرم پولها را از من گرفت و شمرد و تحویل پدرش داد تا او پولها را به مدیر کاروان بدهد و مدیر کاروان هم با مدارکی که همراه پولها تحویل گرفته بود به اخذ پاسپورت و روادید اقدام کند و بعد از ده روز مجدداً مدارک و پاسپورتها را از طریق پدر همسرم به من که مثلاً معاون مدیر بودم برساند.

در فاصله تهیه این مدارک من سه اتوبوس زائر مشهد داشتم که آنها را بردم و برگرداندم و بعد به سراغ پدر همسرم رفتم و سراغ مدارک را گرفتم. اما او به من گفت که طرف بعد از اینکه پولها را گرفته و مقداری هم خودش جمع کرده، متواری شده و هیچ خبری از او نیست. بعد هم به من پیشنهاد کرد که مدتی متواری شوم تا آنها او را پیدا کنند، اما من نمی‌توانستم این کار را بکنم. چرا که احساس می‌کردم با فرار من، فرقی بین ما نمی‌ماند چرا که او پولها را برداشته و متواری شده و اگر من هم متواری شوم انگار همدستش بوده‌ام. بنابراین نپذیرفتم و یکی ـ دو روز کار کردم، بعد تصمیم گرفتم به سراغ کسانی که ثبت‌نام کرده بودند بروم و ماجرا را برایشان بگویم و از آنها بخواهم فرصتی به من بدهند تا پولشان را برگردانم. منزل اولین نفری که رفتم چای اول را که خوردم موضوع را برایش شرح دادم اما همزمان با چای دومی که برایم ریختند ناگهان مأموران کلانتری وارد شدند و مرا دستگیر کردند و با خود به کلانتری بردند.

از کلانتری با صاحبخانه‌ام تماس گرفتم و جریان را برایش گفتم و از او خواهش کردم تا مبلغ چهارصد هزار تومان ودیعه‌ای را که نزد او داریم به همسرم بدهد تا برایم بیاورد و من رضایت شاکی‌ام را جلب کنم و به زندان نروم. آن بنده خدا هم که مرا می‌شناخت پذیرفت، اما... اما همسرم اجازه نداد و پول را نیاورد و بالاخره من راهی زندان شدم، در صورتی که اگر فقط نصف آن پول را به من می‌رساند، من رضایت شاکی‌ام را می‌گرفتم و پول بقیه را شده بود با قرض کردن از این و آن تهیه و پرداخت می‌کردم و هرگز راهی زندان نمی‌شدم، اما او این کار را نکرد، حتی پدرش هم در دادگاه منکر آن شد که از من پولی گرفته و به فرد دیگری پرداخت کرده است. وقتی او این‌طور رفتار کرد، من احساس کردم که در دام یک توطئه گرفتار شده‌ام. شاید پدر همسرم به عمد این کار را کرد تا من بار دیگر از خانواده‌ام دور شوم. در صورتی که من به همسرم علاقه دارم. زندگی‌ام را دوست دارم. عاشق بچه‌هایم هستم و تمام تلاشم را می‌کنم تا آنها زندگی خوبی داشته باشند. اما متأسفانه پدر همسرم اجازه نمی‌دهد و مدام با دلسوزیهای بیجایشان زندگی را به کام ما تلخ می‌کنند. همسرم هم هنوز تابع خانواده‌اش است، در صورتی که می‌داند اگر یک قدم با من راه بیاید، من حتی جانم را فدایش می‌کنم. اما متأسفانه او با برخوردهای این‌گونه‌اش دارد به از هم پاشیده شدن زندگی‌مان کمک می‌کند. دخترانمان هم فقط هفت و سه سال دارند. آنها خیلی کوچکتر از آن هستند که معنی طلاق و جدایی را بفهمند و من نمی‌خواهم آنها مثل خودم بدون محبت پدر یا مادر بزرگ شوند، ولی متأسفانه گویی شرایط خوب زندگی کردن هیچ وقت برای ما مهیا نمی‌شود.

روز قبل تلفنی از او خواستم تا به ملاقاتم بیاید، نامه‌ای هم برای پدرش نوشتم که می‌خواستم خودش آن را ببرد. ضمن آنکه هر ماه مبلغی از ودیعه به عنوان کرایه خانه کسر می‌شود و تا چند ماه بعد این پول تمام خواهد شد، اما او به ملاقاتم نیامد، ضمن آنکه مادرش گفت که آنها باید برای کسب تکلیف دخترشان با شخص ثالثی ـ که من نمی‌دانم کیست ـ مشورت کنند!

با ادامه این وضع برای من هم چاره‌ای نمی‌ماند جز آنکه تقاضای طلاق بکنم درحالی که زندگی و زن و بچه‌هایم را دوست دارم. در مدت یک ماه و نیمی که در زندان هستم هفت نامه برای آنها نوشته‌ام که همه آنها برگشت خورده! حتی بچه‌هایم را هم نیاورده‌اند که ببینم! البته او زن خوبی است ولی دیگران نمی‌گذارند ما راحت زندگی کنیم. هر وقت از تهران دور می‌شدیم، زندگی‌مان کاملاً عوض می‌شد. یازده سال با او زندگی کردم، ای کاش او قدر زندگیمان را بداند. اگر او خودش بود، خودش تصمیم می‌گرفت و خودش فکر می‌کرد، من کمتر ناراحت بودم، اما او آنقدر تحت تأثیر دیگران است و طی مدتی که زندان هستم بارها از او خواسته‌ام تا مدارک شکات را بیاورد بلکه من با آنها تماس بگیرم و رضایتشان را جلب کنم، اما نیاورده است! درحال حاضر فقط دو نفر شاکی دارم و برای یک میلیون و صد هزار تومان در زندان هستم. بقیه افرادی که ثبت‌نام کرده بودند، درحال حاضر شکایت نکرده‌اند و حتماً منتظرند تا من آزاد شوم و بدهی آنها را بپردازم.

البته من تقاضای سه میلیون تومان وام کرده‌ام تا در صورت پرداخت آن، کل بدهی را بدهم. چرا که من روی بدهی خیلی حساس هستم و اصلاً دوست ندارم حق‌الناس بر گردنم باشد.

فقط امیدوارم این پول قبل از آنکه زندگی من از هم بپاشد و دخترانم لذت زندگی با والدینشان را از دست بدهند، به‌گونه‌ای فراهم شود، چرا که شاید فردا خیلی دیر باشد!

در پرانتز:

(پس از اتمام مصاحبه‌ام با این مرد، این سؤال ـ که البته چندین مرتبه هم از او پرسیدم ـ همچنان در ذهنم باقی بود که چرا پدر و مادر همسر او باید مانع زندگی دخترشان شوند؟ مگر آنها چه توقعی دارند که دامادشان نمی‌تواند برآورده سازد؟ اما بعد به یاد دلسوزیهای کسانی افتادم که در اطرافم زندگی می‌کنند. احساس کردم این مسائله چندان هم غریب نیست. والدین پسر و دختری که ازدواج می‌کنند احساس می‌کنند موظف هستند تا برای خوشبختی فرزندانشان آنها را راهنمایی کنند و تجارب سالهای گرانبهای عمرشان را به رایگان دراختیار فرزندانشان قرار دهند درحالی که نمی‌دانند گاه این دلسوزیها رنگ دخالت به خود می‌گیرد و عرصه را برای زوجهای جوان تنگ می‌کند به‌طوری که گاه حتی از ازدواج هم پشیمان می‌شوند.

شاید حتی اگر واقع‌بینانه‌تر به زندگی این مرد جوان نگاه کنیم، علت اصلی زندانی شدن او نیز همین مورد باشد. او بدون آنکه فردی را که به قول خودش معاونت او را به عهده دارد، ببیند مبلغ هنگفتی پول را از طریق واسطه به دستش می‌رساند و بعد طرف ناپدید می‌شود.

درحالی که اگر این واسطه پدر همسرش نبود شاید هرگز به کسی اعتماد نمی‌کرد و اینطور وارد عمل نمی‌شد که این‌گونه رفتار شود و بعد هم تمامی درها به رویش بسته شوند!

به هرحال امیدواریم با سعه صدر و همچنین تلاش خانواده همسرش و نیز گذشت شکات از شکایت‌شان، او زودتر از زندان آزاد شود و بار دیگر در کنار خانواده‌اش قرار گیرد تا بتواند با آرامش علاوه بر پرداخت پولی که خودش را ملزم به پرداخت آن می‌داند، از لذت در کنار خانواده بودن نیز محروم نماند!)

پاورقی بلند ایرانی

قسمت دوازدهم

پس کوچه‌های تردید

داستانی براساس حقیقت

به قلم: دکتر محمود توانا - روانپزشک

خلاصه آنچه گذشت: همسر مردی به نام نیکپور هنگام زایمان در بیمارستان فوت می‌کند و نوزاد هم مرده به دنیا می‌آید که جهت دفن تحویل پدرش -نیکپور- می‌دهند. نیکپور در لحظات غم و اندوه مصیبت به گورستان می‌رود و نوزاد مرده را که خال درشت سیاهی به گردن دارد، از سر بی‌حوصلگی جهت دفن دراختیار گورکن می‌گذارد و می‌رود. از این واقعه سی سال می‌گذرد و در این مدت آقای نیکپور به تحصیلات خود ادامه داده، با به دست آوردن شغل قضاوت، در دادگستری تهران؛ و در یکی از محاکماتش با مردی به نام عباس جوادی که رفیقش را کشته برمی‌خورد که به علت قتل غیرعمد به چند سال زندان محکوم می‌شود. عباس خال سیاه درشتی بر گردن دارد که آقای نیکپور را به یاد فرزند مرده‌اش می‌اندازد و همین باعث تحقیق درباره گذشته عباس، توسط رفیق وکیلش آقای اعتماد می‌گردد و سرگذشت چنان رقم می‌خورد که برای آقای نیکپور مسجل می‌شود که عباس همان فرزند نوزاد او است. در وقایع انقلاب توسط مردم زندانیان آزاد می‌شوند و عباس جوادی هم جزء زندانیان آزاد شده، در درگیری زخمی و در بیمارستان بستری می‌شود. پس از بهبودی وکیل اعتماد با جعل شناسنامه‌ای به نام «امیر کیهانی» و تهیه آپارتمانی برای او، عباس به زندگیش ادامه می‌دهد و به دانشگاه می‌رود و بالاخره توسط کریم شناخته می‌شود، اما کریم توسط نیروهای دولتی کشته می‌شود و نیکپور سعی می‌کند بدون آنکه گذشته را برملا کند، عباس را به‌طرف خود بکشاند، به همین منظور او را به خانه‌اش دعوت می‌کند و امیر که از گذشته‌اش بی‌اطلاع است دلباخته دختر آقای نیکپور و درواقع خواهر خودش می‌شود و تصمیم می‌گیرد این علاقه را با مینا درمیان بگذارد و در سر راه مدرسه با مینا ملاقات می‌کند و متوجه می‌شود که مینا هم به او علاقه دارد، پس رازش را با خانم نیکپور درمیان می‌گذارد، اما قاضی نیکپور پس از شنیدن خبر شوکه می‌شود و فریاد می‌زند: آنها نباید با هم ازدواج کنند و... و لطفاً به دنباله ماجرا توجه فرمایید:

-آنها نمی‌تونند با هم ازدواج کنند... بهتره بگم نباید ازدواج کنند.

زن پرسید: چرا؟

قاضی با فریاد گفت: از من علتش‌رو نپرس، ولی اونها نباید ازدواج کنند.

زن ول‌کن نبود: از امیر چیزی دیدی؟

مسائل حقوقی و دادگاهی امیر برای قاضی حل شده بود و مشکلی با امیر نداشت. بنابراین گفت: «نه».

و زن سؤال کرد: پس چی؟

ناگهان فکری مثل برق از ذهن قاضی گذشت.

-ببین، اگه دو نفر یک مسأله ژنتیک و ارثی داشته باشند، صلاحه که با هم ازدواج کنند؟

زن تعجب کرد: یعنی... می‌خوای بگی اونها مریضی‌ای دارند؟

-مریض که نه... یک چیزی مثل مریضی... چطور بگم... مثل مریضی.

زن قانع نشد: تو چت شده؟ چرا جواب اونهارو رک و پوست‌کنده نمی‌دی؟ به من بگو چی شده؟

-هیچی... هیچی... ترا به خدا دست از سرم بردارید.

قاضی این را گفت و به اتاقی دیگر رفت. خانم نیکپور خیلی سؤال داشت، ولی ترجیح داد که چیزی نگوید. مینا هم که از اتاقی دیگر حرفهای آن دو را شنیده بود، مبهوت مانده بود که خودش بیمار است یا امیر؟

فردای آن روز مینا تمام داستان را شرح داد. امیر حدس زد که شاید چون قاضی از گذشته‌های او در مورد دزدی و قتل و غیره خبر دارد با این ازدواج مخالفت می‌کند و پیش خود به قاضی حق داد. برای یک لحظه از خودش بدش آمد، چرا او می‌بایست به خودش اجازه دهد و چنین درخواستی از قاضی بکند؟ از اینکه می‌دید کسی را که اینطور خالصانه به او محبت کرده، آزرده خاطر ساخته شرمسار شده بود. با خود اندیشید که تنها یک راه دارد و باید مطابق خواسته قاضی، پا روی عشقش بگذارد و با همه سختی دست از مینا بکشد. تمام نیروی خود را جمع کرد و با افسوس به مینا گفت: «حق با پدرت است. اگر او مخالفت می‌کند حتماً دلیل خوبی هم براش داره و بهتره ما همدیگه‌رو فراموش کنیم.»

مینا شوکه شده بود. خواست چیزی بگوید ولی هیچ کلمه‌ای بر زبانش جاری نشد. آن دو تنها چند قدم با هم راه رفتند و بعد با خداحافظی کوتاهی از هم جدا شدند. مینا دلش می‌خواست که امیر دوباره به سوی او برگردد و لااقل دستی برای او تکان دهد، ولی امیر برای اینکه مینا اشکهایش را نبیند حتی این کار را هم نکرد و به سرعت در اولین کوچه پیچید و از آنجا دور شد.

در خانه قاضی نیکپور فقط سکوت بود و بس. هریک از سه نفر اعضای خانواده احساس مخصوص به خود را داشتند. قاضی احساس می‌کرد دوباره پسرش را از دست داده، مینا عشقش را و از نظر خانم نیکپور مینا یک شانس خوب برای ازدواج را از کف داده بود. در گوشه دیگری از شهر، امیر به اندازه هر سه نفر آنها غصه داشت. او هم حامی‌اش، هم عشقش و هم شانس خوبی برای ازدواج را از دست داده بود.

○○○

چند روز به همین شکل سپری شد و هیچ‌یک از اعضای خانواده نیکپور در مورد امیر صحبت نکردند. مینا و خانم نیکپور ممکن بود که از امیر چشم‌پوشی کنند، ولی برای قاضی صرف‌نظر کردن از فرزندش غیرممکن بود. او با خودش خیلی کلنجار رفت. داستانهای گذشته را چندین نوبت در ذهنش دوره کرد و بارها حرف دوستش وکیل اعتماد را به خاطر آورد که می‌گفت: «تو هیچ دلیلی بر اینکه این جوان پسر تو است نداری».

ولی در نهایت مهر پدری بر تمام افکار غلبه کرد و تصمیم گرفت به دیدن امیر برود و به نحوی از دل او درآورد. آن روز امیر اصلاً حوصله نداشت از خانه بیرون برود. چند شب بود که خواب خوبی نداشت، حتی غذای مناسبی هم نخورده بود و به سر و وضعش هم نرسیده بود. فقط دلش می‌خواست که در رختخواب دراز بکشد و به نقطه‌ای خیره شود تا افکار مزاحم دست از سرش بردارند. وقتی زنگ در به صدا درآمد مدتی طول کشید تا خود را به در برساند و آن را باز کند. چشمش که به قاضی و جعبه شیرینی در دستش افتاد خشکش زد و یادش رفت که باید سلام کند و این قاضی بود که با لحن مهربان به او سلام کرد. امیر جواب سلام قاضی را داد و او را به داخل منزل دعوت کرد. این اولین باری بود که قاضی به خانه امیر می‌رفت و برایش جالب بود که زندگی پسرش را از نزدیک ببیند. امیر نمی‌دانست که باید چکار کند و همین‌طور حرکات و نگاههای کنجکاو قاضی را نظاره می‌کرد. از خودش بدش آمد که چرا در این مدت سراغی از قاضی نگرفته و برای اینکه از این احساس آزاردهنده خلاص شود برای درست کردن چای به آشپزخانه رفت. قاضی هم به دنبال او وارد آشپزخانه شد و بدون مقدمه گفت: حتماً از دست من عصبانی هستی؟

امیر احساس شرمندگی بیشتری کرد و زمزمه‌وار گفت:

-اختیار دارید... چطور مگه؟

قاضی حرفش را زد: برای همین مسایل اخیر. قضیه مینا.

امیر با لکنت گفت: نه... من... من شما را درک می‌کنم. واقعاً حق با شما بود... من نباید... من نباید باعث این گرفتاری برای شما و خانواده‌تون می‌شدم. من از این کار خودم از شما و از همه خانواده‌تون عذرخواهی می‌کنم.

قاضی پاسخ داد: پسرجان... تو اصلاً هیچ چیزی نمی‌دونی.

امیر هنوز حرف داشت: بله... شما حق دارید. شما حق دارید که با ازدواج دخترتون با کسی که یک وقت اون‌رو به خاطر قتل و دزدی محاکمه کرده‌اید مخالفت کنید. من شمارو درک می‌کنم.

قاضی با دلخوری گفت: این حرفها چیه که می‌زنی؟ تو اصلاً از واقعیت ماجرا خبر نداری.

-آیا واقعیت ماجرا چیزی غیر از اینه؟ شاید به خاطر اینکه من تحت‌الحمایه شما هستم و می‌دونید که از خودم چیزی ندارم مخالفت کردید.

قاضی با خونسردی گفت: نه پسرجان... تو اشتباه می‌کنی. من به تو قول می‌دم که هیچکدام از این فکرهای تو درست نیست. من یک خواهشی از تو

دارم.

ـ هرچه بفرمایید گوش می‌کنم.

ـ ممکنه ازت خواهش کنم که تو بدون اینکه سؤالی بپرسی از من قبول کنی که تو و مینا نمی‌تونید با هم ازدواج کنید؟

امیر به آرامی گفت: هرطور که بفرمایید من همان کار را می‌کنم، ولی فقط برای رضای دل خودم یک سؤال دارم. آیا من گناهی مرتکب شده‌ام یا ایرادی در منه که شما مخالفت می‌کنید؟

قاضی بغض کرد: نه عزیزم... مطمئن باش که این‌طور نیست. فقط بدون که من خیر و صلاح تو و مینارو می‌خوام و هیچ‌کدوم از این‌هایی که گفتی درست نیست.

امیر چیزی برای گفتن نداشت، چای هم درست شد و آن دو با هم چای و شیرینی خوردند و دیگر در این مورد صحبت نکردند. هنگام خداحافظی، قاضی امیر را برای شام به منزلشان دعوت کرد. امیر ابتدا با این دعوت مخالفت کرد، ولی بالاخره تحت اصرارهای قاضی آن را پذیرفت، ولی با خودش عهد کرد که دیگر فکر ازدواج با مینا را از سر بیرون کند.

وقتی قاضی نیکپور دعوت از امیر را با همسرش و مینا درمیان گذاشت، آنها ابتدا جا خوردند ولی چون تصور کردند که شاید در نظر قاضی در مورد خواستگاری امیر از مینا تغییری پیدا شده هر دو از این دعوت خوشحال شدند.

از نظر قاضی نیکپور داستان ازدواج امیر و مینا پایان یافته بود و فکر می‌کرد که با صحبت‌هایش با امیر او از تصمیم خود منصرف شده. هرچند امیر هم واقعاً چنین تصمیمی گرفته بود، ولی شعله عشق، آتشی نیست که با این تصمیم‌گیریهای بدون انگیزه خاموش شود و چه‌بسا که شعله‌ورتر هم می‌گردد!

امیر و مینا در دیدار آن شب در یک نگاه همه چیز را به هم گفتند. در نگاهی از هم عذرخواهی کردند، در همان نگاه قرار ملاقات بعدی را گذاشتند و باز هم در همان یک نگاه به هم گفتند که بسیار بیشتر از گذشته یکدیگر را دوست دارند. و در این بین به جز یک سلام و یک خداحافظی حرف دیگری بین آنها رد و بدل نشد. میهمانی شام به پایان رسید و امیر آن شب را با افکار درهم و برهم و ضد و نقیض به خانه برگشت و تا نزدیکی‌های صبح نخوابید و از اینکه احساس می‌کرد که نتوانسته به حرفی که به قاضی زده پایبند باشد شرمنده بود.

فردا، امیر هرچه خواست به دیدن مینا نرود نتوانست و عاقبت آتش عشق، تاروپود وجدان را سوزاند و امیر به دیدن مینا رفت. مینا قولی به پدرش نداده بود و از طرفی دعوت مجدد پدرش از امیر را دلیل موافقت او گرفته بود. بنابراین با دیدن امیر احساس شرمندگی نکرد. در ملاقات آن روز آنها هرچه گذشت، به‌مانند داستانی بود پر از کلمات عاشقانه، احساسات شاد و رؤیاهای شیرین برای آینده. داستان مکرر عاشقی بود که هیچ‌گاه تکراری نمی‌شود و این دیدار، شروع مجددی برای ملاقاتهای بعدی بود.

○○○

با گذشت زمان امیر احساس کرد که باید بین قاضی و مینا یکی را انتخاب کند. مطمئن بود که اگر تصمیم به ازدواج با مینا بگیرد دیگر نمی‌تواند از کمکهای قاضی استفاده کند اما این برایش خیلی اهمیت نداشت. او کم‌کم به سالهای انتهای دوران تحصیلش نزدیک می‌شد و می‌توانست به زودی به عنوان یک پزشک مخارج زندگیش را تأمین کند. نکته‌ای که او را آزار می‌داد این بود که می‌دانست با ازدواج او و مینا احتمال داشت لطمه جبران ناپذیری بر قاضی بخورد و او واقعاً نمی‌خواست دل انسانی را که تا بدین حد بر گردن او حق داشت را بشکند. این احساس هرچند برایش رنج‌آور بود، اما عشق مینا هم برایش چنان خوشایند بود که هر حس بدی را در او خاموش می‌کرد. بالاخره امیر تصمیم گرفت مجدداً موضوع ازدواج با مینا را با خانم نیکپور درمیان بگذارد و یک روز دور از چشم قاضی این کار را هم انجام داد. او و مینا برای خانم نیکپور گفتند که حتی اگر قاضی با ازدواج آنها مخالفت کند، ممکن است پنهانی این کار را انجام دهند.

شب وقتی خانم نیکپور ماوقع را برای همسرش شرح می‌داد متوجه نبود که او را در چه بن‌بستی قرار می‌دهد. قاضی به یکباره فروریخت و درهم ریخت. تنها یک بار کلمه‌ای مثل «احمقها» روی لبانش نشست و پس از آن دیگر هیچ نگفت!

> **شما حق دارید که با ازدواج دختر تون**
> **با کسی که یک وقت اون‌رو به خاطر**
> **قتل و دزدی محاکمه کرده‌اید**
> **مخالفت کنید**

خانم نیکپور که این حالت قاضی را یک ناراحتی و عصبانیت ساده تلقی کرده بود، صحبت را ادامه نداد و به دنبال کارهای خودش رفت، ولی چون دید که پس از گذشت چند دقیقه طولانی، قاضی حرکتی نمی‌کند نگران شد و به سراغ او رفت و او را تکان داد.

ـ حسین... حسین... بیداری؟

قاضی نگاهش را از نقطه‌ای دور برگرفت و مدتی به او خیره ماند. خواست چیزی بگوید، ولی دیگر توان حرف زدن نداشت. او به سختی شوکه شده بود. همسرش فکر کرد که ممکن است قاضی سکته مغزی کرده باشد، بنابراین با اورژانس تماس گرفت.

پس از معاینه معلوم شد که قاضی فعلاً مشکل اورژانسی ندارد، ولی بهتر است فردا به پزشک مراجعه کند.

پزشکان برای او تشخیص بیماری افسردگی شدید را مطرح کردند و او را تحت درمانهای قوی ضدافسردگی قرار دادند. پافشاری امیر و مینا که از دید قاضی خواهر و برادر بودند، برای ازدواج شوک شدیدی را بر او وارد کرده بود. او سخت بیمار شده بود. از آن به بعد قاضی اکثر اوقات را در بستر می‌ماند و خیلی کم حرف می‌زد.

به اصرار دیگران غذا می‌خورد، به حمام نمی‌رفت و به سر و وضع خودش نمی‌رسید. امیر، مینا و خانم نیکپور هم وضعیت بهتری نداشتند. آنها هم از طرفی خود را در بیماری قاضی مقصر می‌دانستند و از طرف دیگر مخالفت قاضی با ازدواج امیر و مینا را بی‌دلیل می‌پنداشتند. بنابراین بر سر یک دوراهی گیر کرده بودند. بارها سعی کردند با قاضی صحبت کنند و او را از ناراحتی درآورند ولی با هر بار تلاش آنها حالت قاضی شدیدتر می‌شد. حتی وقتی که یکبار مینا به او گفت که دیگر قصد ازدواج با امیر را ندارد، قاضی چنان در خود فرورفت که برای چند روز حتی یک کلمه هم حرف نزد. این موضوع سبب شد که کم‌کم دیگر قاضی را در جریان کارهای خود قرار ندادند و ارتباط بین آنها کمتر و کمتر شد. دیگر درمانها هم در مورد قاضی مؤثر نبودند و به نظر می‌رسید که روزبه‌روز وضعیت او خرابتر می‌شود.

○○○

ماهها گذشت و قاضی نیکپور که روزگاری بسیار فعال بود بارها در بیمارستان بستری گردید و به علت عدم تأثیر درمانهای مختلف دیگر هیچ فعالیتی نمی‌کرد و کم‌کم پزشکان و خانواده‌اش از او قطع امید کردند. تشخیص اطبا این بود که قاضی دچار نوعی بیماری روحی ناشی از افسردگی شدید شده و امید کمی برای بهبودی دارد.

معلوم نبود که آیا کم‌کم عقل بر احساسات امیر و مینا غلبه کرد و یا اینکه احساسات بر عقلشان پیروز شد؟ آنها که زمانی خود را در بیماری قاضی مقصر می‌دانستند و از تصمیم خود مبنی بر ازدواج احساس پشیمانی می‌کردند، با مرور زمان به این نتیجه رسیدند که قاضی نیکپور از قبل هم دچار نوعی افسردگی بوده و علت مخالفت او با ازدواج آنها هم همین بیماری بوده است و با این استدلال خود را توجیه کردند که دیگر دلیلی ندارد که آنها ازدواج نکنند و روزی این موضوع را با خانم نیکپور درمیان گذاشتند.

خانم نیکپور چون می‌دانست که همسرش قلباً با این ازدواج موافق نیست، او هم ابتدا مخالفت کرد ولی بالاخره در مقابل اصرار امیر و مینا مقاومتش را از دست داد و تصمیم گرفت که به آنها کمک کند!

خانم نیکپور و مینا و امیر با مراجعه به دادگاه و پزشکی قانونی درنهایت گواهی تأیید بیماری قاضی را گرفتند و طبق رأی دادگاه قرار شد امیر و مینا بدون اجازه پدر با هم ازدواج کنند.

امیر برای مینا و خانم نیکپور در مورد خانواده‌اش توضیحاتی داده بود و آنها می‌دانستند که امیر فامیل چندانی ندارد. بنابراین به خاطر حفظ ظاهر قرار گذاشتند که فعلاً مراسم عقد رسمی در دفترخانه‌ای صورت گیرد و بعد زمانی که شرایط مناسب‌تر بود جشن عروسی مختصری نیز برگزار کنند. به خاطر همین موضوع، با یکی از دفاتر عقد قرار گذاشتند که چند روز دیگر عقد رسمی اجرا گردد.

در این بین دل خانم نیکپور بیش از همه شور می‌زد و شدیداً احساس می‌کرد که نیاز دارد با شخص دیگری همفکری و مشورت نماید. ناگهان به فکر دوست شوهرش وکیل اعتماد افتاد و همان روز با او تماس گرفت و ماوقع را با او درمیان گذاشت. اعتماد که مدتها از قاضی بی‌خبر بود و نمی‌دانست که او در بستر بیماری افتاده است و به همین خاطر خیلی ناراحت شد. او از تمام ماجرا باخبر بود و گذشته امیر را خوب می‌دانست و می‌توانست حدس بزند که علت افسردگی قاضی چیست. او در این موارد هیچ چیزی به خانم نیکپور نگفت ولی تصمیم گرفت برای همیشه تکلیف این پرونده را روشن کند. قرار بود که مراسم عقد امیر و مینا سه روز دیگر در دفترخانه انجام پذیرد و وکیل اعتماد احساس کرد که زمان زیادی برای رسیدگی به این پرونده مشکل ندارد. او علیرغم تمام گرفتاریهایی که داشت بلافاصله به طرف «شهرکرد» حرکت کرد.

آن سه روز گذشت. قاضی همچنان بی‌خبر از قرار امیر و مینا در بستر بیماری قرار داشت. همسرش و امیر و مینا به دنبال تهیه مقدمات مراسم بودند و وکیل اعتماد در شهری دور به دنبال حل معمایی سخت و مشکل.

ادامه و پایان داستان در شماره آینده

با کسانی که به دیگران خیانت می کنند دوست نباش

اعجاب انگیز؛ رنگهای حباب

رنگهای زیبایی را که مشاهده می‌کنید براثر انعکاس نور روی یک حباب به‌وجود آمده‌اند. جریان این است که یک محقق انگلیسی به نام «تام نالی» سالهاست که تمام کوشش خود را روی تجزیه و تحلیل حباب و رنگهای حاصله از آن گذاشته است. او معتقد است که برخلاف آنچه عموم مردم تصور می‌کنند و حباب را توخالی و بیرنگ شناخته‌اند، حباب نه‌تنها دارای رنگ می‌باشد، بلکه دو دسته رنگ در حباب وجود دارد که فقط به کمک نور می‌توان آنها را مشاهده کرد. این دو دسته عبارتند از رنگهای داخلی حباب و رنگهای خارجی. حال برخی اوقات نور در شرایط مناسب به داخل حباب راه می‌یابد و با ادغام این دو دسته رنگ، رنگهایی را که در تصویر مشاهده می‌کنید بوجود می‌آورد. در مقابل این عکس هم تام نالی را درحال تجزیه و آزمایش با یک حباب مشاهده می‌کنید.

شاخصه‌های یک دوربین دیجیتال

برای بسیاری این سؤال پیش می‌آید که یک دوربین دیجیتال باید چه شاخصه‌هایی داشته باشد؟ پاسخ این است که اصولاً دوربین‌های دیجیتال دارای یک خاصیت کلیدی هستند که هرچه آن خصیصه بخصوص در آنها بیشتر باشد، مرغوبیت بیشتری را آن دوربین دارا خواهد بود و آن قطعه‌ای در دوربین‌های دیجیتال است موسوم به C-C-D که وظیفه اصلی آن جذب نور می‌باشد. حال هرچه که میزان پیکسلی که C-C-D بتواند دراختیار گیرد بیشتر باشد تصویری که توسط دوربین برداشته می‌شود، با همه جزئیات آن طبیعی‌تر و کامل‌تر جلوه می‌کند، بنابراین اگر تصاویری می‌خواهید که رنگهای زنده و کامل داشته و جزئیات داخل تصاویر گویا و درخشان جلوه کنند، باید به سراغ دوربین‌های دیجیتالی بروید که بیشترین میزان مگاپیکسل را داشته باشند. درحال حاضر بیشترین میزان مگاپیکسلی که در یک دوربین دیجیتال موجود در بازار وجود دارد پنج مگاپیکسل می‌باشد که در دوربینی که در تصویر مشاهده می‌کنید وجود دارد. این دوربین موسوم به «فوتواسمارت ۹۳۵» دارای قدرتی معادل پنج مگاپیکسل است و کارشناسان آن را بهترین دوربین دیجیتال موجود در بازار می‌دانند.

کامپیوتری از نرم‌تنان!

صنعت رایانه‌سازی پیشرفتهای قابل ملاحظه‌ای در سالهای اخیر داشته است، اما بیشتر توجه به اندازه رایانه‌ها می‌شده و بخصوص تولیدکنندگان ژاپنی تمام کوشش خود را متوجه این امر کرده بودند که رایانه‌ها کوچکتر و باز هم کوچکتر تولید کنند، اما در این میان برخی از تولیدکنندگان اروپایی بویژه کارخانجات فیلیپس که پایگاه اصلی آن در کشور هلند و در شهر آیندهوون می‌باشد به جنسی که رایانه از آن ساخته می‌شود نیز توجه کرده‌اند و سرانجام فیلیپس توانست از نوعی ماده نرم مانند پلاستیک فشرده برای ساختن کامپیوتری قدرتمند استفاده کند و رایانه‌ای را که در تصویر مشاهده می‌کنید به‌وجود آورد. یکی از ویژگیهای این نوع رایانه این است که روی هرگونه سطحی می‌تواند قرار گیرد، از میز تحریر گرفته تا روی زمین، روی فرش و حتی روی چمن! از خصوصیات دیگر این نوع رایانه‌ها این است که نیاز به سیم رابط ندارند و به‌راحتی قسمت‌های مختلف آن جدا و حمل می‌شوند. البته مانند سایر تولیدات اروپایی هزینه این رایانه‌های اعجاب انگیز نیز بالاست و فیلیپس آن را به قیمت دو هزار دلار به بازار عرضه کرده است.

گلخانه‌ای برای گیاهان عجیب

آنچه را که در تصویر مشاهده می‌کنید گلخانه‌ای عظیم در کشور انگلستان می‌باشد که نام «پروژه بهشت» را برای آن انتخاب کرده‌اند. این گلخانه یک تفاوت عمده با سایر گلخانه‌ها دارد و آن این است که پروژه بهشت مربوط به گیاهانی است که واکنش‌های اعجاب‌آور و حتی خطرناک از آنها بروز می‌دهد پس کارشناسان این گلها را که به صورت طبیعی و وحشی در اقصی نقاط جهان می‌رویند، به صورت عمده جمع‌آوری کرده و در این گلخانه‌ها به نمایش گذاشته‌اند. برای مثال درختی از قاره استرالیا در این گلخانه وجود دارد که میوه‌ای بزرگ و سبز رنگ به اندازه یک پرتقال بر آن می‌روید، اما اگر میوه آن را باز کنیم، عطری بسیار بدبو از آن بیرون می‌زند که باعث سردردی مزمن و سنگین می‌شود که می‌تواند مدتها ادامه یابد و یا گیاهی را از آفریقا به این گلخانه آورده‌اند که دارای میوه‌ای خاردار با شکل و شمایلی همچون کدوی پهن می‌باشد، این میوه به محض آنکه دست یا شئی دیگری به آن برخورد کند، ناگهان دهان باز کرده و دست یا شئی را در خود می‌گیرد و سپس بسته می‌شود و خارهای سمی خود را در آنچه که در درون خود به دام انداخته، فرو می‌برد که اگر این امر به مدت بیش از سه دقیقه ادامه یابد می‌تواند حتی موجب مرگ شود.

حشرات مرگ‌آفرین

یکی از راههای مبارزه با حشرات مرگ‌آفرین که دارای سمومی و‌حشتناک می‌باشند، اخیراً این بوده که با تغییرات ژنتیکی در D.N.A باعث کاهش قدرت سموم آنها و تضعیف این حشرات در تولیدمثل و تخم‌گذاری، شده‌اند. حشره‌ای را که مشاهده می‌کنید و روی بدن انسان نشسته، به حشره بوسه‌آفرین مشهور شده است و این به‌خاطر نوع گزیدگی است که این حشره در بدن انسان ایجاد می‌کند. گزیدن این حشرت باعث بروز بیماری هولناک **چاگاسی** می‌شود که در کمتر از ۳۶ ساعت باعث مرگ می‌گردد.

دانشمندان با دخالت ژنتیکی، در باکتری حاصله از این حشره تغییرات تضعیف‌کننده ایجاد می‌کنند و حشره دیگری که روی زمینه سفیدرنگ نشان داده شده است، پشه‌ای است که باعث تب زرد می‌شود و دانشمندان توانسته‌اند در D.N.A مربوط به این حشره تغییراتی ایجاد کرده و آن را نیز تضعیف کنند.

جای نفس کشیدن زمین!

آتشفشانها و دهانه آنها را به‌طور کلی محل تنفس کره زمین می‌دانند، اما نکته جالبی که کمتر به آن توجه شده این است که بسیاری از این دهانه‌های تنفس در اعماق آب در اقیانوسها قرار دارد. همان‌گونه که در تصویر مشاهده می‌کنید، دهانه آتشفشان لوهی در هاوایی در عمق چند صد متری در اقیانوس آرام قرار دارد. درجه حرارت آب در دهانه این آتشفشان به یکصد درجه می‌رسد و به همین دلیل آب به صورت جوششی در دهانه آن وجود دارد، به طوری‌که نزدیک شدن به این دهانه در زیر آب بدون وسایل غواصی کامل و مجهز، می‌تواند موجب مرگ انسان شود چرا که گازی که از آن در زیر آب متصاعد می‌شود، سولفور دواکسید است، ضمن آنکه مواد مذاب به صورت گداخته نیز از اطراف دهانه خارج می‌شود و همان‌گونه که می‌بینید منظره‌ای زیبا اما خطرناک ایجاد می‌کند. در هاوایی چند دهانه آتشفشان در اعماق اقیانوس آرام قرار دارد و همانگونه که در تصویر مشاهده می‌کنید برای جمع‌آوری اطلاعات از دهانه آتشفشان لوهی از یک ربات زیرآبی استفاده شده است.

پرده‌های قابل انعطاف

روزنامه‌های الکترونیک، پرده‌های رایانه‌ای که در داخل لباس قرار می‌گیرند، کارتهای شناسایی هوشمند، برخی از قابلیت‌ها و امکانات وسوسه‌انگیزی هستند که توسط پرده‌های قابل انعطاف، ساخت و تولید آنها امکان‌پذیر شده است. پرده‌های انعطاف‌پذیر مانند آنچه در تصویر مشاهده می‌کنید، تنها ۰/۳ میلی‌متر ضخامت دارند و تقریباً از هر زاویه‌ای قابل رویت می‌باشند، حتی می‌توان آنها را لوله کرد و داخل یک سیلندر قرار داد بدون اینکه هیچ‌گونه آسیبی به آنها وارد شود. این‌گونه پرده‌ها هنوز برای نمایش تصاویر ویدیویی کمی آهسته عمل می‌کنند و یک چهارم ثانیه ظهور تصاویر ویدیویی به چنین مانیتورهای انعطاف‌پذیری، به طول می‌انجامد، اما هم‌اکنون پژوهشهایی درحال انجام است تا تصاویر ویدیویی هم با سرعت معمول بتوانند بر این صفحات انعطاف‌پذیر ظاهر شوند.

موشك کروز چگونه عمل می‌کند؟

همگان راجع به موشکهای کروز و دقت عمل آنها شنیده‌اند، اما کمتر با نوع کار آن آشنا هستند وما به کمک تصویر پایین به تشریح نوع عمل موشک کروز می‌پردازیم. موشکهای کروز که هرکدام در حدود ششصد هزار تا یک میلیون و دویست هزار دلار قیمت دارند، از روی کشتی در دریا و یا از درون هواپیما درحین پرواز پرتاب می‌شوند. برای رسیدن به هدف موشکهای کروز تا دو هزار و چهارصد کیلومتر راه را طی می‌کنند و دقت عمل آنها به‌قدری است که حداکثر تا یکی، دو متر فاصله به هدف برخورد می‌کند. حرکت موشک کروز پس از شلیک در هوا تقریباً شبیه پرواز یک هواپیماست چرا که دارای موتور جت است، ضمن آنکه مجهز به رایانه‌ای است که در طول راه با تصویربرداری از جغرافیای مکان و مقایسه آن با حافظه رایانه مسیر خود را به‌طور دقیق انتخاب می‌کند. البته دقت موشک کروز بستگی تمام به دقت برنامه و هدفی است که به آن داده می‌شود و اگر مشاهده می‌کنیم که برخی اوقات موشک کروز به هدفهای غیرنظامی برخورد می‌کنند به خاطر عدم دقتی است که در برنامه‌ریزی هدف صورت گرفته است. در آخرین بخشهای پرواز و نزدیک به هدف، موشک کروز تصویر دیجیتالی از هدفی را که به آن داده شده با آنچه را که در مقابل خود می‌بیند، مقایسه کرده و در صورت مطابقت صددرصد، آنگاه به هدف برخورد می‌کند. نکته جالب توجه این است که موشک کروز در طول پرواز نقشه راه را به صورت سه بعدی تحلیل می‌کند.

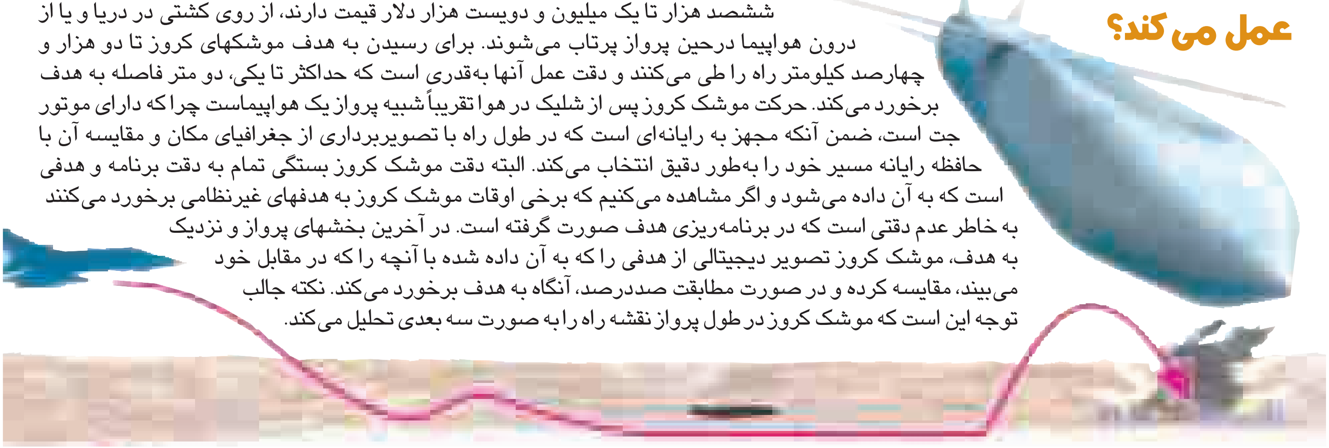

زندگی رنگین

ر. میرزایی

خوانندگان گرامی با عرض سلام

لازم به توضیح است که برای کم کردن مدتهای نوبت در پی راه‌حلهای مناسب می‌باشیم و برای هرچه بهتر اجراء کردن این راه‌ها همکاری شما عزیزان و خوانندگان گرامی صفحهٔ «زندگی رنگین» مورد انتظار می‌باشد.

در قدم اول خواهشمندیم هرکدام از خوانندگان عزیز اصل فرم مشخصات را ـ که در همین شماره در همین صفحه چاپ شده ـ از صفحه جدا کرده پس از پر کردن اطلاعات، آن را همراه با نمونه رنگ خود داخل پاکت گذاشته ارسال نمایند و از فرستادن چند اسم و نمونه رنگ داخل یک پاکت و بدون اصل فرم پیوست خودداری فرمایند.

شما با این کار علاوه بر ایجاد نظم جهت رعایت نوبت، توان من را برای ارائه پاسخهای کامل و خصوصی‌تر علاوه بر چاپ در مجله (به‌صورت کوتاه) به صورت مکاتبه‌ای به آدرس خودتان نیز بالا خواهید برد و به این ترتیب اگر شما بخواهید، با فرستادن رنگ مورد علاقه و فرم شناسایی، پاسخ نامه‌تان به نشانی شما پست خواهد شد و همچنین می‌توان برای هر فرم ارسالی آرشیوی کامل فراهم نمود.

ارادتمند شما خوانندگان گرامی ـ میرزائی

رنگهای مورد علاقه خود را در سه اولویت و با ترتیب ۱ و ۲ و ۳ به من بگویید تا بگویم شما در زندگی چه خصوصیات اخلاقی، روحی و جسمی دارید.

برای مکاتبه با این صفحه لازم است :

رنگ مورد علاقه خود را از میان تکه‌های پارچه، کاغذهای رنگی و یا با رنگ‌آمیزی به وسیله مدادرنگی، گواش و یا هر رنگی که در دسترس دارید، بر روی کاغذ کاملاً سفید تهیه نموده و روی نامه خود بچسبانید و اولویت‌های ۱ تا ۳ را در کنار آنها مشخص کنید و در موقع نگارش نامه اولین قطعه شعر یا جمله ادبی یا ضرب‌المثلی که به ذهنتان می‌رسد را در ادامه نامه بنویسید و برای من بفرستید.

توجه داشته باشید هرچه در انتخاب رنگ و اولویت آن دقت فرمایید پاسخها به واقعیت نزدیکتر خواهد بود. در ضمن در فواصل زمانی حداقل سه هفته‌ای می‌توانید نامه‌هایتان را دوباره تهیه، ارسال و مقایسه نمایید. در این موارد روی نامه‌هایتان مرقوم فرمایید که نامه چندم شماست و فاصله زمانی آن با نامه قبلی چقدر است.

دلی غمگین دارید

خانم مریم الف از ملایر با رنگهای
۱ـ آبی لاجوردی ۲ـ سفید ۳ـ سیاه ... و شعر:
«آب زنید راه را هین که نگار می‌رسد
مژده دهید باغ را بوی بهار می‌رسد»

خانم عزیز، همانطور که قبلاً گفته‌ام شما روحی خسته و دلی غمگین دارید که گاهی اوقات شما را در اندوه و حزن شدیدی فرو می‌برد و نمی‌توانید به آسانی از آن حالت کسل‌کننده و ملال‌آور خارج شوید. سعی کنید مثبت فکر کنید و انرژیهای مثبت را بسوی خود جلب نمایید. درحال حاضر و این اواخر شاید ازنظر عاطفی و عصبی تحت فشار هستید و موضوعات متعددی ذهن شما را آشفته کرده است. با توکل به خداوند با مشکلات بجنگید و از ارتباط انسانی و همفکری و همصحبتی با نزدیکان خود استفاده کامل ببرید تا در روحیه شما تغییر ایجاد شود. با تفریح و مسافرت به روح خسته خود استراحت بدهید و آرامش را به خود برگردانید. سنگ خوش یمن شما عقیق تیره رنگ است. هرچه بیشتر به خود بیایید خداوند را به خود نزدیکتر می‌بینید، سعی کنید همواره در زیر باران رحمتش قرار داشته باشید.

عارف طلب

آقای محمود ساوری از علی‌آباد کتول با رنگهای
۱ـ سفید ۲ـ یشمی ۳ـ ارغوانی... و شعر:
«من که خود لفظ شراب از کتاب می‌شستم
زمانه، ساقی دکان می فروشم کرد»

آقای ساوری، شما به تعالی روح، عرفان و سیر و سلوک عارفانه علاقه‌مند هستید، ظاهراً برای بدست آوردن درآمد بیشتر یا مقدار معینی پول زیاد فکر می‌کنید و برنامه‌ریزیهایی هم داشته‌اید و بالطبع خیلی به کار و فعالیت اهمیت می‌دهید. شما به راهنمایی دیگران و استفاده از تجارب آنها اهمیت می‌دهید و این برای شما راهگشا خواهد بود. در ضمن احتمالاً در سنین نوجوانی یک شوک و خاطره‌ای که از آن باقی مانده، روی شما تأثیر زیادی گذاشته و در آینده نیز آن را فراموش نخواهید کرد. این شوک ممکن است عاطفی باشد ولی روی اخلاق شما تأثیر زیادی نداشته است و می‌توانید آن را فراموش نمایید. از نظر جسمی کاملاً سالم ولی ذائقه خوبی ندارید و دستگاه گوارش شما آسیب پذیر می‌باشد. از رنگهای زرد، آبی لاجوردی و صورتی بیشتر استفاده کنید.

سنگ خوش یمن شما الماس است. به محتوای اخباری که در روزهای آینده خواهید شنید توجه کنید و از موقعیت‌های بوجودآمده نهایت استفاده را ببرید.

فرصت جبران دارید

خانم زینب سیدی از علی‌آباد کتول با رنگهای
۱ـ آبی آسمانی ۲ـ قرمز لاکی ۳ـ سبز یشمی
و جمله: «بنازم قلم نقاش طبیعت را».

خانم سیدی، شما مؤمن، مهربان، هنرمند و خوش سلیقه هستید و برایتان کار معنی آموزش و یادگیری دارد و از آن گریزان نیستید و سعی می‌کنید هر بار چیزی جدید از انجام کار یاد بگیرید و از یاد دادن به دیگران هم لذت می‌برید. در مورد تحصیل کم‌کار نبوده‌اید ولی کمتر نتیجه مثبت گرفته‌اید و بیشتر به دنبال تفریح و سرگرمی بوده‌اید تا کار و تلاش برای یادگیری، ولی فرصت برای جبران همیشه وجود دارد. از نظر جسمی شما نیز احتمال ابتلا به ناراحتی گوارشی را دارا می‌باشید و البته بنده هم در مورد سری نامه‌های شما که ظاهراً خانوادگی فرستاده شده در این مورد خاص تعجب می‌کنم شاید در محیط زندگی شما آب آلوده و یا مورد مشابه وجود دارد که تعداد زیادی مستعد ناراحتی گوارشی در آن وجود دارد، با متخصص مشورت کنید. از رنگهای زرد، بنفش، نیلی و گل‌بهی بیشتر استفاده نمایید. خبری را که دوست دارید خواهید شنید ولی شاید دیرتر از آنچه انتظارش را دارید. موفق باشید.

خبرها دیر می رسد

خانم فاطمه شهابی از علی‌آباد کتول با رنگهای
۱ـ سبز ۲ـ جگری ۳ـ آبی... و شعر:
«گفتمش با غم هجران چه کنم گفت بسوز
گفتمش با شرر جان چه کنم گفت بساز»

خانم شهابی، شما این اواخر بسیار به پول و مادیات و داشتن امکانات رفاهی ایده‌آل فکر می‌کنید، به کار و فعالیت چه داخل خانه و چه کار بیرون از منزل علاقه‌مند هستید و درحال حاضر تابع نظرات خانواده خود می‌باشید و این از حسن خلق شماست. مهربان و صمیمی هستید و به باورهایتان ایمان کامل دارید. از نظر جسمی استعداد ابتلاء به ناراحتی‌های گوارشی در شما وجود دارد، شما در سنین بالاتر و احتمالاً پس از ازدواج اضافه وزن پیدا می‌کنید و اگر نمی‌خواهید اینطور شود از همین حالا باید به فکر پیشگیری باشید، از رنگهای زرد، گل‌بهی، صورتی، بنفش و نیلی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما فیروزه مایل به سبز است. خبرها دیر به شما می‌رسد ولی دیر یا زود خوشحالتان خواهد کرد. موفق باشید.

غمگین هستید

آقای حمید ساوری از علی‌آباد کتول با رنگهای
۱ـ مشکی ۲ـ زرشکی ۳ـ نقره‌ای... و شعر:
«در ناامیدی بسی امید است
پایان شب سیه سفید است»

آقای ساوری، شما اهل تلاش و کسب و کار هستید و خستگی در شما کمتر اثر می‌کند، گاهی اوقات خودنما و مغرور می‌شوید ولی سعی کنید از خودنمایی بپرهیزید، از اشیاء لوکس و شیک خوشتان می‌آید و به اتومبیل‌های آخرین سیستم هم علاقه‌مندید و دوست دارید بهترین آنها را داشته باشید.

درحال حاضر غمگین هستید، شاید عاشق شده باشید و یا در فقدان عزیزی ناراحت و دلشکسته باشید ولی به هر صورت این اواخر غم را در چهره و چشمان خود نشان می‌دهید. از نظر جسمی سالمید ولی استعداد چاقی، فشارخون و ناراحتی قلبی در شما وجود دارد و باید بیشتر مواظب سلامتی خود باشید و با پیگیری ورزش و کوهنوردی از اضافه شدن وزنتان جلوگیری نمایید، چون در سنین بالاتر این کار برایتان مشکل خواهد بود. از رنگهای لیمویی، صورتی و سبز بیشتر استفاده کنید. برای شما اخبار آتی بی‌اهمیت خواهد بود. موفق باشید.

سفری در پیش دارید

آقای کریم بخش بلوچ‌زهی از نیکشهر با رنگهای
۱ـ آبی ۲ـ زرد ۳ـ سبز... و شعر:
«بگذار تا بگریم چون ابر در بهاران
کز سنگ ناله خیزد روز وداع یاران»

آقای بلوچ زهی! شما مهربان، صادق و باهوشید. به پول و مادیات زیاد فکر می‌کنید و به آن اهمیت می‌دهید. چندان اهل حرف زدن و صحبت نیستید و گاهی بسیار کمرو و خجالتی می‌شوید. از نظر جسمی تنها مستعد ابتلا به بیماری گوارشی می‌باشید. از رنگهای نارنجی، قرمز، صورتی، بنفش و نیلی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما یاقوت است. یک سفر بدون برنامه‌ریزی و ناگهانی درپیش دارید، انشاءالله در این سفر خیری باشد. در مورد برنامه‌ها

و طرحهایی که برای آینده خود درنظر دارید، بیشتر فکر کنید و خود را آماده نمایید. موقعیت‌های به‌وجود آمده خیلی سریع می‌گذرند، قدر آنها را بدانید. موفق باشید.

دچار مشکل شده‌اید

آقای برکت رئیسی از ساربوک نیکشهر با رنگهای
۱ـ آبی ۲ـ سبز ۳ـ نارنجی... و شعر:
«حضرت عشق بفرما که دلم خانه توست.»

آقای رئیسی! شما خوش‌اخلاق، کم‌صحبت، رک و روراست هستید و با هوش خوبی که دارید می‌توانید در هر کاری که وارد می‌شوید به‌راحتی آن را فرا بگیرید. در کل، استعداد خوبی برای یادگیری دارید، البته به پول و درآمد بیشتر از تحصیل توجه کرده و حتی کار را بر تحصیل ترجیح داده‌اید، البته ظاهراً هنوز کار مناسبی هم پیدا نکرده‌اید که شما را راضی نماید. از نظر جسمی سالمید ولی ظاهراً شما هم مستعد بیماریهای گوارشی می‌باشید و این در خانواده شما عجیب است. شاید مثل موردی که چند ماه قبل توضیح دادم در منطقه شما نیز مشکلی از نظر آب آشامیدنی یا مواردی مثل آن وجود دارد که همه را مستعد بیماری گوارشی کرده است.

از رنگهای زرد پرتقالی، قرمز، صورتی، بنفش و نیلی هم استفاده کنید. سنگ خوش‌یمن شما فیروزه است. برای شما اخبار چندان خوشایندی ندارم، ولی ظاهراً برای رسیدن به یک هدف دچار مشکلید که انشاءالله با توکل به خداوند حل خواهد شد.

پرخاشگر و عصبی شده‌اید

آقای موسی رئیسی از ساربوک نیکشهر با رنگهای
۱ـ بنفش ۲ـ قرمز ۳ـ نارنجی... و شعر:
«در بیابانها اگر صد سال سرگردان شوی
بهتر از آن در وطن محتاج نامردان شوی»

آقای رئیسی! شما بسیار عصبی هستید و با کوچکترین ناراحتی و بحثی از کوره درمی‌روید و حتی پرخاشگری می‌کنید و با طرف مقابل درگیر می‌شوید. شما به اشیا لوکس و گرانقیمت علاقه‌مندید. گاهی اوقات غمگین و افسرده می‌شوید، اما این زمان کوتاه است و خیلی زود به حالت عادی برمی‌گردید. باید سعی کنید به مسائلی که باعث دلتنگی شما می‌شود، فکر نکنید. از نظر جسمی کاملاً سالم هستید و اما مستعد ابتلاء به بیماری زخم معده می‌باشید به همین دلیل هرگز نباید با عصبانیت سر سفره غذا بنشینید. از رنگهای آبی لاجوردی، صورتی، نیلی و بنفش استفاده کنید و گاهی اوقات تماماً سفید بپوشید. سنگ خوش یمن شما یشم است. فعلاً برای شما خبری ندارم. موفق باشید.

بیشتر مراقب باشید

خانم مریم یوسفی از بندرانزلی با رنگهای
۱ـ کرم ۲ـ زرد لیمویی ۳ـ بنفش کمرنگ... و شعر:
«سفر به این قشنگی ما دوتا همسفراشیم
ما مسافرای عشقیم، می‌میریم از هم جدا شیم»

خانم یوسفی! شما خوش سلیقه، خوش ذوق، هنرمند، خانه‌دار و بسیار باهوشید. با اینکه سن و سالی ندارید، اما مانند یک کدبانو از تجربه و مهارت بالایی در کارها برخوردارید و بیشتر از سن خود می‌فهمید. خصوصاً درک شما نسبت به دیگران و دوستانتان بسیار خوب است و آنها با رغبت با شما درددل می‌کنند، اما سعی کنید کمتر حرفهای بیش از سنتان بزنید، چرا که شاید دیگران مثل شما آنها را درک نکنند و به حساب چیزهای دیگر بگذارند. به کسانی که نمی‌شناسید اعتماد نکنید و در مورد هر کاری با خانواده و والدین خود مشورت کنید. البته شما عاقل‌تر از آن هستید که بدون موافقت و نظر آنها کاری انجام دهید، اما مراقب باشید، گاهی غرور باعث تصمیم‌گیریهای غلط و زیاده‌روی در امور می‌شود! از نظر جسمی کاملاً سالم هستید و فقط کبد شما آسیب پذیر است و باید مراقبت آن باشید. از رنگهای آبی، سبز، نیلی و بنفش و صورتی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما لعل است. به‌زودی مجبورید به همه شیرینی بدهید ولی نگران نباشید برای شما هم باصرفه خواهد بود! (البته شاید تا موقع چاپ نامه از موقع آن گذشته باشد...) موفق باشید.

دوستان گرامی نامه‌های پرمهرتان رسید

دوستان عزیز و گرامی! نامه‌های پرمهرتان رسید، از لطف بی‌حد شما سپاسگزارم:

سمیه فتحی و فاطمه فتحی از کرج ـ عارف محجوبی از تهران ـ فاطمه عباس‌پور از تهران ـ مهدیه محجوبی از تهران ـ پاکیزه معصومی از تهران ـ مهراب محجوبی از تهران ـ ریحانه سهرابی‌نیا از قم ـ نیوشا محمدی‌نژاد از کرمانشاه ـ ناهید مقدم از دنا ـ فرشته غفاری از مازندران ـ سیده خاطره ضیاءبخش از بابل ـ مهدی برزگر از علی‌آباد ـ صدیقه سمیعی‌پور از ایلام ـ مهساالسادات آقایی از شهرری.

دوستانی که به ترتیب تاریخ دریافت نامه‌هایشان می‌توانند منتظر پاسخ خود باشند:

خانم ل ـ خ از سمنان ـ نسترن سلمانی از تهران ـ رضوان حق‌شناس از بوشهر ـ سیده صدیقه ابراهیمی از تهران ـ سمانه قنبری از شیراز ـ اکرم‌السادات موسوی از تهران ـ حمیده صداقت‌خواه از مشهد ـ طاهره علومی از زاهدان ـ آزاده قنبری قلعه از کرمانشاه ـ معصومه کردی از بروجرد ـ زهرا نصرتی از تهران ـ حبیبه سیاحی مقدم از اصفهان ـ مریم دوستدار صنایع از لاهیجان ـ داریوش گودرزی‌پور از تهران ـ مریم اسماعیل‌پور از تهران ـ ستاره بهروزی از رشت ـ زهرا اردلانی از اسلامشهر ـ سارا ـ الف ـ ب از تهران ـ وحید پورقریب از نوشهر ـ مظهر خضری از چالدران ـ خانم س ـ الف از تهران ـ مهدیه ـ ر از سمیرم ـ آسیه ترابی‌زاده از بندرعباس ـ محیا ـ ب از تهران ـ نرگس صانعی از تهران ـ پ ـ مقدمی از اهواز ـ پروانه علی از تهران ـ نجمه نوری از دزفول ـ احسن فقیهی از زاهدان ـ یلدا ارجمند از تهران ـ گل‌بهار غلامی از تهران ـ هانیه ایمانی از تهران ـ خدیجه نارویی از زاهدان ـ آقای س ـ پ از بابل ـ ماریا زمانی از گنبدکاووس ـ سارا زمانی از گنبدکاووس ـ پ ـ ش ـ م از کاشان ـ سجاد قاضی شهرضا از شهرضا ـ ملک آقاخانی از شهرضا ـ قاسم کهنسال از بیرم ـ محمدجواد کهنسال از بیرم ـ مسعود کهنسال از بیرم ـ فاطمه کهنسال از بیرم ـ یاسر کهنسال از بیرم ـ نیلوفر علی‌محمدی از تهران ـ فرانک سقاقی از تهران ـ علیرضا قاسم‌زاده از اسلامشهر ـ محبوبه زرگری از گرگان ـ ناهید پورقریب از نوشهر ـ رقیه فتحعلی‌زاده از تهران ـ مرضیه عادل‌نیا از نجف‌آباد ـ علی حسن‌بیگی از گرگان ـ خانم م ـ الف از تهران ـ نوشین نوری از کرمانشاه ـ لعیا فخاری از کرمانشاه ـ الهه اکبری از تهران ـ هنا حسن سیرت از تهران ـ منا حسن‌سیرت از خرمشهر ـ هدی آهون‌بر از خرمشهر ـ جواد سباهی از خرمشهر ـ سحر قاضی شهرضا از شهرضا ـ کبری منصوری از رباط کریم ـ ساناز جاهد از کرج ـ اکرم شریف‌پور از نجف‌آباد ـ شهلا اباذر از کرج ـ رحیم برزگر از آمل ـ خدیجه مشیری از کرج ـ طیبه تموسی از علی‌آباد ـ محبوبه شفیعی از تهران ـ زهره نیکویی از کرج ـ سیده شبنم حسینی توچالی از تهران ـ شیرین کمالی از کرمان ـ نگین الماسی از یزد ـ سحر عرب چهاردهی از گرگان ـ خانم م ـ الف از ساری ـ نسرین داربزین از تبریز ـ ر ـ ش از سیرجان ـ م ـ الف ـ ز از سیرجان ـ سودابه نانکلی از کرج ـ اعظم قدسی از کرج ـ زهرا رمضانی از بابل ـ مهسا پاشانژاد از نوشهر ـ خانم م ـ پ ـ ق از نوشهر ـ الناز جاهد از کرج ـ محمدرضا یزدان‌پناه از تهران ـ شیوا هاشمی از تهران ـ زهرا محمدی از خراسان ـ ناهید کرم‌بخشیان از تهران ـ مریم شیخ ویسی از گرگان.

فرم شناسایی خوانندگان

فرم مخصوصی که علاقمندان صفحه «زندگی رنگین» باید همراه نامه‌هایشان آنرا ضمیمه کرده و ارسال نمایند

نام: از: تعداد ارسال نامه: ☐

شعر:..

....

اولویت رنگها: ۱ـ.................. ۲ـ.................. ۳ـ..................

پاسخ چاپ شود ☐ پاسخ کتبی ارسال شود ☐ نام کامل قید نشود ☐

زمانی که صرف عمیق‌تر کردن دوستی می‌شود هرگز هدر نمی‌رود

پاورقی سیاسی ـ پلیسی

«شرافت در بین دزدان»

قسمت بیست و سوم

جای امن!

نویسنده : جفری آرچر
ترجمه : کورس جهانبگلو

خلاصه آنچه گذشت:

در بهار سال ۱۹۹۴، زمانی که کاخ سفید درگیر ماجرای افتضاحات جنسی کلینتون بود، صدام حسین به تلافی شکست مفتضحانه لشکرکشی به کویت درصدد بود تا با ربودن مقاومه‌نامه استقلال آمریکا به تحقیر آمریکا بپردازد.

آل‌عبیدی، معاون سفیر عراق در آمریکا برای بدست آوردن سند موردنظر صدام با آنتونیو کاوالی یک وکیل متنفذ قراردادی در ازاء یک‌صد میلیون دلار منعقد می‌کند و از طرفی معاون «سیا» آقای هاچین از اسکات برادلی می‌خواهد به پاریس برود وبا هانا کوپک سکرتر سفارت اردن در پاریس دوست شود. اسکات برادلی با هانا آشنا می‌شود و کاوالی به اتفاق دستیارانش عازم ماموریت می‌شوند و با «باترورث» مشاور رئیس جمهور و رئیس موزه ملی تماس گرفته و اطلاع می‌دهد کلینتون قصد بازدید از اعلامیه استقلال را در موزه دارد و مقاوله‌نامه معروف استقلال آمریکا توسط کلینتون قلابی از موزه ملی ربوده می‌شود و به‌جایش طرح مقاوله‌نامه قلابی گذاشته می‌شود «آل‌عبیدی» و «کاوالی» دو طرف معامله قرار ملاقاتی برای رد و بدل کردن مقاوله و پول مورد قرارداد می‌گذارند و اسکات برادلی بالاخره به هانا کوپک در مورد مشخصات خود و نیاتش اعتراف می‌کند. اما قبلا هانا او را مسموم کرده است و با تلاش پزشکان به دنیای زندگان برمی‌گردد و سراغ «هانا کوپک» را می‌گیرد. کاوالی خود را به بانک دایموند می‌رساند و با آل‌عبیدی ملاقات می‌کند و بالاخره با گرفتن پنج‌میلیون دلار مقاوله‌نامه اصلی را در اختیار او قرار می‌دهد و از طرفی، وارن کریسوفر با احضار رئیس سازمان سیا و ماءمورین موساد اسرائیل و اسکات برادلی جلسه‌ای تشکیل می‌دهدتا با جمع‌آوری اطلاعات درمورد صدام، مقاوله‌نامه را از وی پس بگیرند و برای این منظور «سیا» سازمان جاسوسی امریکا دست به کار می‌شود وبا ترفندی دلاربیل را دستگیر و مورد بازجویی قرار می‌دهد و ...

و اینک به دنباله ماجرا توجه فرمایید:

هاچین متوجه تغییر حالت او نشد و ادامه داد:

- ما هنوز امیدواریم که او تاکنون عمل احمقانه‌ای انجام نداده باشد. البته مطمئن هستیم که اگر بخواهد چنین کاری بکند، آنرا با نمایش دادن درحضور نمایندگان رسانه‌های بین‌المللی و بصورتی انجام میدهد که سروصدا بپا کند. شما از من پرسیدید که چه‌کاری از دستتان بر می‌آید، و چرا ما شما را دعوت کرده‌ایم که با ما همکاری کنید؟ پاسخ آن بسیار روشن و مشخص است. در حال حاضر، ما هرچه زودتر نیاز داریم که یک نسخه بدل که از هر لحاظ کامل باشد از روی اعلامیه استقلال تهیه کنیم. با اطلاع از سوابق شخصی شما میدانیم که فقط شما قادر هستید که ما را در این مورد کمک کنید. بهتر بگویم که هیچکس بغیر از شما نمی‌تواند ما را به هدفی که داریم برساند.

چند بار به ذهن دلاربیل رسید که بگوید کاملترین کپی تهیه شده هم اکنون روی دیوار موزه ملی قرار دارد و می‌توانند از آن استفاده کنند، ولی ترجیح داد که فقط گوش کند و حرفی نزند.

هاچین ادامه داد: البته زحمات شما بدون پاداش نخواهد ماند.

دلاربیل بلافاصله پرسید: منظورتان از پاداش چیست؟

هاچین که متوجه شده بود، دست روی نقطه حساس گذاشته است گفت:

- پاداشی که برای شما درنظر گرفته‌ایم این‌است که، درصورتیکه پذیرفتید که خواسته ما را انجام دهید، در همین محل و جایی که محیط دلخواه و مناسب برای شما بوجود آورده‌ایم، میمانید تا کپی مورد نظر ما را تهیه کنید.

دلاربیل پرسید: اگر نپذیرفتم، آنوقت چی؟

- پس از صرف قهوه و دسر، این اختیار را خواهید داشت که هرلحظه اینجا را ترک نمائید.

دلاربیل با تعجب پرسید: یعنی C.I.A اجازه میده که من زنده و سالم از اینجا خارج بشم؟ مگر روش کار شما اخیراً تغییر کرده؟

هاچین لبخندی زد، دست در جیب کتش کرد و یک پاکت محتوی عکس بیرون آورد و به‌طرف دلاربیل دراز کرد.

اولین عکس متعلق به یک دختر حدود هفده ساله بود که روی برانکارد سردخانه پزشک قانونی گرفته شده بود.

عکس دوم یک مرد میان‌سال را نشان میداد که در داخل صندوق عقب اتومبیلش چمباتمه زده و کشته شده بود.

عکس سوم متعلق به مردی قوی هیکل بود که در کنار جاده جسد او رها شده و بقتل رسیده بود.

عکس چهارم مربوط به مرد مسنی بود که با موهای خاکستری بیشتر به یک سناتور شباهت داشت.

مقتولین هر چهار عکس در یک مورد بهم شباهت داشتند و آن این بود که گردن هر چهار نفر قبل از مرگ آنها شکسته شده بود.

دلاربیل، عکسها را در پاکت گذاشت، و آنرا روی میز بطرف «هاچین» سر داد، آنوقت گفت: چهار جسد، ولی من ربطی با آنها نداشته و هیچیک را نمی‌شناسم.

دکستر هاچین، شروع به گفتن اسامی آنها کرد: دوشیزه «سالی مکنزی» ـ رکس باترورث ـ بروتومورلی ـ و پدر دخترک یعنی دکتر «هامیلتون» جراح بسیار شناخته شده و مشهور زیبائی. اینها همه بنحوی در این جریان دست داشته‌اند. با مدارک و شواهدی که ما در دست داریم، شما به احتمال بسیار زیاد پنجمین نفر خواهید بود. یک نفر بیرون از اینجا در انتظار شماست. تنها جایی که می‌توانید از سلامت خود مطمئن باشید، این‌است که در این خانه امن بمانید.

دلاربیل، ته مانده آنچه را که در لیوانش بود، سرکشید. چند لحظه‌ای بفکر فرورفت، آنوقت شروع به صحبت کرد:

-برای این کار نیاز به بهترین وسائل کاری اعم از کاغذ مخصوص، قلم و مرکب عالی دارم آدرسهایی که می‌توانید وسائل کار مرا از آنجا تهیه کنید، برایتان می‌نویسم. حتی ناچار هستید که مرکب مخصوص را از انگلستان و شهر لندن تهیه نمائید.

هاچین پرسید: دیگه چی؟ اگر چیز دیگری هم نیاز دارید، فقط کافیست اسم ببرید.

دلاربیل بسیار جدی گفت: لطفاً به «چارلز» دستور بدید یک لیوان نوشابه دیگر برایم بیاورد. مطمئن هستم که تا پایان کار، این اجازه را بخودم نمی‌توانم بدهم که لب به نوشابه بزنم.

○

آل عبیدی گوشی تلفن را در بغداد، زمین گذاشت. به عنوان کاردار سفیر عراق در سازمان ملل متحد وظیفه داشت که لیست‌هایی را همیشه به روز درآورده و امیدوار بود که هرچه زودتر این کار را به شخص دیگری که قرار بود جانشین او شود، واگذار کند.

بااستفاده از تلفن‌هایی که دو روز گذشته انجام داده و تماسهایی که با قسمت‌های مختلف برقرار کرده بود، قسمت اول گزارشاتی را که می‌بایستی آماده نماید، به سرانجام رسانیده و مشکل درحال حاضر کالاهایی بود که تحت عنوان ماشین‌آلات کشاورزی می‌بایستی حمل گردد. اگرچه تمام دست‌اندرکاران به‌خوبی می‌دانستند که تسلیحات نظامی همیشه به این نام و یا وسایل بیمارستانی و دارویی حمل می‌گردید.

دولت عراق بعلت کنوانسیونهای مختلف اجازه داشت که فقط از درآمد نفت، مواد غذایی، دارویی و کمک آموزشی تهیه نماید، درحالیکه یا با این پول تجهیزات جنگی خریداری می‌شد و یا اگر مقدار جزئی نیز وسایل فوق وارد کشور می‌گردید، هنوز از گمرک ترخیص نشده، راه به بازار سیاه پیدا می‌کرد.

جزء کالاهای خریداری شده که شامل هیچکدام از موارد بالا نمی‌شد و تحت نام «کالاهای متفرقه» قرار بود به بغداد ارسال شود، گاوصندوق عظیمی بود که وقتی آل‌عبیدی ابعاد آنرا مطالعه کرد متوجه شد تقریباً به اندازه اتاقی است که در آن کار می‌کند.

مافوق او یعنی جناب سفیر، نزد او اقرار کرده بود که کمیته تحریم هرگز موافقت نمی‌کرد که با آن پول چنین گاوصندوقی تهیه شود. بیشتر آنها تمایل داشتند اقلامی خریداری گردد که زنان خانه‌دار عراقی که هرکدام چندین کودک داشتند، از این پول بهره‌مند شوند.

آل‌عبیدی دستانش را دور سرش گرفت و به فکر فرورفت. ترجیح داد که لیستی از اقدامات مهمی که نیمه‌کاره مانده است تهیه کند تا مطمئن شود چیزی را فراموش نکرده است. روی

یادداشت شروع به نوشتن کرد:

۱-وزارت صنایع
۲-مسائل امنیتی
۳-معاون وزارت خارجه
۴-Kamlar (سوئد)

از زمان تحصیل در انگلستان دوستانی داشت که در قسمت‌های مختلف مشغول بکار بودند. شماره تلفن وزارت صنایع و دوستش «ندیم» را گرفت. می‌دانست که دوستش می‌تواند اطلاعات مورد نیاز او را دراختیار قرار دهد. وقتی گوشی برداشته شد گفت:

-ندیم، من حمید آل‌عبیدی هستم!

دوستش جواب داد:

- حمید؟ می‌دونستم که از آمریکا برگشتی. شایعاتی شنیده می‌شد که قراره در سفارت پاریس بمونی ولی تو این خراب شده نمیشه به شایعات توجه کرد.

آل‌عبیدی جواب داد: ولی ایندفعه درسته!

دوستش با خوشحالی گفت:

- بهت تبریک میگم. چه کاری از دستم برات برمیاد؟ جناب سفیر!

آل‌عبیدی با اینکه می‌دانست لحن صحبت دوستش بیشتر حالت تمسخرآمیز دارد، با اینحال از اینکه رسماً به او لقب سفیر داده میشد، خوشحال بود. به دوستش گفت:

-موضوع تحریم سازمان ملله!

با این سؤالاتی که می‌کنی، خودت‌رو دوست من می‌دونی؟

- مسأله مهمی نیست. فقط می‌خواستم کنترل کنم! چون دارم کار قبلی خودم‌رو تحویل میدم، می‌خواستم کسی که قراره جای من بیاد، گیج و سردرگم نشه! در پرونده متوجه یک گاوصندوق بزرگ شدم که برام جای تعجب زیادی داره و به کشور سوئد سفارش داده شده. اینجا نوشته شده که پولش بطور کامل پرداخت شده، ولی مطلبی در مورد محل اون نوشته نشده....

ندیم اجازه نداد که جمله‌اش را کاملا تمام کند:

-قبلاً توسط شعبه ما دنبال می‌شد، ولی حدود یکسال قبل پرونده‌رو از دست ما گرفتند. روی پرونده نوشته شده «دستور مقامات بالاتر» که طبق معمول فقط شامل شخص رئیس جمهور می‌شه.

آل‌عبیدی پرسید: شهر Kalmer در کشور سوئد، وزارتخانه یا اداره‌ای باید مسوول حمل گاوصندوق از سوئد به بغداد باشه، اینطور نیست؟

- به من فقط دستور داده شد که پرونده‌رو جهت اطلاع جناب سفیر کشور عراق، در سازمان ملل ارسال کنم. تعجب می‌کنم که تو که معاون و دستیارش بودی چطور اطلاع نداری؟ حمید! این بیشتر جزو وظایف توست تا من.

آل‌عبیدی برای اینکه بیشتر تحقیر نشود، گفت: بهتره که با «ژنو» کنترل کنم. بهرحال از اینکه با تو صحبت کردم، خوشحالم، ندیم.

- قابلی نداره، همیشه در خدمت هستیم. امیدوارم که تو پاریس بهت خوش بگذره.

آل‌عبیدی گوشی را گذاشت. تصمیم گرفت چند لحظه صبر کند، قبل از اینکه تماس دوم را بگیرد، نگاهی به ساعتش انداخت. حدود ظهر بود در زوریخ. از منشی‌اش خواست که «بارزان» برادر ناتنی صدام را بگیرد. با دادن اطلاعات مربوط به گاوصندوق به او می‌توانست موقعیت خودش را نزد رئیسش محکمتر کند. چند دقیقه‌ای صبر کرد تا اینکه صدایی شنیده شد. خودش را معرفی کرد: حمید آل‌عبیدی هستم. ممکنه با جناب سفیر صحبت کنم؟

منشی سفیر پس از احوالپرسی گفت: ایشان در جلسه گرفتارند. اجازه می‌دید مزاحم ایشان بشم، یا بعداً تلفن می‌کنید؟

- نه، نه، مزاحم نشید. فقط برایشان یادداشت بگذارید که من تلفن کردم و خواهش کنید که لطف و مرحمت کرده با من تماس بگیرند.

منشی درنهایت ادب پاسخ داد: بله قربان.

مقتولین هر چهار عکس در یک مورد بهم شباهت داشتند و آن این بود که گردن هر چهار نفر قبل از مرگ آنها شکسته شده بود

آل‌عبیدی گوشی را گذاشت. بسیار سیاستمدارانه رفتار کرده بود. پرونده کالاهای تحریمی سازمان ملل را باز کرد و زیر صفحه گزارش نوشت:

«وزارت صنایع پرونده را در مورد گاوصندوق به ژنو ارسال کرده است. تلاش کردم با ایشان تلفنی تماس بگیرم که ممکن نشد. به همین علت دیگر کاری از دستم برنمی‌آید تا ایشان جواب تماس تلفنی مرا بدهند.» حمید آل‌عبیدی

قدم بعدی را می‌بایستی با چندین برابر دقت عمل برمی‌داشت. در درجه اول باید طوری رفتار می‌کرد که همه چیز بصورت متداول اداری جلوه کند. ممکن بود در شهری مانند بغداد فاجعه‌آمیز باشد. بهرحال این او بود که طناب دار بگردنش می‌افتاد، نه برادر ناتنی صدام حسین!

روی یادداشتی که برداشته بود نگاهی انداخت. به منشی‌اش زنگ زد و از او خواست که او را با ژنرال صباآوی - آل حسن، رئیس سازمان امنیت ارتباط دهد.

طی هفته ماه گذشته، سه ژنرال که همین مقام را داشتند، عوض شده بودند. در کشور عراق هم مانند بسیاری از کشورهای عقب‌مانده دیگر جهان تعداد ژنرالها از افراد نظامی هم بیشتر بود.

صدای ژنرال را شنید که می‌گفت: آقای سفیر، صبح بخیر. خیال داشتم که به دیدن شما بیایم، باید قبل از اینکه پست جدید را رسماً تحویل بگیرید، با هم در مورد مسائل پاریس صحبت کنیم.

آل‌عبیدی سیاستمدارانه گفت: دقیقاً همان فکری که من داشتم تیمسار. نمی‌دانم دقیقاً در آنجا امور مربوط به منافع ما را چه کسانی حمایت می‌کنند؟

ژنرال جواب داد:

- ضعف‌هایی در منطقه داریم. اگر راستش را بخواهید حتی دیگر روی دانشجویان خودمان هم نمی‌توانیم حساب کنیم. البته من ترجیح می‌دهم که اینجور مطالب پشت تلفن مطرح نشود. کی فرصت پیدا می‌کنید که به دیدن من بیایید؟

آل‌عبیدی پرسید: امروز بین ساعت ۴ تا ۵ بعدازظهر وقت دارید تیمسار؟

مدتی سکوت برقرار شد تا اینکه ژنرال جواب داد:

-حوالی ساعت ۴ می‌توانم دراختیار شما باشم. البته ساعت پنج قرار ملاقات دارم. فکر می‌کنید زمان کافی باشد؟

- مطمئن هستم که در همین مدت شما قادر خواهید بود که مرا کاملا در جریان امور قرار بدهید، ژنرال آنوقت پس از خداحافظی گوشی را گذاشت. وقتی چشمش به مطلب سوم در یادداشت افتاد، می‌دانست که این مورد به آسانی تحت تأثیر قرار نمی‌گیرد.

چند دقیقه‌ای را صرف این کرد که سؤالاتی را که درنظر دارد بپرسد، مرتب کند. وقتی شماره را گرفت خانمی به اسم دوشیزه «صائب» گوشی را برداشت و پرسید:

-مطلب و مورد بخصوصی است که تصمیم دارید با جناب معاون وزیر امور خارجه درمیان بگذارید؟

آل‌عبیدی جواب داد: نه، خودش خواست که بهش زنگ بزنم. من دارم از کشور خارج می‌شوم و ایشان اصرار داشت که قبل از اینکه به مأموریت در پاریس برم، ملاقاتی داشته باشیم!

منشی در نهایت ادب جواب داد:

- به‌مجرد اینکه این فرصت دست دهد که درخواست شما را با جناب وزیر درمیان بگذارم، به شما زنگ زده و نتیجه را اعلام می‌کنم.

آل‌عبیدی گوشی تلفن را گذاشت. نگاهی به ورقه یادداشت انداخت. فقط یک سؤال باقیمانده بود، جلوی آن یک علامت سؤال گذاشت.

ژنو ؟ Kalmer = شهر کالمر سوئد

چهل و هشت ساعت فرصت داشت تا تصمیم بگیرد که کدام جهت را قبلاً انتخاب کند.

○

سرهنگ کراتز، هنگام مسافرتش با اسکات اولین سؤالی را که مطرح کرد این بود که شماره «۰۷۰۴۹۳» چه رمزی را درپی دارد.

اسکات که هر وقت فرصتی پیدا می‌کرد در رؤیای ایامی که با «هانا» گذرانیده بود فرو می‌رفت، ناگهان مثل اینکه چرتش پاره شده باشد و به دنیای واقعیت برگشته باشد، پس از کمی فکر کردن جواب داد:

- چهارم جولای، جشن ملی استقلال آمریکا، روزی که بزرگترین مراسم آتش‌بازی در سراسر آمریکا صورت می‌گیرد. چه روزی بهتر از این روز می‌تواند سوزاندن اعلامیه استقلال تمام مردم آمریکا را دچار ناراحتی کرده و حتی رئیس جمهور جدید را نیز آتش بزند.

کراتز که موفق شده بود یک مسأله امنیتی را که می‌توانست برای اسرائیل بسیار امتیاز کسب کند، چاره‌ای برایش پیدا کند، گفت:

-اقلاً حالا دیگه می‌دونیم که چقدر فرصت داریم.

اسکات جواب داد: این یازده روز باقیمانده تا چهارم جولای، فرصت زیادی نیست!

سرهنگ اضافه کرد: با سرنخی مانند «مادام برتا» می‌تونیم بیشتر مشکلات خودمون‌رو حل کنیم.

اسکات پرسید: تصمیم داری که گاوصندوق رو کجا ببری؟

سرهنگ گفت: به اردن! یعنی جایی که از تو انتظار داریم با ما همکاری کنی! درحقیقت تیم کاملی‌رو به سوئد فرستادم که قبل از اینکه گاوصندوق‌رو به بغداد ببرند، اونو بیارن به اردن. بدین ترتیب دست پیش‌رو می‌گیریم و صدام‌رو ناامید می‌کنیم. میدونی وقتی صدام حسین بفهمه که از اسرائیل رودست خورده، چه وضعی به‌وجود میاره؟

ادامه دارد

یک ابله تحصیلکرده از یک ابله بی سواد ابله تر است

مولیر

یک روز خوب برای کلانتر

در نیمه راه «لیون کامپ» و «بیندی» بود که او را سوار اتومبیل خود کردم. خودش را پس از سوار شدن «فرد» معرفی کرد. رادیوی اتومبیل روشن بود و طولی نکشید که خبر جالب توجهی از آن پخش شد. خبر مربوط به فرار یک جنایتکار از زندان بود. به این مضمون که: «هان بال کاگینز»، جانی معروف که عده زیادی را به قتل رسانده است از زندان فرار کرد. او مسلح و مردی خطرناک و بیرحم است...

به «فرد» که کنارم نشسته بود گفتم:

ـ تصور می‌کنم «کاگینز» یازده نفر را کشته است. واقعاً قاتل بی‌رحمی است!

«فرد» نگاهی به بیابان انداخت و گفت:

ـ اشتباه می‌کنی. او دوازده نفر را کشته است و آخرین قتلش را هم به خاطر اینکه تصور می‌کرد او از جنایت قبلی‌اش آگاه است در خارج شهر انجام داده است.

«فرد» کمی سکوت کرد و بعد پرسید:

ـ از اینجا تا پمپ بنزین بعدی چقدر راه است؟

جواب دادم:

ـ پمپ بنزین در «بیندی» است و تا آنجا نزدیک پنج کیلومتر راه است. راستی گفتید بنزین ماشین شما کجا تمام شد؟

ـ در یک جاده فرعی کوچک در دو کیلومتری چهارراهی که مرا سوار کردید.

«فرد» زمانی که کنار جاده ایستاده بود، یک گالن کوچک در دستش بود و لباس تیره مناسبی پوشیده بود... از او پرسیدم:

ـ معذرت می‌خواهم شغل شما چیست؟

ـ من لباس مردانه می‌فروشم و در «سانتافه» یک مغازه دارم...

از نزدیک نگاه دیگری به مرد کردم. پارچه لباس او از بهترین نوع و خیلی گرانقیمت بود اما اندازه او نبود و گویا متعلق به فرد دیگری است. یقه کت او درست پنج سانتی‌متر با گردنش فاصله داشت.

«فرد» دوباره به حرف آمد و گفت:

ـ ماشین قشنگی دارید. شورلت است! نیست؟

ـ درست است! اوه نه! فورد است. اتومبیل سابق من شورلت بود. حالا هم مرتب اشتباه می‌کنم و فکر می‌کنم هنوز همان را دارم.

حدود ساعت شش به «بیندی» رسیدیم. به «فرد» گفتم:

ـ چطور است اینجا چیزی بخوریم؟

ـ خیلی خوب است چون منهم احساس گرسنگی می‌کنم...

اتومبیل را کنار جاده نگه داشتم و به رستوران دهکده رفتیم و پشت میز کوچکی نشستیم. کلانتر دهکده که مرد چاق و تنومندی بود، در نزدیکی ما نشسته بود. سفارش غذا دادیم اما «فرد» قبل از غذا خوردن به بهانه اینکه باید با دخترش تلفنی صحبت کند، به طرف تلفن داخل رستوران رفت. از دور دیدم که او در باجه تلفن چند سطری روی یک کاغذ نوشت و در جیب خود قرار داد.

منهم روی قطعه‌ای کاغذ نوشتم: «کسی که در کنار من نشسته کاگینز جانی فراری است. او را دستگیر کنید، اما مواظب باشید او خیلی خطرناک است!»

و بعد کاغذ را روی میز کلانتر و نزدیک بشقاب غذای او انداختم. چند ثانیه بعد «فرد» هم از کیوسک تلفن خارج شد و به طرف من که پشتم به طرف او بود آمد. از آینه روبرو دیدم که او هم یک کاغذ را نزدیک بشقاب کلانتر انداخت.

«فرد» کنار من نشست و ما نوشیدنی‌هایمان را خوردیم. در همین موقع کلانتر درحالی که تپانچه خود را در دست داشت به میز ما نزدیک شد و گفت:

ـ خب حالا بگویید کدامیک از شما «هانی بال کاگینز» هستید؟

من «فرد» را نشان دادم و او مرا و هر دو با هم گفتیم:

ـ مواظب باشید. او خیلی خطرناک است و مسلح می‌باشد.

کلانتر نامه‌های ما را از جیب خود درآورد و بلند بلند خواند. دهان من از تعجب باز ماند زیرا «فرد» هم در نامه خود مرا «هانی بال کاگینز» معرفی کرده بود!

کلانتر رو به ما کرد و گفت:

ـ با این حساب من مجبورم هر دو شما را بازداشت کنم.

«فرد» اعتراض کرد و گفت:

ـ نام من «فرد استیونس» است و اینهم اوراق شناسایی.

آهسته و در جواب او گفتم:

ـ و حتماً جسد صاحب این اوراق شناسایی در گوشه‌ای از بیابان افتاده و تو پولهای او را برداشته‌ای؟ اصلاً آقای کلانتر این لباس که به بدن او گریه می‌کند می‌تواند مال او باشد؟

«فرد» با خونسردی سری تکان داد و گفت:

ـ تو دیگر حرف نزن. خودت را خوب نشان دادی. تو همان بودی که حتی نام اتومبیلت را هم نمی‌توانستی تشخیص بدهی. آیا مطمئن هستی جسد صاحب این اتومبیل که سوار آن هستی گوشه‌ای از بیابان نیفتاده باشد؟!

اما کلانتر بعد از بازرسی هر دو ما ـ که اسلحه‌ای هم نداشتیم ـ ما را به زندان آن طرف خیابان برد. کمی بعد هر دو ما در سلولهای جداگانه بازداشت بودیم. لحظاتی بعد معاون کلانتر وارد شد و کلانتر به او گفت:

ـ من به شهر «گابولونک» می‌روم تا عکس «کاگینز» را با خود بیاورم و ببینم او چه شکلی است و کدامیک از این دو نفر «کاگینز» است. ضمناً اثر انگشت‌های آن دو را هم می‌برم تا در زندان «گابولونک» سابقه این دو نفر را بررسی کنند.

اگرچه ما اعتراض کردیم، اما اعتراض هیچ فایده‌ای نداشت. بعد از رفتن کلانتر «فرد» از «جیم» ـ معاون او ـ پرسید:

ـ چقدر طول می‌کشد تا کلانتر برگردد؟

ـ حدود چهار، پنج ساعت.

ـ و تو معاون او هستی؟

ـ درواقع کار اصلی من کشاورزی است، اما بابت هر ساعتی که اینجا باشم دو دلار می‌گیرم.

ـ یعنی برای پنج ساعتی که کلانتر نیست تو ده دلار دستمزد می‌گیری...

بعد «فرد» کیف جیبی خود را درآورد و دسته‌ای اسکناس از آن خارج کرد و از زیر نرده‌های آهنی به بیرون انداخت و گفت:

ـ ببین این ۵۰۰ دلار است، می‌توانی آن را برداری. و فقط یک کمک کوچک به من بکنی!

اما «جیم» با بی‌اعتنایی با پا اسکناسها را به داخل انداخت و گفت:

ـ تو نمی‌توانی مرا با پول بخری.

حالا نوبت من بود. خود را روی تخت انداختم و شروع به ناله کردم و گفتم:

ـ «جیم» زود یک قرص و یک لیوان آب به من بده که از درد درحال مرگم!

«جیم» آب و مسکن را آورد و آنها را از زیر نرده‌ها داخل سلول کرد. نقشه من هم نگرفت. «فرد» لبخندی زد و گفت:

ـ خب! امتحانش ضرری نداشت!

دیگر تلاش فایده‌ای نداشت. هر دو روی تختخوابها افتاده و به فکر رفتیم و ساعتی بعد هر دو به خواب رفتیم. تا اینکه تلفن به صدا درآمد. «جیم» گوشی را برداشت و بعد از صحبت کردن، او کلید سلولها را از کشوی میز خارج کرد و در سلولها را باز کرد و گفت:

ـ باید از هر دو شما معذرت‌خواهی کنیم. زیرا «کاگینز» واقعی الان در شهر «پرت‌دوبره» دستگیر شده است. شما می‌توانید بیرون بروید، هنگامی که از سلول خارج شدیم و جلوی زندان رسیدیم، ناگهان دو دستبند به دستان ما گره خورد. این دیگر باورکردنی نبود، اما وقتی کلانتر را روبرویمان دیدیم که لبخندی پیروزمندانه به لب داشت. تعجب‌مان بیشتر شد. او مغرور از شکاری که کرده بود، گفت:

ـ شما هیچ‌کدام «کاگینز» جانی فراری نبودید، اما گویا پلیس در تعقیب هر دو شما سارقان حرفه‌ای بود. بعد کیف پول «فرد» و اوراق شناسایی او را که همه متعلق به فرد دیگری بودند را تحویل گرفت و...

ooo

چند لحظه بعد با اتومبیل فورد زیبایی که حاصل آخرین سرقتم بود، به سمت «لیون‌کامپ» جایی که صاحب آن در انتظارش بود، می‌رفتیم!

مطمئن بودم من و «فرد» مدتها باید در زندان ایالتی خاطراتمان را با هم مرور کنیم!

■

سیری در ادبیات حماسی

۲۳۵

در جنگ لشکریان ایران و توران پسر کاووس کشته شد و تاجش به تاراج رفت. بهرام دلیری کرد و آن را پس گرفت؛ اما در فرجام ایرانیان شکست خوردند و واپس نشستند.

گفتار اندر داستان بهرامِ گودرز

پس از عقب‌نشینی سپاه، بهرام نزد پدرش گودرز رفت و گفت: «آنگاه که برای پس گرفتن تاج ریونیز رفتم، تازیانه‌ای که نامم بر آن نوشته شده، گم شد و این از بخت بد من است که نامم بر خاک افتاده. اگر آن به دست دشمنی بیفتد، ریشخندم خواهند کرد؛ پس زود می‌روم و با هر سختی که شده، آن را پیدا می‌کنم.»

دوان رفت بهرام پیش پدر
که: «ای پهلوان کیان سربه‌سر
بدان گه که آن تاج برداشتم
به نیزه به ابر اندر افراشتم،
یکی تازیانه ز من گم شده‌ست
چو گیرند بی‌مایه توران به دست،
به بهرام‌بر چند باشد فسوس
جهان پیش چشمم شود آبنوس[1]
نبشته بر آن چرم نام من است
سپهدارپیران بگیرد به دست
شوم تیز تازانه بازآورم
اگرچند رنج دراز آورم
مرا این بد از اختر آید همی
که نامم به خاک اندرآید همی»

گودرز او را بازداشت و گفت: «خود را به خاطر یک تکه چوب که پاره چرمی به آن آویخته، در دهان مرگ مینداز.» بهرام گفت: «من از دیگران بهتر نیستم و بیمناک نباید بود که هرکجا مرگ فرابرسد، خواهیم مرد.» گیو نیز با نگرانی گفت: «من تازیانه بسیاری دارم، یکی آن که فرنگیس داد، با دسته طلا و نقره و رشته‌های پرگوهر و... همه از آنِ تو. مرو و دوباره جنگ بیهوده‌ای به راه مینداز.»

بدو گفت گودرز پیر[2]: «ای پسر
همی بخت خویش اندرآری به سر
ز بهر یکی چوبِ بسته‌دوال[3]
شوی در دَم اخترِ شوم‌فال»
چنین گفت بهرام جنگی که: «من
نیَم بهتر از دوده و انجمن
به جایی توان مُرد، کاید زمان
به کژّی چرا برد باید گمان؟»
بدو گفت گیو: «ای برادر مشو
فراوان مرا تازیانه است نو
یکی شوشهٔ زر به سیم اندراست
دو شیبش ز خوشاب و ز گوهر است[4]
فریگیس چون گنج بگشاد سر
مرا داد چندان سِلیح و کمر
من این دِرع و تازانه برداشتم[5]
به توران، دگر خوار بگذاشتم
یکی نیز بخشید کاووس شاه
ز زرّ و ز گوهر چو تابنده‌ماه
دگر پنج دارم همه زرنگار
بر او بافته گوهر شاهوار
تو را بخشم این هفت، از ایدر مرو
یکی جنگ خیره میارای نو»

بهرام گفت: سخن من از آبروست و سخن شما از نقش و نگار. می‌روم یا تازیانه را می‌آورم و یا کشته می‌شوم.» راستی که خدا چیز دیگری برایش می‌خواست و بختش برگشته بود!

چنین گفت با گیو، بهرام گُرد
که: «این ننگ را خوار نتوان شمرد
شما را ز رنگ و نگارست گفت
مرا آنک شود نام با ننگ جفت
گر ایدونک تازانه بازآورم
وگر سر ز کوشش به گاز آورم»[6]
بر او رای یزدان دگرگونه بود
همان گردش بخت وارونه بود

پس به‌میدان تاخت که زیر نورماه روشن بود و زمین را پر از کشته دید و بدن ریونیز و برادرانش را پرخاک و چاک یافت؛ به گریه افتاد و موبید.

بزد اسپ و آمد بدان رزمگاه
درخشان شده روی گیتی ز ماه
همی زار بگریست بر کشتگان
بر آن داغ دل بخت‌برگشتگان
تن ریونیز اندر آن خون و خاک
شده غرق و، خفتان بر او چاک چاک
همی زار بگریست بهرام شیر
که: «زار ای سوارِ جوانِ دلیر
چه تو کشته اکنون، چه یک مشت خاک
بزرگان به ایوان و تو در مَغاک»[7]
به گِرد برادر یکایک بگشت
که بودند افکنده بر پهن‌دشت

در این هنگام ناگاه چشمش به یک زخمی افتاد که می‌گفت: «من زنده‌ام و سه روز است که چیزی نخورده‌ام.» بهرام با مهربانی نزدش نشست و زخمش را بست و دلداری‌اش داد و گفت: «زخمت کاری نیست و نگران مباش. من تازیانه‌ام را که بیابم، می‌آیم و تو را با خود می‌برم.»

از آن نامداران یکی خسته بود
به شمشیر و زیشان به جان رَسته بود
همی بازدانست بهرام را
بنالید و پرسید از او نام را
بدو گفت: «کای شیر، من زنده‌ام
برِ کشتگان ایدر افکنده‌ام
سه روز است تا نان و آب آرزَوست
مرا بر یکی جامه، خواب آرزوست»
بشد تیز بهرام تا پیش اوی
به دل مهربان و به جان خویش اوی
بر او گشت گریان و رخ را بخست
همه کُرته بدرید و او را ببست[8]
بدو گفت: «مندیش کاین خستگی است
تبه بودن این ز نابستگی است
چو بستم، کنون سوی لشکر شوی
و زین خستگی زود بهتر شوی
یکی تازیانه بدین رزمگاه
ز من گم شده‌ست از پی تاج شاه
چو آن بازیابم، بیایم برت
رسانم به زودی برِ لشکرت»

آنگاه به جستجوی تازیانه‌اش رفت و آن را زیر بدن کشتگان و خاکها یافت و در همین هنگام اسبش که بوی مادیانی شنیده بود، گریخت و بهرام به دنبالش رفت؛ اما اسب به راه نیامد و بهرام چنان خشمگین شد که یکباره شمشیر کشید و او را کشت و پیاده برگشت.

و زآنجا سوی قلب لشکر شتافت
همی گشت تا تازیانه بیافت
میان تل کشتگان اندرون
بر او ریخته خاک و بسیار خون
فرود آمد از اسپ و آن برگرفت
و زیشان خروشیدن اندرگرفت
خروش دَم مادیان یافت اسپ
بجوشید بر سان آذرگشسپ
سوی مادیان روی بنهاد تفت
غمی گشت بهرام و از پس برفت
همی شد دمان تا رسید اندر اوی
ز ترگ و ز جوشن، پر از آب، روی
چو بگرفت، هم در زمان برنشست
یکی تیغِ هندی گرفته به دست
چو بفشارد ران، هیچ نگزارد پی
سوار و تن باره پر خاک و خَوی[9]
چنان تنگدل شد به یکبارگی
که شمشیر زد بر پی بارگی
و زآن جایگاه تا بدین رزمگاه
بیامد، بپیمود چون باد راه
سراسر همه دشت پر کشته دید
زمین چون گُل و ارغوان کِشته دید
همی گفت: «کاکنون چه سازیم روی
بر این دشت بی‌باره و راه‌جوی؟»

تورانیان که متوجه او شدند، صد سوار برای دستگیری‌اش فرستادند؛ اما بهرام دلیرانه پایداری کرد و گروه فراوانی را به خاک انداخت و دیگران به ناچار گریختند و نزد پیران بازگشتند.

از او سرکشان آگهی یافتند
سواری صد از قلب بشتافتند،
که او را بگیرند از آن رزمگاه
برندش برِ پهلوان سپاه
کمان را به زه کرد بهرام شیر
ببارید تیر از کمان دلیر
چو تیر یلی در کمان راندی
به پیرامنش کس کجا ماندی!
از ایشان فراوان بخَست و بکُشت
پیاده نتابید و ننمود پشت[10]
سواران همه بازگشتند از اوی
به نزدیک پیران نهادند روی

۱ـ فسوس: طعنه ـ آبنوس: سیاه ■ ۲ـ نسخه خالقی: گودرز و گیو ■ ۳ـ دوال: بند چرمین ■ ۴ـ شوشه: شمش ـ شیب: رشته تازیانه ـ خوشاب: مروارید ■ ۵ـ درع: زره ■ ۷ـ ایوان: کاخ ـ مغاک: گودال ■ ۸ـ کرته: پیراهن ■ ۹ـ خوی: عرق ■ ۱۰ـ نتابید: روی برنگرداند.

علامتی خاص بین خود و همسرت درنظر بگیر و در شلوغی ها با او ردوبدل کن

دستپخت عدسی
محمد پورثانی

نقش نشاط در زندگی سالم

خانم «طلعت عباس‌زاده» در نامه همراه عکسی که از صفحه هفت روزنامه اطلاعات شماره ۲۲۸۶۱ سه‌شنبه مورخ یازده شهریور ۱۳۸۲ قیچی کرده (مربوط به کنسرت همخوانی گروه موسیقی خنیا در تالار وحدت) مرقوم فرموده: «اگر خانواده ما بیش از ۴۰ سال است روزنامه اطلاعات می‌خرند، علتش توجه مسوولان این نشریه قدیمی به خواسته‌های مشروع مردم است. من بازنشسته آموزش و پرورش هستم. معلم ورزش بودم و طی ۳۰ سال خدمت، دکتر و مهندسهای فراوانی را به جامعه تحویل دادم و با ۵۸ سال سن به این نتیجه رسیدم، چنانچه موسیقی نباشد، مشکلات روحی حاکم بر زندگی شهرنشینی موجب افزایش بیماران روانی خواهد شد. دیدن نوازندگان با ظاهری آراسته و متین مثل همین صحنه بر صفحه تلویزیون باعث خواهد شد اکثر کسانی که اقدام به تهیه بشقاب ماهواره کردند، عطای برنامه‌های مبتذل فرستنده‌های خارجی را به لقایش ببخشند.»

دعوت از تیم جدید علی پروین!

اکثر همکاران شهرستانی چون به حقیر لطف دارند، سرتاسر تابستان گذشته در نامه‌های محبت‌آمیزشان دعوت کردند به اتفاق «مجید شادمان‌نژاد» برای هواخوری و گذراندن مرخصی به زادگاهشان برویم، اما جناب «حسین فیاضی نوغابی» با لطفی مضاعف برای بنده کار هم پیدا کرده! کم مسوولیت با درآمد مکفی که بروم «نوغاب» از توابع شهرستان «گناباد» و سرپرست تیم فوتبال «مروارید» بشوم! خدمت به بازیکنانی که مقابل دوربین ایشان ایستاده‌اند. اطاعت. اجرای دستور دوستان صمیمی و نان‌رسان واجب است. بنده در اولین فرصت با دوست قدیمی خود «ناصر ابراهیمی» آسیستان علی پروین که بعد از چند ماه جدایی مجدداً به سلطان پیوست صحبت می‌کنم تا تیم جدیدشان را برای یک مسابقه دوستانه به «نوغاب» بیاورد و در آن بازی، مسوولیت سرپرستی تیم مروارید را بدون دریافت دیناری دستمزد به عهده خواهم گرفت.

فقط اتوبوس، ببخشید فقط موتور!

ترافیک تهران در هیچ برهه‌ای از زمان تا این حد بلبشو نبوده (از سیستم حسینقلیخانی هم فراتر!) دلیل این ادعا ـ تا بنده و همکار عکاسمان «مجید شادمان‌نژاد» متهم به نشر اکاذیب نشویم ـ صحنه تأسف‌آور پیوست است که موتورسواران بی‌پلاک و بی‌کلاه ایمنی و چه‌بسا بدون گواهینامه، از دو طرف، خط ویژه اتوبوس را مورد تاخت و تاز قرار داده‌اند!

از قرار معلوم، فعلاً گویا نان توی تولید انبوه گندم، ببخشید توی تولید انبوه موتورسیکلت است! زیرا تا آن حد سودآور است که نوعی از آن، پیراهن تیم پرهزینه‌ای مثل پرسپولیس را قبضه کرده (مثلاً اسپانسر). تبلیغات ملال‌آور در شش کانال و یا به قول خودشان شبکه سیما را هم که شاهد هستید! همراه با سایر پیامهای بازرگانی اعصاب خردکن و در رأس آنها انواع پفک نمکی!!

اَلهی به پای همدیگه پیرشین!

قدیمی‌ها دعای خیر زیاد دارند، از جمله آرزوی پیر شدن که چون سالمندان، این روزها وضع خوبی ندارند، آرزوی مزبور را نوعی نفرین می‌دانند! مثل این زوج مهربان و کم‌درآمد؛ آقای «قربان ناصحی» معلول و همسر باوفایش صغرا خانم ساکن روستای «سوچلما» از توابع شهرستان «نکاء» شکار دوربین جناب «علی خاکزاد» مقیم ساری.

ایشان در نامه همراه عکس احساس‌برانگیز (به دست شوهر معلول روی شانه همسر باوفا توجه بفرمایید) مرقوم فرموده: «این زن و شوهر با ماهی پنج هزار تومان مقرری کمیته امداد زندگی می‌کنند که آنهم هر سه ماه یکبار پرداخت می‌شود. آیا به جای ریخت و پاش در کشورهای بیگانه که سالهاست داریم جور آنها را از محل فروش نفت می‌کشیم تا به اصطلاح دست و دلبازی خود را به رخ جهانیان بکشیم، بهتر نیست با توجه به دستورالعمل «چراغی که به خانه رواست به مسجد حرام است» زیر بغل هموطنان نیازمند خودمان را بگیریم؟ آمریکا به افغانستان حمله می‌کند، ما باید دست به جیب بشویم! آمریکا عراق را به تصرف درمی‌آورد، ما باید کمک کنیم! خدا ذلیل کند آمریکایی‌ها را که برای ما نان‌خور تدارک می‌بینند!!»

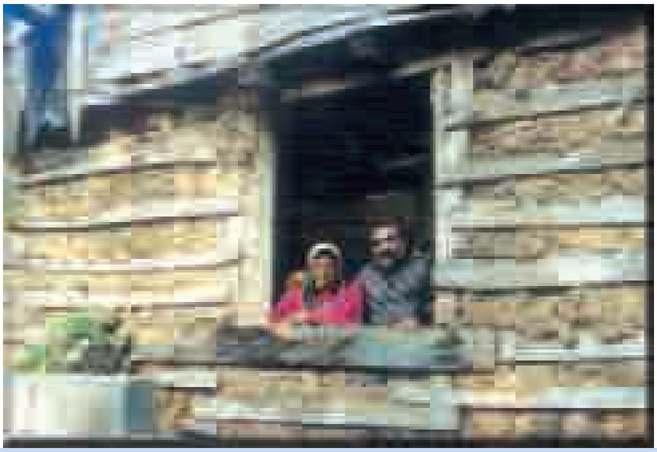

بلافاصله پس از ازدواج شروع به پس انداز مخارج تحصیلی فرزندانت کن

تلاش برای کشف گنج!

عدم هماهنگی میان سازمانهای دولتی و ادارات وابسته به بخش عمومی، چنان خرابکارانه است که صد رحمت به لج و لجبازیهای دو هوو (ببخشید چند هوو!) هنوز شهرداری از محل عوارض و مالیات شهروندان عزیز و ارجمند و عصبانی، آسفالت خیابان و یا کوچه‌ای را به پایان نرسانده که کارگران شرکت برق منطقه‌ای وابسته به وزارت «نیرو» درصدد حفاری برمی‌آیند (انگار قبلاً یادشان نبوده که باید در مسیر مزبور کابل برق عبور داده شود!) پس از مدت کوتاهی که قسمت کنده‌کاری شده زیرپوشش آسفالت قرار می‌گیرد (البته نه مثل اول، بلکه سمبل‌کاری) بیل و کلنگ به‌دستان شرکت مخابراتی برای کشیدن کابل تلفن ثابت، حفاری را شروع می‌کنند. سیستم مراحل ترکیدگی لوله آب هم به این ترتیب است که مأموران پس از تلفن‌های مکرر اهل محل، قسمت پوسیدگی لوله را ترمیم می‌کنند و می‌روند پی کارشان، حاجی حاجی مکه! شهرداری منطقه هزینه آسفالت را از سازمان آب وصول می‌کند، اما ساکنان محل دق مرگ می‌شوند تا آسفالتکاران شهرداری تشریف بیاورند و وظیفه خود را انجام بدهند. نمونه آن تأخیر در مرمت آسفالت محل ترکیدگی لوله در کوچه «امیر» واقع در خیابان شهید نجات‌اللهی (ویلای سابق) است که خود بنده، چندین بار به منطقه شش شهرداری و شماره تلفن ۸۰۶۶۸۶۵ زنگ زدم و بنده خدایی که گوشی را برداشته بود، مرتباً می‌گفت: «باشه، بهشون میگم!»

در گشت سوژه‌یابی هفته قبل، وقتی همکار عکاسمان مشغول شکار این صحنه بود، اهل محل که متوجه تهیه گزارش شدند، گفتند: «هنوز دو ماه از آسفالت جدید نمی‌گذرد که عده‌ای کارگر بدون اینکه معلوم شود وابسته به چه شرکت و مؤسسه‌ای هستند به فکر حفاری و کشف گنج افتادند!

متأسفانه برای برخی سازمانهای دولتی مهم نیست با نداشتن برنامه خود، سرمایه ملی از بین برود! اصل کار سرکیسه کردن مردم با ابلاغ قبوض چهارلا پهنا است که در افزایش نرخ آب و برق و گاز و تلفن و تمبر پست و... اتحاد دارند!

شکار داریوش ارجمند

به‌طور حتم بعد از افتتاح مدارس در سال تحصیلی جدید جناب «محمود جعفری کوهبنانی» دبیر دبیرستانهای «بم» به تدریس مشغول می‌شود و دست از سر هنرمندانی که وارد استان کرمان خواهند شد، برمی‌دارد!

از قرار معلوم همکار افتخاری صفحه دستپخت عدسی در شهرستان «بم» به محض ورود افراد سرشناس به زادگاهش، آنها را دستگیر و با استفاده از سه‌پایه و «شاتر» اتوماتیک دوربین کنارشان عکس یادگاری می‌گیرد!

به کجا می‌رود؟

آقای «عباس توکلی شهمیرزادی» ساکن قائم‌شهر در شرح این صحنه مظلومانه که پیرمردی برای گذراندن وقت و استراحت با عصا! روی آسفالت قدم می‌زند، نوشته: «شما با چاپ عکس سالمندان تهرانی که در پارکها شطرنج بازی می‌کنند، غصه بی‌کسی آنها را می‌خورید، اما توجه ندارید، سالمندان شهرستانی همان اندک امکانات مرکزنشینان را نیز در اختیار ندارند تا روی صفحه شطرنج با مهره «فیل» خود، اسب حریف را بزنند وبا از صحنه خارج شدن مهره «وزیر» چشم به حرکت تهاجمی حریف پارک‌نشین داشته باشند.»

حقیر عدسی‌نویس ضمن اظهار تأسف برای سالمندان قائم‌شهری به اطلاع جناب «خاکزاد» می‌رسانم، حرکت بعدی به منظور جایگزین کردن وزیر مستعفی وزارت علوم یعنی آقای دکتر «معین» معلوم است. نمایندگان مجلس به شخص برگزیده رئیس جمهور که گویا وابسته به آن یکی جناح بود، رأی اعتماد ندادند!

از نام و یاد شهدا سوءاستفاده نکنید!

دلاوری ـ شهامت ـ عرق وطن‌دوستی ـ خلوص نیست ـ ایمان و... رزمندگانی که جان خود را طی هشت سال دفاع مقدس از دست دادند و یا معلول و مفقود شدند، به حدی است که بعدها تاریخ از بزرگی آنها تجلیل خواهد کرد.

شأن آن عزیزان اعم از: سپاهی ـ ارتشی ـ بسیجی ـ عشایر و... بالاتر از این حرفها است که کوچه و خیابان و حتی بزرگراه به اسمشان باشد.

البته چون رئیس محترم مجلس به نیابت اکثر نمایندگان منتخب مردم، طرح دفن شهدا در میادین شهر را منتفی اعلام کرد، نیازی به تشریح استدلال منطقی جناب «کروبی» نیست. منتها حقیر به عنوان یک روزنامه‌نگار سرد و گرم چشیده که میان خانواده بزرگ اطلاعات هفتگی، عضو کوچکی هستم، لازم دیدم کنار عکس احترام برانگیز کاروان حمل پیکرهای پاک عزیزترین فرزندان کشور شکار دوربین «مجید شادمان‌نژاد» به اطلاع فرد و یا افرادی که دیر آمدند و زود می‌خواهند بروند برسانم: «برای ترقی به فکر استفاده از مقام والای شهدا برنیایند (چیزی که فراوان است، نردبان ترقی!) آقایان وظایف اصلی و کوچک خود را که بدون اقدام باقی مانده انجام بدهند، کارهای بزرگ پیش‌کش!

آرزو

نوشته: فاطمه خرده‌گیر از دولت‌آباد

مادر پولها را محکم در هم پیچید و در جیب کت کهنه‌اش قرار داد و گفت: مراقب باشی پولها را گم نکنی‌ها. از خوشحالی قلبش تاپ تاپ می‌زد. باور نمی‌کرد که بالاخره رویای چند ماهه‌اش به واقعیت پیوسته باشد. در این چند ماه اخیر که متوجه حالت عجیب و غریب کفش‌هایش شده بود خودش هم دیگر خجالت می‌کشید به آنها بگوید. کفشش ازبس پاره بودند و زواررفته که هر وقت می‌رفت بیرون یا دمپایی پایش می‌کرد و یا کفشش را آنقدر چسب می‌زد که وقتی می‌خواست پاهایش را از کفش در آورد یکی هم باید به کمکش می‌رفت تا چسب‌ها کمی کنده شوند دلش به حال خودش می‌سوخت. با آن کفش‌ها مسخرهٔ بچه‌های محل شده بود و سوژهٔ علاف‌های سر کوچه، اسمش را «میرزانوروز» گذاشته بودند. از روزی که زنگ ورزش هنگام شوت کردن توپ، کفش‌هایش نیز ناگهان وا رفتند و با توپ پرتاب و چند تکه شدند دیگر نه رویی داشت فوتبال بازی کند نه کفشی تا سر کلاس ورزش حاضر شود. حالا به آرزویش رسیده بود و می‌توانست یک جفت کفش بخرد و با خیالی آسوده از کفش‌هایش که حالا با اطمینان به سطل زباله انداخته بود خداحافظی کند، با خنده به مادرش نگاه می‌کرد و خواست تشکری بکند ولی هنوز کلمات از دهانش خارج نشده بود که مادرش با عجله گفت: قسط اکبرآقا را که دادی سر راه هم یک کیلو گوشت از آقا رضا بگیر و بگو بزنند به حساب تا بعداً پولش را ببرم بدهم.

خنده از لبانش محو شد نمی‌دانست حالا باید کفش‌هایش را از سطل زباله بیرون می‌کشید یا با پای برهنه می‌رفت؟

■

راه

نوشته: صبا مویدی از مشهد

همه جا سفید بود. درختان، راهها، مزارع، همه انگار خواب بودند. کولاک بیرحمانه خود را به این سو و آن سو می‌زد و نرمه‌های برف را که دیگر نمی‌بارید جمع می‌کرد، دور می‌شد و در گردشی دوباره نزدیک و نزدیک‌تر می‌شد.

و بر چهره مرد، مردی که کودکش را به آغوش گرفته بود تازیانه می‌زد.

مرد سرعت می‌گرفت قدمهایش را تندتر برمی‌داشت هر از چند گاهی بر می‌گشت و به زن نهیب می‌زد که «جلد باش زن جلد باش» زن اما نمی‌توانست با چادر شب پیچیده به کمر و با گالشهای پاره به مرد برسد.

افزون بر آن چهره معصومانه‌ی کودک که به شانه‌ی مرد تکیه داده و با بینی سرخ شده از سرما و چشمان مریض به مادر می‌نگریست قدمهای زن را سست‌تر می‌کرد.

کودک، بیمارتر از آن بود که مثل همیشه از ته ریش سیخ سیخ مرد که صورت لطیفش را آزار می‌داد شکایت کند. کودک نفس‌اش تند و تندتر می‌شد.

زن هیچ نمی‌گفت و چشم به کودکش داشت و قدم بر می‌داشت. با هر تکان کودک، قلب زن از جا کنده می‌شد.

زیبایی او در میان پریدگی رنگ صورت و لبهای بی‌رنگ اضطراب و استیصال گم شده بود. مرد اما تاب ایستادنش نبود همانقدر که نفس گرم تبدار از پره‌های بینی کودک به گردنش می‌خورد امیدوارتر گام برمیداشت. کور سوی نوری از دور دست و خیال گرما به چشمش می‌خورد و تند و به سرعت قدمهایش را برمی‌داشت.

گردن مرد سرد، سردتر شد، ایستاد به چهره کودک نگاه کرد. او را گرفت و به آغوش فشرد، بغضش ترکید. زن با شیون کودک را گرفت بغل کرد و بوسید. آنها به هم هیچ نگفتند. ناله‌ی آنها همراه باد پیچید و موج برداشت. هیچ کس نبود. فقط از دورها زوزه گرگی به گوش می‌رسید و هوا تاریک و تاریک‌تر می‌شد.

■

آن شب بارانی...

نوشته: سارا پورشعبان

نیمی از افراد خانواده به مسافرت رفته و پیرمرد و دو دخترش در خانه تنها هستند. شب است و هنگام استراحت، بعد از یک روز پرتلاش و خستگی حاصل از کار در کارگاه نجاری.

چراغها را خاموش می‌کنند و آهسته به خواب می‌روند. در نیمه‌های شب صدایی شنیده می‌شود. انگار کسی آرنجش را به در می‌کوبد.

هر سه با ترس از خواب بیدار می‌شوند و یکی از دخترها احتمال دزد را می‌دهد. باران به شدت می‌بارد و تشخیص صدا سخت است: یعنی چه کسی به در می‌کوبد؟

پیرمرد: «دزد بی‌همه‌چیز، در این شب بارانی هم دست بردار نیست! الان حسابش را کف دستش می‌گذارم تا باشد که از این غلط‌های زیادی نکند. چاره‌اش یک چماق قرص و محکم است. یکی از این چماقها را برای همچنین روزی کنار گذاشته بودم.» و بعد رو به دخترها می‌کند و می‌گوید:

-شما از اینجا جمب نخورید. مرد این خانه هنوز نمرده!

پالتویش را می‌پوشد و با چوبی که در دست دارد به سوی در هال می‌رود. دخترها از ترس به خود می‌لرزند و دست یکدیگر را در هم می‌فشرند. رنگ از چهره پیرمرد می‌پرد. به خودش شجاعت می‌دهد. پشت در که می‌رسد عزمش را جزم می‌کند و درحالی که آب دهانش را به سختی قورت می‌دهد، دستگیره در را در دستش می‌فشارد و با یک بسم‌الله در را می‌گشاید. یک نفر با لباسهای خیس، پشت در ایستاده بود که پیرمرد فریاد می‌زند:

-ای دزد نابکار! بلند شو اشهدت را بگو، می‌خواهم جانت را بگیرم.

مرد که از ترس زهله‌اش آب شده بود بلند شد و درحالی که دو دستش را بالای سرش گرفته، گفت: دایی جان! دایی جان! منم نوری، پسر خواهرت، نزنی‌ها!

-ا... نوری؟ تو اینجا چه می‌کنی؟

هِیچی دایی. مسافرتم به‌هم خورده بود برگشتم خانه استراحت کنم، دیدم شما خوابیدید، نخواستم مزاحمتان شوم.

پیرمرد چوبدستی را به حیاط پرتاب کرد و نوری را در آغوش کشید.

چند دقیقه بعد که دایی و دخترهایش خواب بودند، نوری با خودش فکر می‌کرد:

-مگه مامان نگفت دایی اینها همه رفتند مسافرت؟ حیف، همه برنامه‌هام به هم ریخت.اگر نبودند چه پول کلونی گیرم می‌اومد... عیبی نداره، عوضش فردا میرم خونه عموم، که میرن میهمانی و تلافی می‌کنم.

■

O به یاد برادر «خورشید»

یادگاری

محمدمهدی طالقانی ـ اقلیدس فارس

با کف دستش روی شیشهٔ پنجره کشید، بخار روی شیشه پاک شد و کف دستش یک لایهٔ سیاه دودهٔ چراغ و آب جمع شد. دیگر باران نمی‌بارید.

زیر لب گفت: «دیگه می‌شه رفت!...» از روی تاقچه یک پلاک نقره‌ای را برداشت و با انگشتانش نوازش کرد و بعد آن را دور گردنش انداخت.

روسری ضخیمی را با سنجاق قفلی زیر گلویش محکم کرد. بعد جلوی آینه ایستاد و یک رشته از موهای سفیدش را که بیرون زده بود، زیر روسری جاسازی کرد. یک لحظه خودش را در آینه دید و دلش یک دفعه به تپش افتاد. انگار که همین امروز است که برای اولین بار این همه چین و چروک صورتش را می‌بیند. دلش برای خودش و این همه تنهایی‌اش سوخت.

به دور اتاق چشم گرداند و عکسهای یادگاری را از زیر عینک ذره‌بینی‌اش با حسرت نگاه کرد اینها تنها چیزهای بود که از او برایش مانده بود. و بعد چشمهایش پر از اشک شد. امروز مثل هر سال بهار آمده بود، عید بود و او مثل هر سال در همین روزها باید کاری را انجام می‌داد. سراغ سفرهٔ هفت سین عید رفت. بنظر می‌رسید ماهی قرمز تنگ بی‌قرارتر از همیشه است، ماهی تند و تند به این طرف و آن طرف می‌رفت و مرتب آب می‌خورد، انگار که تشنگی‌اش تمامی ندارد.

در حالی که ماه را تماشا می‌کرد، احساس تشنگی کرد. تنگ ماهی و سبزهٔ عید را داخل زنبیل گذاشت. بعد عصای چوبی‌اش را برداشت و تا در هال را باز کرد. هوای سردی به صورتش خورد.

آهسته و با احتیاط از پله‌های ایوان پایین رفت. نگاهی به درختهای یخ زده حیاط و آسمان نیمه ابری کرد و بعد از خانه بیرون آمد و وارد خیابان شد. در این روز اول سال خیابان خیلی خلوت بود و به ندرت ماشینی یا رهگذری از آن رد می‌شد.

کمی که در پیاده‌رو راه رفت، خسته شد و نفسش به شماره افتاد. نشست نفسی تازه کرد وبعد دوباره راه افتاد.

خیابان کم کم او را به یک میدان بزرگ وسط شهر رساند. از دور، یک حوض بزرگ با فوارهٔ بلندش دیده می‌شد. جلو رفت. سر خیابان ایستاد و آهسته از خیابان خلوت رد شد. وسط میدان رفت و کنار حوض نشست تمام تن و صورتش عرق کرده بود. زبانش بین خشکی دندانهای مصنوعی‌اش مثل چوب بود در این سن و سال راه رفتن برایش مشکل شده بود و هر وقت کمی راه می‌رفت، یک عالمه عرق می‌کرد.

O

فواره‌های حوض بازبودند. آب بالا می‌رفت وبعد سرخوش از این بالا رفتن پایین می‌ریخت. و قطرات آب را در هوا پخش می‌کرد. از روی آب حوض بزرگ میدان نسیم سردی وزید و با خودش سرما را توی تن او ریخت.

با بغض به خودش گفت:

ـ «حیف!... امان از این غریبی!... حتی قبری هم ازت برام نموند!؟...»

ظرف سبزیِ عید را لب حوض گذَاشت. از داخل جیبش عکس را بیرون آورد و خوب به آن نگاه کرد. عکس یک جوان در لباس نظامی بود با اسلحه‌ای بدوش. عکس را به سینه‌اش چسباند و صدای هق هق گریه‌اش در میدان ساکت و خلوت پیچید. کمی که آرامتر شد. با گوشهٔ روسری‌اش شیشهٔ عینک ذره‌بینی‌اش را پاک کرد. باد ابرها رامی‌آورد و در آسمان پخش می‌کرد.

تنگ ماهی را در آب حوض فرو کرد. دستهایش از سرمای آب کرخ شد. ماهی تنگ می‌ترسید و دنیای خارج از ظرف شیشه‌ای را نمی‌شناخت. با انگشتش ماهی قرمز را از تنگ بیرون کرد و آهی از سر حسرت کشید.

باران که شروع به باریدن کرد، آنوقت بطرف خانه راه افتاد. از آن طرف میدان ظرف سبزی عید لبهٔ حوض دیده می‌شد. پیرزن آرام گفت: «خدا حافظ...» سرش را از روی میدان برگرداند و رفت.

■

پاسخ ما...

محمدرضا حاج هاشمی ـ از اصفهان

بسته نامه‌هایت را که حاوی ۱۰ عدد قصه کوتاه بود دریافت کردم. در وهله اول باید بابت سوژهای ناب و قشنگ و بکری که انتخاب کرده بودی تبریک بگویم؛ این واقعاً یک هنر است که نویسنده‌ای بتواند با نگاهی موشکافانه و از میان مسایل اجتماعی که اطرافش می‌گذرد، چنین سوژه‌های عالی را پیدا کند. حتی نثر و گونه نوشتاری‌ات نیز مناسب بود؛ عبارت کوتاه و کلمات داستانی را خوب استفاده کرده بودی. با همه این اوصاف، تنها علت عدم استفاده از قصه‌هایت، نوع پرداخت داستانها بود. قصه‌هایت بیشتر شبیه به مقالاتی بود که کلمات داستانی داشت. بطور مثال در هیچکدام از قصه‌هایت، گره داستانی، یا فینال قصه، یا فضاسازی وجود نداشت. در صورتی که مثلاً در قصه «درد عشق» به خوبی می‌توانستی با یک حادثه یا ماجرای فرعی، از آن قصه‌خوبی بسازی. یقین دارم اگر کمی مطالعات داستانی داشته باشی در آینده قصه‌های نابی از تو به دستم می‌رسد.

حسین اسلامی

خانه تکانی شما را خواندم. البته سوژه‌ات نو بود، اما ۲ اشکال مانع از چاپ قصه‌ات شد؛ اولاً بر خلاف سوژه طنز قصه‌ات، واژه‌ها و کلمات قصه ابداً کمدی نبود. ضعف دوم کارت نیز برمی‌گشت به نثر؛ ظاهراً خواسته بودی با نثر محاوره‌ای بنویسی، اما گاهی اوقات آنچنان نثر را شکسته‌ای که حتی کسی در حرف زدن نیز اینقدر کلمات را محاوره‌ای به کار نمی‌برد.

حدیثه اصغری از آمل

قصه پیر زن را خواندم. سوژه‌اش خیلی تکراری بود. مشابه همین مضمون در همین صفحه، بارها قصه هایی شده است. با این نگارش روان و پاکیزه کافی است کمی از قدرت تخیلت بهره ببری تا یک قصه خوب و عالی برایم بفرستی

مهدیه مهرآبادی از نیشابور

«آخرین شمع» شما را دیدم. حرف تازه‌ای برای گفتن نداشت، حتی خواننده سردر نمی‌آورد که زن بعد از چند سال «نازایی» تصمیم به رفتن می‌گیرد؟

خدیجه نارویی از زاهدان

«زندگی» شما را دیدم. بیشتر یک مونولوگ ساده بود تا قصه! لااقل اگر برخی از جملات را بصورت «فلاش بک» از زبان «پدر مرحوم» می‌آوردی کار بهتر می‌شد.

علی اکبر لطیفی

قصه‌ات را خواندم. پیشنهاد می‌کنم فعلاً و لااقل برای چند ماه، بصورت جدی مطالعه کن و از خواندن کتابهای آموزش قصه‌نویسی نیز نگذر

پروانه علی ـ از تهران

خداوکیلی باور کردنی است که یکنفر فقط به آن دلیل ساده، تصمیم به خودکشی بگیرد؟ قصه باید باورپذیر باشد!

رایج ترین خودکشی دنیای امروز انتحار با فکر و خیال واهی است

•ویلسون

یک هفته حادثه

جسدی که شش سال سالم ماند

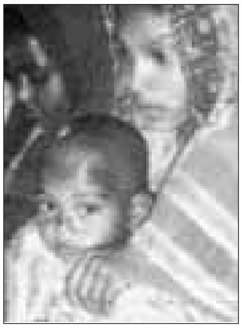

بنابه گزارش آسوشیتدپرس، مردم «چوش‌مارچار» در منطقه «رنگپور» پس از آنکه دیدند طغیان رودخانه به‌زودی قبر «عایشه خاتون» مادر یکی از اهالی دهکده را خراب می‌کند، تصمیم گرفتند استخوانهایش را از خاک دربیاورند و در منطقه‌ای امن‌تر دفن کنند، اما هنگامی که نبش قبر صورت گرفت به‌جای استخوان با جسد کامل وی روبرو شدند، درحالی که هیچ کس باور نمی‌کرد که جسد عایشه خاتون پس از شش سال از مرگش مانند روز اول سالم مانده و هیچ‌گونه نشانه‌ای از تجزیه شیمیایی بدن او به چشم نیاید.

به هرحال اهالی آن دهکده به همراه سه فرزند بازمانده عایشه پس از شکر و نیایش مراسم مذهبی مجدداً برپا کرده و مادرشان را با حضور هزاران نفر از اهالی دهکده در قبرستان جدید دفن کردند.

اینترنت

مردی که همسرش را ربودند

چند روز پیش مردی که به شدت مجروح شده بود، پس از حضور در مرکز فوریتهای پلیسی ۱۱۰ طی شکایتی عنوان کرد، هنگامی که با همسر جوانش قصد عزیمت به منزل یکی از بستگانش را داشته در میانه راه سه نوجوان موتورسوار راه را سد کرده و ضمن بیرون کشیدن او و همسرش از خودرو پس از ضرب و جرح وی، همسرش را ربوده‌اند. درپی این شکایت موضوع طی شکایتی به دادگستری رباط کریم ارسال و دستور قضایی در این ارتباط صادر شد و با توجه به حساسیت موضوع دو تیم پلیس اداره آگاهی رباط کریم با پیگیری و تحقیق متوجه شدند یکی از متهمان با آنکه ۱۵ سال دارد جزو یکی از افراد شرور است و تاکنون دو بار نیز به اتهام ایراد ضرب و جرح عمدی دستگیر و مدتی را در کانون اصلاح و تربیت سپری کرده است.

تپش

مادری فدای دختر فراری شد

چندی پیش مردی به کلانتری کمال‌شهر کرج مراجعه کرد و گفت: همسرش دو ماه پیش به منزل دخترش رفته و تا حال بازنگشته است. ماءموران کلانتری پس از دریافت گزارش و تحقیقات دریافتند که این زن ۴۴ ساله به منزل دخترش نرفته است و ماءموران دایره ویژه قتل در ادامه بازجویی از این خانواده متوجه شدند این مرد، پسری ۱۹ ساله دارد که با دختران فراری در ارتباط است و بیشتر اوقات آنها را به خانه آورده تا اینکه در همین اواخر او با دختری فراری به نام شهرزاد دوست شده و وی را به خانه آورده و مادرش از او خواسته دست از سر این دخترها بردارد، ولی انگار صحبت کردن با او فایده‌ای نداشته و...!

ماءموران با دریافت این اطلاعات پسر وی را که از خانه متواری شده بود به خانه کشاندند و پس از بازداشت وی در بازجویی گفت:

با چند دختر فراری دوست بودم، ولی هیچ اطلاعی از مادرم ندارم و فکر می‌کردم به منزل خواهرم رفته است!

اما او که با صحبت‌های ضد و نقیض خود قصد گمراه کردن ماءموران را داشت، پس از چند روز لب به اعتراف گشود و گفت: دو ماه پیش با شهرزاد که از منزل پدرش فرار کرده بود، دوست شدم و ما تصمیم گرفتیم با هم ازدواج کنیم درحالی که او جای مناسبی برای زندگی نداشت و ما مجبور بودیم همراه هم در مکانهای مجردی بمانیم!! البته من گاهی اوقات او را به خانه می‌بردم و همسایه‌ها به رفت و آمد ما مشکوک شدند و مادرم را علیه من تحریک کردند و به سراغ من می‌فرستادند.

او درحالی که از ناراحتی گریه می‌کرد، افزود: من دیگر خسته شده بودم و روز حادثه مادرم در خانه تنها بود، پس ساندیسی را که به قرصهای خواب‌آور آلوده کرده بودم به او خوراندم و پس از بیهوشی‌اش، به کمک شهرزاد او را به قتل رساندیم و جسدش را در گودالی که داخل آشپزخانه حفر کرده بودیم، انداختیم.

جام جم

قابل توجه دخترهای مجرد!

هفته گذشته زنی با مراجعه به شعبه دوم دادیاری دادسرای جنایی تهران با مطرح کردن شکایتی عنوان کرد، دختر ۱۷ ساله او به نام «مرجان» بدون آنکه اتفاق خاصی در خانه افتاده باشد از منزل متواری شده است.

درپی این شکایت و با بررسی و تحقیق در این زمینه ماءموران دریافتند که مرجان پس از ارتباط با راننده یک اتوبوس و به تحریک او اقدام به فرار از خانه کرده است. با به دست آوردن این سرنخ، ماءموران در مرحله بعدی موفق شدند ردپای این دختر را در اطراف ورامین شناسایی و او را همراه متهم در یک منزل مخروبه دستگیر کنند.

در بازجویی از متهم، معلوم شد او با آنکه دارای همسر و دو فرزند کوچک است با فریب این دختر نوجوان ۱۷ ساله او را تشویق به فرار از خانه کرده است و سپس دختر به تحریک و اجباری که پس از فرار از سوی راننده اتوبوس برای او ایجاد شده بود، به هروئین معتاد شده است.

و اما بشنوید از اعتراف مرجان؛ جواد (متهم) هر روز در مسیرم قرار می‌گرفت و برای من هدیه‌های طلا می‌خرید، تا اینکه به من پیشنهاد ازدواج داد و از آنجا که می‌دانستم والدینم با آن همه محبتی که در حق من می‌کنند، با این ازدواج موافقت نخواهند کرد، به همین دلیل به همراه جواد از خانه فرار کردم و چند ساعت بعد متوجه شدم او به مواد مخدر اعتیاد دارد.

مرجان در ادامه افزود: وقتی متوجه موضوع شدم قصد بازگشت به خانه را داشتم، اما جواد مرا تهدید به مرگ کرد و کتکم زد و از من خواست هروئین مصرف کنم و این اجبارها باعث شد به هروئین معتاد شوم.

با ثبت اظهارات مرجان و راننده اتوبوس، دادیار به‌طور موقت هر دو آنها را روانه زندان کرد.

حادثه

انتقام پلنگ عدی از یک آمریکایی

به نوشته روزنامه الشرق، پلنگ عدی، پسر صدام، دست یک سرباز آمریکایی را با یک حمله ناگهانی قطع کرد. این روزنامه در ادامه نوشت: یک سرباز آمریکایی که قصد داشت با پلنگ عدی، پسر صدام در باغ وحش بغداد بازی کند، با حمله ناگهانی این حیوان دستش را از دست داد. بعد از وقوع این ماجرا، سربازان آمریکایی با رگبار مسلسل به زندگی این حیوان خاتمه دادند.

اعتماد

قابل توجه پدر و مادرانی که دختر کوچک دارند

مرد ۳۲ ساله‌ای که در طول دو سال ۴۶ دختر بچه را در شهرستان مرودشت مورد آزار و اذیت قرار داده بود، دستگیر شد.

این مرد که از سلامت کامل روانی برخوردار است، در شعبه دوم دادگاه عمومی شهرستان مرودشت، انگیزه ربودن دختران را در وهله اول سرقت زیورآلات و سپس وسوسه شدن و آزار و اذیت آنان عنوان کرد.

وی در ادامه افزود: در فاصله نیم تا یک ساعت سوژه مورد نظرش را انتخاب و او را می‌ربوده و پس از آزار و اذیت دخترهای بیچاره را در بیابان رها می‌کرده است. قاضی دادگاه پس از پایان بازجویی و تحقیقات از این متهم گفت: تعدادی از دختران که توسط این فرد ربوده شده بودند، جراءت بیان ماجرا برای پدر و مادر خود را نداشتند. حتی برخی از مادران که از مشکل بوجود آمده برای دختران خود آگاه بودند، حقیقت را از شوهران خود پنهان می‌کردند و بعضی خانواده‌ها نیز به خاطر رعایت مسائل حیثیتی از ارائه شکایت علیه این متهم خودداری کردند.

با خواندن این خبر تاءسف‌بار بهتر است چند توصیه به شما پدر و مادران عزیز داشته باشیم و ابتدا اینکه کودکان خود را با زیورآلات به خیابانها نفرستید و اجازه ندهید آنها تنها برای خرید تنقلات به خارج از منزل بروند. در ضمن بهتر است والدین سعی کنند به کودکان خود مسائل امنیتی و اجتماعی را آموزش دهند، چرا که آموزش ندادن به کودکان یکی از دلایل عمده‌ای است که زمینه ارتکاب این نوع جنایات را فراهم کرده است.

کیهان

داستان زندگی

اژدهایی به نام عشق

بقیه از صفحه ۱۵

من نه جواب نیما را شنیدم و نه بقیه حرفهای ملوک خانم را، من در آن لحظه‌ها سر بر قرآن گذاشته بودم و فقط اشک می‌ریختم!

نیما نیم ساعت بعد در خانه ما بود و ساعت سه بعدازظهر، وقتی من داستان زندگی تلخم را تمام کردم، دست روی سرم گذاشت و با همان مهربانی همیشگی‌اش گفت: «دختر، تو چقدر مظلوم شهید شدی!... پس چرا هیچوقت اینهارو به من نگفتی؟ حالا هم عیبی نداره... از امروز یک زندگی جدیدرو شروع می‌کنیم... اگه تو بخوای صدف... می‌خوای؟»

O

داستان زندگی‌ام را تمام کردم. الان ساعت ۱۰ صبح است و ملوک خانم دارد با دخترمان «مینا» بازی می‌کند. خیلی وقته که سفره صبحانه رو جمع کردم و حالا هم باید به آشپزخانه برم و غذا درست کنم، چرا که به قول نیما: «آدم می‌تونه با یک اژدها هم خوشبخت باشه، اگه خودش بخواد!»

رضا داودوند ایوقی

دانش آموز کلاس چهارم ابتدایی دبستان حاج سید احمد خمینی در سال تحصیلی ۸۸-۸۹ با معدل ۱۹/۳۶ شاگرد ممتاز شناخته شده است

رعنا عباس نژاد

دانش آموز کلاس چهارم ابتدایی دبستان شهدای معلم ناحیه در سال تحصیلی ۸۸-۸۹ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده و تشکر از اولیاء دبستان بخصوص آموزگار محترم سرکار خانم [illegible] و مدیریت محترم سرکار خانم فرجی

خانه موی ایران

- اولین موسسه ترمیم موی ایران
- روش لیزر اسکن از آمریکا
- زیر نظر متخصص ترمیم موی [illegible]
- [illegible]
- بدون عمل جراحی

تلفن: [illegible]

قنادی تیفانی

با بیش از ۴۵ سال سابقه کار

مراسم عقد، عروسی و جشن تولد شما را با لذیذترین شیرینی‌ها و انواع کیک‌ها در مدلهای جدید جاودانه می‌سازد

آدرس: [illegible]

آموزش آواز اصیل ایرانی به بانوان

توسط استاد بانو رضوی

۲۸۵۳۸۷۶ - ۰۹۱۳۲۲۳۶۲۷۹۰

موسسه فرهنگی هنری آموزشی زبان‌سرا

(با مجوز رسمی از وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی)

نماینده انحصاری انتشارات دانشگاه آکسفورد (OUP) و برگزار کننده آزمونهای اتاق بازرگانی لندن «LccIEB» در ایران

پذیرش هنرجوی مترجمی زبان انگلیسی (دوره کوتاه مدت مهارت آموزی) آزمون ورودی ۱ و ۳ مهرماه ساعت ۱۶

ثبت نام دوره‌های پائیزی آموزش زبان انگلیسی با ارائه ویرایش سوم (۲۰۰۳) مجموعه کتابهای موفق

American Headway

نشانی جدید دفتر مرکزی: خیابان طالقانی غربی | آزمون ورودی ۱ و ۳ مهرماه | آزمون ورودی دوره‌های CPE, CAE, FCE, IELTS ۱ و ۳ مهر ساعت ۱۸-۱۶

شعبه تجریش: ۲۲۷۳۰۳۴۴-۲۲۷۳۸۰۵۸ — ۱ و ۳ مهرماه
شعبه شهرک غرب: ۲۲۰۶۴۱۷۰ — ۱ و ۳ مهرماه
شعبه رسالت: ۲۲۵۰۸۸۵۸ و ۲۲۵۰۶۷۰۲ — ۱ و ۳ مهرماه
شعبه صادقیه: ۴۴۰۶۹۳۹۳ و ۴۴۰۷۵۲۲۰ — ۱ و ۳ مهرماه
شعبه شهرری: ۵۵۹۰۰۳۹۸ — ۳ و ۱ مهرماه

شروع کلاس‌ها از ۷ مهرماه

کلاس‌ها ۳ روز در هفته و جمعه‌ها برگزار می‌گردد

برگزاری آزمون ELBA با اعطای مدرک بین المللی از اتاق بازرگانی لندن و مورد تائید در بیش از ۳۰ دانشگاه انگلستان و ۸۳ کشور جهان ۱ مهر ساعت ۱۰ صبح

با تخفیف ویژه دانشجویی

برای کسب اطلاعات بیشتر در مورد سایر مراکز در تهران و نمایندگی‌های زبان سرا در شهرستانها با دفتر مرکزی تماس حاصل فرمائید

دفتر مرکزی موسسه: خیابان طالقانی غربی، تقاطع وصال شیرازی، پلاک ۱۹۴، تلفن: ۶۶۹۶۴۴۵۰-۵۱

انتشارات: خیابان انقلاب، خیابان وصال شیرازی، شماره ۲۷، تلفن: ۶۶۴۶۳۶۱۲-۶۶۴۶۸۲۰۵ فکس: ۶۶۴۶۲۶۵۲

اسامی برندگان جدول شماره ۳۰۹۶

۱- راضیه خیرآبادی از کرج

۲- امیرحسین رسولی از تهران

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

جدول اطلاعات عمومی

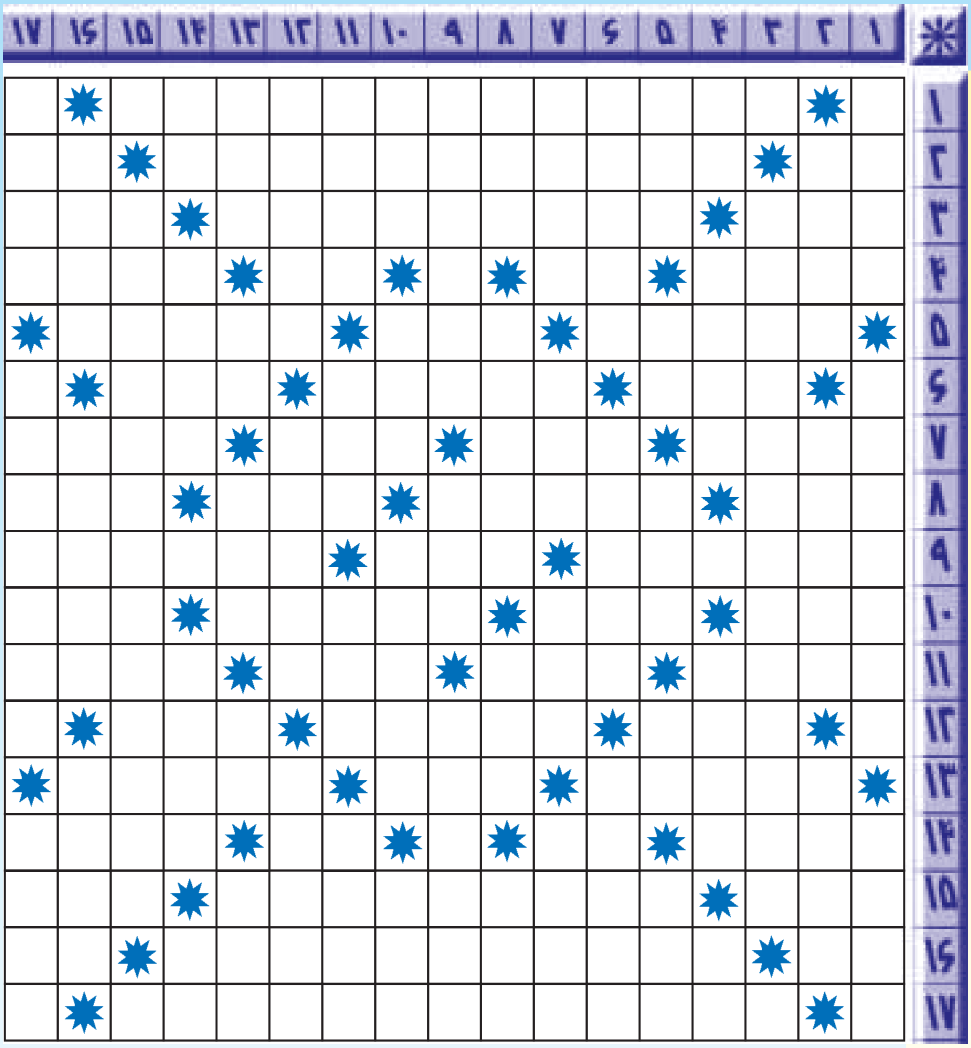

افقی:

۱ـ شاعر بزرگ ایرانی و خالق اثر «نزیه‌پ‌الکمال» ۲ـ بیماری جگرسوز ـ ادیب و نویسنده نامی روس و خالق کتاب «اسیر قفقاز» ـ مرزبان ۳ـ طاقت و توانایی ـ محل و آزمایشگاه مطالعات شیمی ـ غاری که پیامبر از دست دشمنان به آن محل پناه برد ۴ـ فروریختن دیوار و سقف ـ جواب سربالا ـ حرفی بی‌پرده ـ نور اندکی دارد ۵ـ شغل او کشیدن گوشت به سیخ برای غذای سنتی ایرانی است ـ نامه‌بر ـ پیرو دین حضرت موسی(ع) ۶ـ محلی راحت برای استراحت ـ باغ و بهشت ـ شهری در مازندران با توربین‌های گازی برق ۷ـ محلی بین مکه و منا ـ بی‌حس شدن دست و پا ـ کناره هر چیزی ـ اولین مؤذن اسلام ۸ـ آهنگ و آواز ـ خسی در آن اثری از «جلال آل‌احمد» است ـ مخترع ماشین بخار ـ فربه و چاق ۹ـ درختی که از پوستش در معالجه مالاریا سود برند ـ دین و مذهب ـ شخصی که دشمنی آدم را همیشه در دل نگه می‌دارد ۱۰ـ پسوند شبیه و مانند ـ ایستگاه قطار ـ وسیله‌ای در موتور ماشین که حرکت را از پیستون به میل‌لنگ انتقال می‌دهد ـ یک حرف و سه حرف ۱۱ـ عملی در نماز ـ چاشنی غذا ـ گردن آدمی ـ سرایت‌کننده ۱۲ـ حرفهای ناگفتنی ـ دستیار هیتلر در جنگ جهانی دوم ـ بتی که قبل از اسلام مورد پرستش بود ۱۳ـ واحد سنجش الماس ـ در بعضی سفره‌های صبحانه دیده می‌شود ـ فاتح و چیره ۱۴ـ تاجی ساخته شده از گلها ـ گونه ـ حرف فاصله ـ نماینده یک دولت در دولت دیگر ۱۵ـ از اجزا پا ـ دریاچه‌ای در آفریقا ـ آزاد ۱۶ـ فلز سرخ ـ یکی از آبهای مهم جهان خاکی ـ کار آدم زیاده‌گو ۱۷ـ اثری از نویسنده بزرگ «ا.هنری».

عمودی:

۱ـ یکی از محصولات مهم صادراتی کشورمان ـ حیوان مخصوص سرزمین استرالیا ـ کشوری در آسیا که این روزها مورد خشم آمریکا قرار گرفته ۲ـ تغار چوبی ـ بدبو ـ نمام و سخن‌چین ۳ـ شاعر نامی متصوف در عصر سلجوقی که دوبیتی‌های شیرین و جالبی دارد ۴ـ گل بتونه ـ نیزه‌دار ـ میان و وسط سر ـ مادر روستایی ۵ـ سال آذری ـ ریشه ـ آدمی که حواس درستی ندارد ـ بدنیا آوردن ـ نازک و شکننده ۶ـ این بیمار باید معالجه شود ـ دنیا و گیتی ـ مقدمه لشکر ۷ـ چهاردیواری که روی زمین سازند و در آن غله نگهداری کنند ـ آنچه که حق و باطل را آشکار سازد ـ گله گوسفندان ـ حامی و پشتیبان ۸ـ پرده و پوشاننده ـ به کسی پریدن و توهین کردن و با عصبانیت منظور خود را بیان کردن ـ شیرینی تولد ـ مخفف گیاه است ۹ـ برای ورود به کشوری دیگر لازم است ـ یکی از مزه‌ها ـ پرنده‌ای در آب ۱۰ـ واحد اندازه‌گیری برق ـ دوش و کتف ـ منظور همان خانواده باشد ـ مردم ۱۱ـ دستور بدون (ت) ـ کوزه سفالی ـ یکی از سازهای زهی است ـ از ماشین‌های سبک کشاورزی ۱۲ـ پرده‌دری ـ مرگ موش ـ نجیب و عفیف ۱۳ـ ماست چکیده ـ نفس خسته ـ میوه بهشتی ـ قدم یکپا ـ ایالتی در آمریکا ۱۴ـ حرف پیروزی ـ نوعی گل زینتی ـ یکی از ماههای میلادی است ـ بالای جوراب نشسته ۱۵ـ مؤلف شهر «تاریخ گزیده» ۱۶ـ در عهد گذشته به جای بخاری در زمستان انجام وظیفه می‌کرد! ـ میوه‌ای شیرین و خوشمزه تابستانی ـ نوعی زیرانداز ۱۷ـ نام قدیم «مشکین‌شهر» ـ ماده‌ای در سفیده تخم‌مرغ ـ سالک و مسافر.

طراح: حمیدرضا قیاسوند ـ ملایر

حل جدول شماره ۳۰۹۶

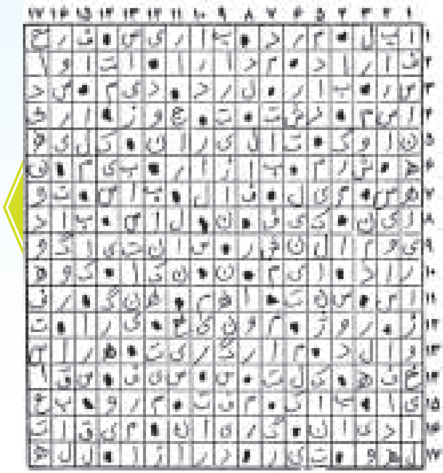

با هوش خود
کلنجار بروید

از: هوشنگ بختیاری

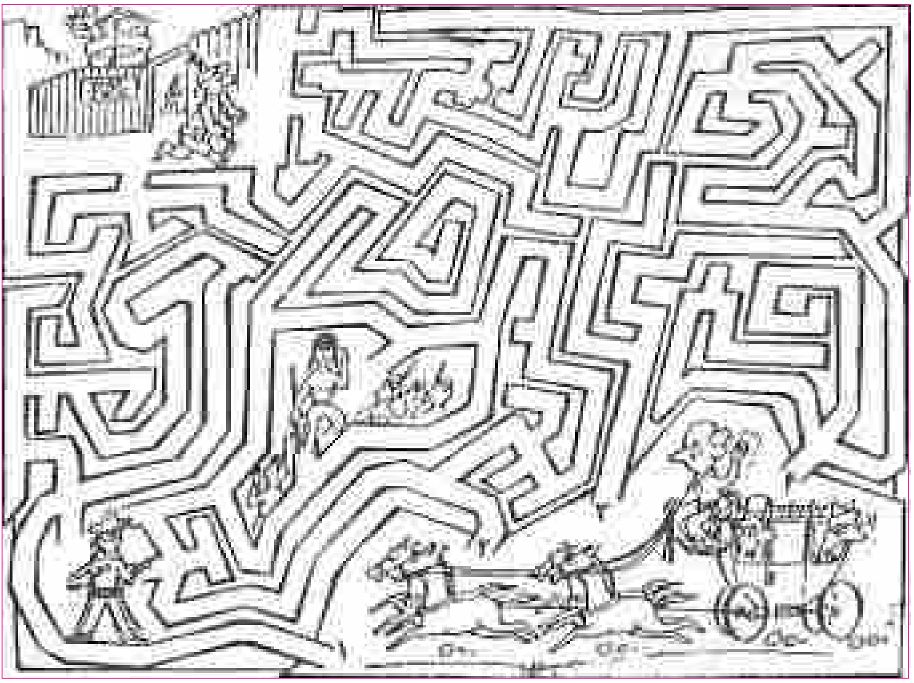

کالسکه حامل صندوق پول

کالسکه حامل صندوق از مسیر صحرا می‌خواست به طرف قلعه نظامی برود، به گونه‌ای که نه با سرخپوستان برخورد کند و نه با راهزنان. آیا شما می‌توانید راهی به او نشان دهید که او کالسکه را سالم به قلعه برساند؟

پاسخ ها در صفحه ۴۷

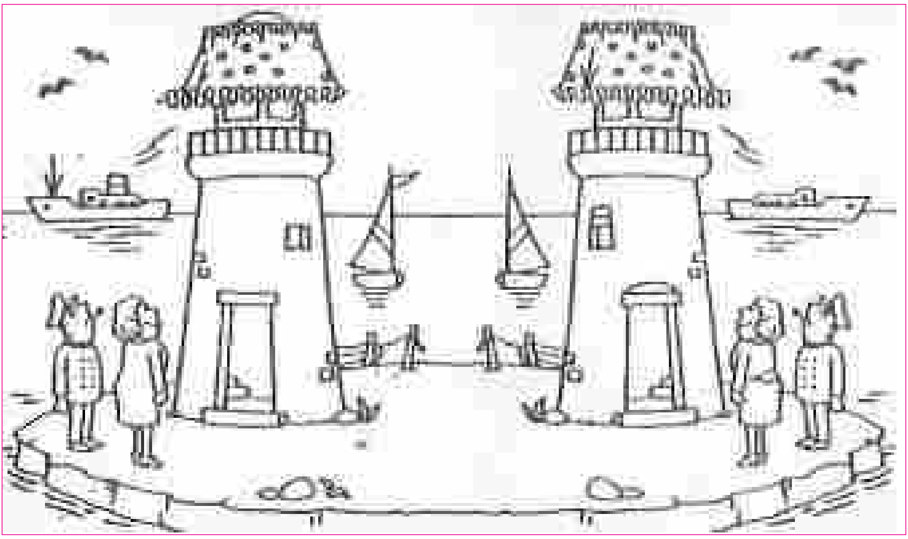

پنج جابه جایی در جزیره

کاپیتان کشتی در جزیره پیاده شد تا از چراغ دریایی و روپوش زیبایی که خانمی برای آن دوخته بود، دیدن کند. نقاشی که در آن حوالی بود، از این صحنه تصویری تهیه کرده و چون تصمیم داشت تصویری هم به کاپیتان هدیه کند، از روی تصویر اصلی، یک تصویر به طور معکوس آماده کرد، وقتی به دو تصویر نگاه کرد، متوجه پنج جابه‌جایی در بین این دو تصویر شد. آیا شما می‌توانید آنها را پیدا کنید؟

چیستان؟

۱ـ آن چیست، لعبت پسندیده، سرخ وسبز و سپید پوشیده،
با دو صد احترام در میان دو کاسه چوبین خوابیده؟

۲ـ آن چیست که از شهری به شهر دیگر می‌رود، اما از جایش تکان نمی‌خورد؟

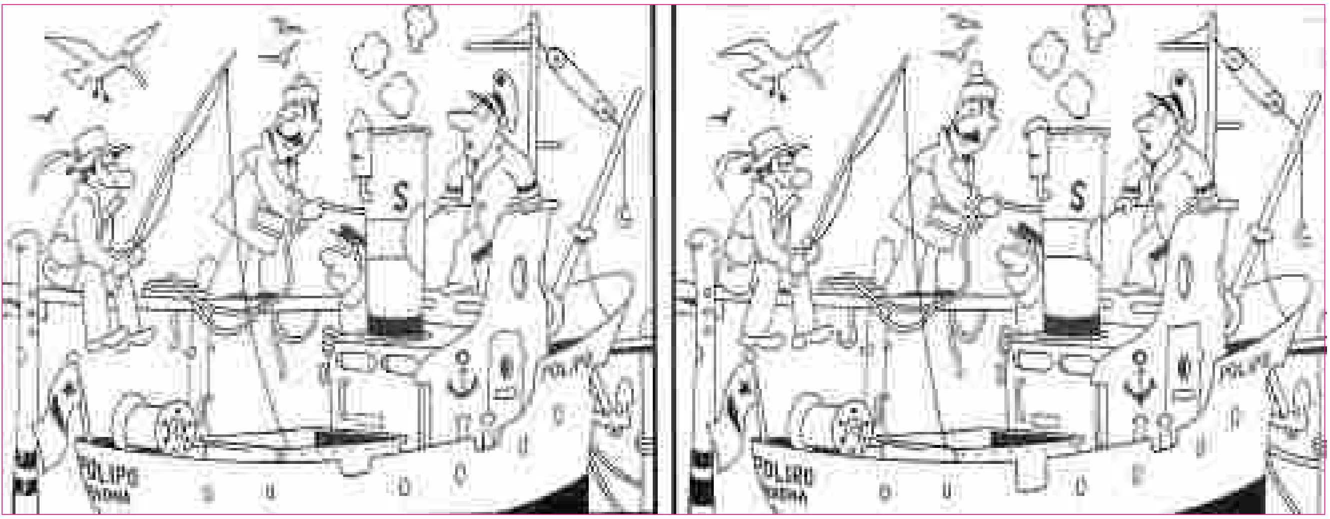

کشتی ماهیگیری و ۲۵ اختلاف

قایق مشغول صید ماهی بود که ملوانی از این صحنه، یک نقاشی تهیه کرد و بعد از روی نقاشی اصلی یک کپی برداشت. وقتی دو نقاشی را مقابل هم قرار داد با حیرت متوجه ۲۵ اختلاف در بین دو تصویر شد. آیا شما می‌توانید این اختلافها را پیدا کنید؟

زیاد فکر کن، کم حرف بزن و کمتر بنویس •مثل فرانسوی

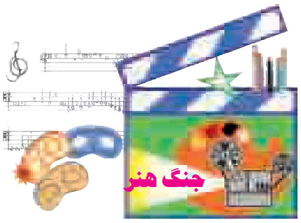

زیر نظر: جعفر گودرزی

گشتی در دنیای خبرها

قابل توجه علاقه‌مندان به اینترنت!

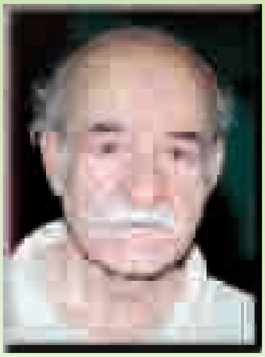

سعید پورصمیمی، بازیگر قدرتمند سینما، تئاتر و تلویزیون با چهره‌ای آرام و صمیمی، درحال حاضر مشغول بازی در کار جدید ابراهیم وحیدزاده با عنوان «معادله» است.

حسین یاری، سیروس ابراهیم‌زاده، ثریا قاسمی و شمسی فضل‌اللهی دیگر بازیگران این فیلم هستند.

قصه معادله درباره بیژن، دانشجوی رشته ریاضی است که تمام معادلاتش را از طریق اینترنت حل می‌کند، ولی به دلیل سالها درس خواندن، فرصت تقویت روابط اجتماعی را نداشته و این تضاد بین ارزشهای علمی و دستپاچگی طنز ماجرا را شکل می‌دهد.

۱۵عنوان فیلم ویدیویی مجوز گرفتند

طی دو ماه گذشته ۱۵ عنوان فیلم ویدیویی ایرانی مجوز ورود به شبکه ویدیویی کشور را دریافت کردند.

به گزارش روابط عمومی معاونت امور سینمایی، ۱۵ عنوان فیلم ویدیویی، سینمایی، آموزشی، مستند، سریال و آوانما در تیر ماه و مرداد ماه سال جاری مجوز شبکه ویدیویی را دریافت کرده‌اند. عناوین فیلم‌های مذکور به شرح زیر است:

فیلم‌های سینمایی:

کلاه قرمزی و سروناز، خاکستری، همکلاس، رنگ شب، خانه‌ای روی آب، پشت صحنه آوازهای سرزمین مادری‌ام، فرار مرگبار.

سریال‌های تلویزیونی:

خاک سرخ، پاورچین، سرزمین علامتها

برنامه‌های آموزشی:

آموزش فیلمنامه‌نویسی، نوشتن برای دیدن، آموزش تار، آموزش گل‌بلندر، آموزش عکاسی.

مشکلات بعد از طلاق

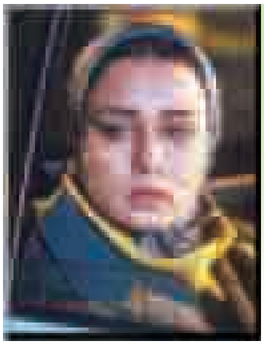

حدیث فولادوند دختر کوچولوی سینمای ایران، تا یکی ـ دو هفته آینده در اولین تجربه کارگردانی و ساخت مجموعه تلویزیونی محسن شایان‌فر ایفای نقش می‌کند.

این مجموعه «بلوک خوشبختی» نام دارد و برای پخش در بیست قسمت پنجاه دقیقه‌ای آماده می‌شود.

حمید طاعتی، فریبرز سمندپور، مصطفی طاری، آناهیتا آزادپرور و... دیگران بازیگران این مجموعه هستند که قرار است از شبکه اول سیما پخش شود.

قصه بلوک خوشبختی به مشکلات بعد از طلاق می‌پردازد.

نقش آب در مذهب

احمد نادعلیان، حجار و یکی از شرکت‌کنندگان در بی‌ینال بزرگ هنر و نیز به دعوت مسوول مرکز ارتباطات ادیان نیویورک راهی آمریکا می‌شود.

بنابه گزارش روابط عمومی موزه هنرهای معاصر تهران: خالق ماهی‌های حجاری شده در ونیز و جزیره لیدو به دعوت مرکز ارتباطات ادیان نیویورک برای برگزاری نمایشگاه هنری در مورد آبراههای مقدس نیویورک راهی آمریکا شده تا با ایجاد یک فضای مجازی، نقش آب را در مذهب و محیط و سنن مختلفی که آب تقدس دارد طراحی کند.

جیرانی در فضایی جدید

با به پایان رسیدن نگارش فیلمنامه «نازلی» توسط فریدون جیرانی، فیلمبرداری این فیلم به تهیه‌کنندگی سیدکمال طباطبایی اواسط مهر ماه امسال آغاز می‌شود. «نازلی» یک ملودرام اجتماعی درباره مهاجرت است.

هدیه تهرانی و محمدرضا شریفی‌نیا در «نازلی» به ایفای نقش می‌پردازند وتاکنون همکاری بهرام بدخشانی (مدیر فیلمبرداری)، امیر اثباتی (مدیر طراحی)، آتوسا قلمفرسایی (طراح صحنه و لباس)، بهرام دهقانی(تدوین‌کننده)، سودابه خسروی (طراح چهره‌پردازی)، احمد احمدی (عکاس) و اصغر احدی (مدیر تدارکات) در این فیلم قطعی شده است.

آثار دو استاد دانشکده در فرهنگسرای هنر

آثار نقاشی و گرافیک دو استاد و مدرس دانشگاه از ۷/۱۳ تا ۷/۲۰ در فرهنگسرای ارسباران ـ هنر ـ به معرض دید علاقه‌مندان گذاشته می‌شود.

ایران جهانشاهی انبوهی کارشناس ارشد نقاشی و استاد دانشگاه و ندا جهانشاهی انبوهی کارشناس ارشد گرافیک و مدرس دانشگاه آثار زیبای خود را زینت‌بخش فرهنگسرای ارسباران می‌کنند.

نمایشگاه تخصصی کتابهای هنری در خانه هنرمندان

نمایشگاهی ازکتابهای تخصصی هنر از ۳۰ شهریور ماه تا ۶ مهر ماه در خانه هنرمندان ایران برپا شده است.

این نمایشگاه که با همکاری شرکت انتشارات ویژه نشر (نماینده ناشرین خارجی در ایران) در ایران و خانه هنرمندان ایران برگزار می‌شود، جدیدترین عنوان کتابهای هنر (به زبان انگلیسی) با تخفیف ۱۰ تا ۱۵ درصد عرضه می‌شود.

کتابهای موجود در نمایشگاه با موضوعاتی چون گرافیک، معماری، صنایع دستی، فیلم، سینما، تئاتر و عکاسی عرضه می‌شود.

ساعت بازدید از نمایشگاه، هر روز از ۱۱ صبح تا ۲۰ (حتی روزهای تعطیل) می‌باشد.

حادثه بهتر از این نمی‌شود!

فیلم سینمایی «حادثه... بهتر از این نیست» آخرین مراحل فیلمبرداری را پشت سر می‌گذارد.

این فیلم قصه شخصی به نام عبدی است که در کنسرتی که برادرش اجرا می‌کند با بازیگر سینمایی آشنا می‌شود.

این بازیگر در اولین برخورد به استعداد عبدعبدی در زمینه بازیگری پی می‌برد و تصمیم می‌گیرد او را به یک کارگردان معرفی کند، اما یک فالنامه فروش سد راه عبدی می‌شود و...

ایرج نوذری، لیلا بوشهری، سعید آقاخانی، فاطمه طاهری، شیوا بلوریان، الهام بوشهری، علیرضا کوپایی، سولماز نورمحمد، حسین اسکندری و رسول پوریان بازیگران این فیلم هستند.

دیگر عوامل این فیلم به شرح زیر است:

نویسنده، کارگردان و تهیه‌کننده: نصرت‌الله قاضی‌مقدم، نور و تصویر: محمدتقی امینی، جانشین تولید: حمید شکارچی، صدابردار: محمدرضا دیودل، منشی صحنه: مینا آتشی.

هفتمین جشن خانه سینما در محیطی دلتنگ!

سینمای غصه و عشق، در اتاق سی.سی.یو

از: محمدحسین عابدینی
e-mail: Seawriter ۲۰۰۰ Yahoo. com

من و چند تن از خبرنگاران روزنامه‌ها و مجلات دیگر - که نامشان محفوظ است - تصمیم گرفتیم که با استخدام چند استاد نجار خوب و تهیه چوب مرغوب شمال، در اولین فرصت در سینمای ایران را تخته کنیم. می‌پرسید چرا؟ حق هم دارید! اگر کمی تأمل کنید عرض می‌کنم:

جشن در یک چمدان

یعنی واقعاً ما برای برگزاری بزرگترین جشن سینمایی کشورمان، سالن بزرگ و دارای گنجایش کافی که بشود حداقل هزار نفر را بدون دعوا و مرافعه در آن گنجانید، نداریم که مجبوریم دقیقاً عین چمدانهای مسافرتی، مردم را روی سر و کول هم جا کنیم؟!

باور کنید عصر روز یک‌شنبه درون و بیرون تالار وحدت، دستکمی از اتوبوسهای آکاردئونی شرکت واحد نداشت! از بزرگترین کارگردانان و بازیگران سینمایی گرفته تا طفیلی‌های اهل فرهنگ و ادب کشور، همه و همه نگران این بودند که مبادا صندلی نصیبشان نشود و از این فیض عظمی در این جشن کبری محروم بمانند!

کارت دعوت را که به بازرسی جلوی در ورودی تالار نشان دادم، به خودم گفتم که از هفت‌خوان رستم گذشته‌ام و دیگر مشکلاتم تمام شد، اما تا آمدم نفس راحتی بکشم، یکدفعه یک جبهه هوای گرم توی گلویم گیر کرد! چون هنگامی که چشمم به گوشه سالن داخلی افتاد، تجمع عده‌ای را دیدم که بدتر از صف روغن و گوشت کوپنی(!) بر سر متصدی مربوطه داد و فریاد می‌کردند.

پس منهم به جمع آنها اضافه شدم و پرسیدم: آقا اینجا چه خبره؟

- باید شماره‌های صندلی‌رو از اونجا...

اما ادامه حرف شخصی‌رو که نمی‌دانم و نپرسیدم کی بود و اونجا چه کار می‌کرد، را نشنیدم و دوان دوان خود را به محل تجمع رساندم و آنوقت بود که از عظمت صحنه‌ای که در جلوی چشمانم هویدا شده بود، نزدیک بود که روح از بدنم خارج شود! اوضاع را که اینقدر بی‌ریخت دیدم، به جمع «ملتمسین بلیت» پیوستم، اما داخل صف دو نفر از بچه‌ها با دوربین و نوار حرفه‌ای تلویزیون به من فشار عجیبی وارد می‌کردند. گفتم: «آقا رعایت کن!»

که در این لحظه «شاهد شادروان» - مسوول هماهنگی نور و تصویر شبکه خبر - (اینها را بعداً فهمیدم) به من گفت: «ما اتوماتیک‌وار و در اثر فشار دیگران به شما می‌خوریم وگرنه قصدی نیست، ما از بچه‌های شبکه‌ایم.»

من هم خبرنگارم.

خیلی خوشوقتم! ما برای تهیه خبر حتماً باید جای مناسبی داشته...

گرم مکالمه بودیم که یکدفعه - انگار که بمب‌گذاری شده باشد - افراد جلویی عقب‌نشینی کردند و این بار دیگر نزدیک بود که زیر دست و پای دوستان هنرمند له شویم. که یکدفعه کسی با صدای دورگه امر کرد که «بلیت‌ندارها» به بالکن تشریف (هجوم) ببرند و در این زمان بود که تمام نیرویم را در پایم جمع کردم و آنچنان استارتی به طرف پله‌ها زدم که مهدوی‌کیا نظیرش را در بازی با آمریکا نزد! مرد و زن و پیر و جوان نداشت، همه می‌دویدند، آن هم با منتهای انرژی! اینجاست که اهل فن، رابطه ورزش و هنر را نزدیک و لازم دانسته‌اند: «هر که زورش بیش، جایش بهتر»!!

کندوی عسل!

اما حالا بهتر است از مشخصات محل استقرارم برایتان بنویسم. تالار وحدت سه طبقه دارد که هر طبقه (بالکن) صد نفر در بخش‌های پنج نفره به صورت مدور جا می‌شوند که اگر از پایین به آنها نگاه کنید، می‌بینید که بسیار شبیه به کندو است! ولی حسن جایی که در طبقه سوم (یعنی بالاترین جا کنار دودکش لوله بخاری!) گیر ما آمد، این بود که بر «فرق سر» تک تک حضار نشسته بر طبقه همکف مسلط بودیم. تا اینکه بالاخره رأس ساعت هفت عصر - پرده نارنجی تالار - کنار رفت و «علیرضا خمسه» برای اجرای برنامه به روی سن آمد. خمسه که به گفته خودش نمی‌توانست به‌تنهایی از پس اجرای برنامه بربیاید، از «فاطمه معتمدآریا» خواسته بود که وی را یاری دهد.

نفر بعدی ابوالحسن داوودی رئیس هیاءت مدیره خانه سینما بود که برای قرائت بیانیه بر روی صحنه آمد و فقط به این بسنده کرد که تعریف کند چگونه از سکته‌ای که یک هفته پیش در اثر کار سنگین، برایش پیش آمده بود، جان سالم به در برد و ضمناً اعلام کرد که به جای قرائت متن هیأت مدیره «بیانیه تصویری» پخش خواهد شد!

چشمهایمان را گرد کردیم که ببینیم بیانیه تصویری دیگر چه صیغه‌ای است که بتدریج نور سالن را کم کردند و نوشتن هم به تدریج، امری طاقت‌فرسا و غیرممکن شد!

«بیانیه تصویری» برگزیده‌ای از مصاحبه‌های گوناگون عده اندکی از بازیگران و کارگردانان سینمای ما بود که از آن میان صحبت‌های «علیرضا رئیسیان» از همه شیرین‌تر و نکته‌های نغز «رضا کیانیان» تفکر برانگیزتر بود.

تلویزیون بزرگترین تهدید برای سینما

رئیسیان: بحران همیشه در سینما وجود داشته و وجود خواهد داشت.

کیانیان: وقتی بحران در همه عناصر جامعه وجود دارد، سینما هم که بخشی از جامعه است از بحران مستثنی نیست!

سیروس الوند: تلویزیون، بزرگترین تهدید برای سینمای ایران است!

حبیب رضایی: رابطه تلویزیون و سینما، مثل رابطه داماد و مادرزن است.

پرویز پرستویی (با بغض بازی حاجی آژانس شیشه‌ای): سینما خیلی خسته است، افتاده گوشه سی.سی.یو!

آتنه فقیه نصیری: افق سینمای ایران، مثل هوای تهران آلوده است.

اما در این میان من نمی‌دانستم که زوج خمسه و معتمدآریا اینقدر به همدیگر می‌آیند، چرا که نه‌تنها برنامه را به خوبی و باتسلط فوق‌العاده اجرا می‌کردند، بلکه با دیالوگهای فی‌البداهه‌ای که با همدیگر داشتند، برای جلوگیری از زیاده‌روی در سخنرانی و پرحرفی، واژه «قاسم» را برای صدا زدن همدیگر ابداع کرده بودند که هرگاه یکی‌شان زیادی «چکن» می‌زد، دیگری می‌گفت: «قاسم! چرت و پرت نگو»!

دیالوگ اولیه آنها بعد از بیانیه تصویری اینطور بود:

- آریا: نسخه سینمای ایران را چه کسانی می‌پیچند؟

- خمسه: هرجور که می‌پیچند، نسخه‌اش داخل هیچ داروخانه‌ای پیدا نمی‌شه!

- آریا: سینمای ملی چیست؟

- خمسه: ما سینمای ملی نداریم ولی «میلی» داریم!

- آریا: افق سینمای ایران را چگونه می‌بینید؟

- خمسه: افق کلمه‌ای بر وزن چپق است؛ احتمالاً شیره سینما را مثل چپق، خیلی درست و حسابی کشیده‌اند!

- آریا: آیا در سینمای ما بحران وجود دارد؟

- خمسه: مثلاً! «شهریار بحرانی» داریم، ولی بحران به هیچ‌وجه!

- آریا: جدی‌ترین تهدید سینما؟

- خمسه: ز سانسور بپرهیز ای با هنر!

- آریا: چطور می‌توان سینما و تلویزیون را با هم آشتی داد؟

- خمسه: اگر سریالهای تلویزیونی را در سینما و فیلم‌های سینمایی را در تلویزیون نمایش بدهند، شاید حل بشود!!

- آریا: شما امسال چی کار کردید؟

- خمسه: هیچی!

- آریا: مگه می‌شه؟

- خمسه: «چرا که نشه! وقتی در سینمای ایران کسانی هستند که از عکاسی و دستیار تصویر گرفته تا بازیگری و کارگردانی انجام می‌دهند دیگر کاری برای ما باقی می‌ماند؟»

ورق بزنید

هیچوقت با ناله کردن دنبال جلب توجه نباش

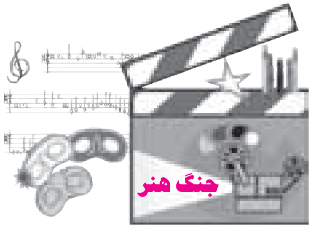

جشن خانه سینما در ...

بقیه از صفحه قبل

و با این حرف خمسه، دیگر شکی باقی نماند که «محمدرضا شریفی‌نیا» بر روی صحنه خواهد آمد؛ مردی که او را به حق یا ناحق(!) آچار فرانسه سینمای ایران نامیده‌اند!

در این لحظه شریفی‌نیا همراه با «بهاره رهنما» برای اعطای بهترین جایزه بازیگر مکمل زن و مرد به روی صحنه آمدند. شریفی‌نیا با سهراب سپهری، سخن آغاز کرد و بعد نوبت به رهنما رسید: «هر بازیگری که در سالهای قبل با آقای شریفی‌نیا دیده شده، سال پرکاری پیش‌رو داشته است. امیدوارم که من هم -که امروز با ایشان هستم- سال پرکاری داشته باشم!»

وقتی که نام «جمشید مشایخی» استاد مسلم بازیگری ایران به عنوان برنده اعلام شد، جمیعت یکپارچه تشویق کردند و بازیگر «درویش صفت» سینمای ما که به رک‌گویی مشهور است، در نطق خود شکوه سر داد: «... بعد از ۴۶ سال دریافتم که این سینما بازیگر نمی‌خواهد، بلکه عروسک می‌خواهد و من باید می‌رفتم و دکان عروسک‌فروشی باز می‌کردم!» راستی سینمای ما، در کدام جاست که نگاه یکی از سردمداران پیشکسوت به آن اینگونه تاریک و ظلمانی است؟

در ضمن «گوهر خیراندیش» که برای دیدار پسرش به آلمان رفته بود، برنده بهترین بازیگر مکمل زن شد و چون تشریف نداشت، خمسه جایزه‌اش را در زنبیل انداخت!!

بعد از اینکه «مریلا زارعی» جایزه بهترین فیلم کوتاه را به «خاک» ساخته «شهرام شاه‌حسینی» اهدا کرد، «بهزاد خداویسی» برای اعطای جایزه‌های بهترین فیلم و کارگردانی مستند، به روی صحنه آمد. بهزاد با عینک و کت و شلوار سیاهرنگ، این‌گونه شروع کرد:

- به من گفتند که بامزه باش، ولی اینجا آدم کم می‌آره.

خمسه: تک تک افراد اینجا دوست داشتنی هستند، ولی وقتی جمع می‌شن، وحشتناکن!

بهزاد، جایزه برتر را به «مهدی نادری» (گزارش زیر خاکی) و «نوشین خدامی» (آخرین تیر آرش) اهدا کرد و رفت، ولی بامزه‌تر از همه «رامبد جوان» بود که وقتی به روی صحنه آمد، به میکروفون چسبید و با شور و حال گفت:

- من معذرت می‌خوام که کت و شلوار شیک نپوشیدم. لطفاً من‌رو با کت و شلوار فرض کنید. حالا که دارید تجسم می‌کنید منو با ۱۸۵ سانتی‌متر قد، موهای بلوند و چشمهای آبی هم تصور کنید!! (خنده جمعیت)

او سپس رو به معتمدآریا ادامه داد: «چرا منو برای دادن جایزه انیمیشن انتخاب کردید؟ آخه من چه ربطی به انیمیشن دارم؟»

آریا: چونکه شما خیلی نزدیک هستید به جان بخشی و کارهای عروسکی!

جوان: بله، قانع شدم!

جایزه بهترین فیلم انیمیشن به «پیاده‌رو» ساخته «فرشید شفیعی» اهدا شد، ولی درکمال تعجب خانمی به روی سن آمد که معتمدآریا از او پرسید: «شما دخترخاله‌شون هستید؟»

- نه، من همسرشان هستم.

- آریا: چرا خودشون نیومدند؟

- ایشان برای آموزش در کلاسهای گرافیک به کابل رفتند.

- خمسه: امیدواریم که صحیح و سالم برگردند!

رابطه تلویزیون و سینما، مثل رابطه داماد و مادرزن است

و سپس «شیمیایی سینمای ایران» علی دهکردی را دعوت کردند تا برای اعطای جایزه گریم به روی سن بیاید. (و من هنوز هم نفهمیدم دهکردی چه ربطی به گریم دارد؟)

اما هرطور که بود «محسن ملکی» (راءی‌باز) جایزه بهترین گریم را از آن خود کرد و گفت: «شاید دریافت چنین جایزه‌ای پاسخ ارزنده‌ای باشد به تلاشهای بی‌پایان استاد عزیزم «فرهنگ معیری» که هرچه دارم، سپاسگزار اویم.»

بعد هم «حبیب رضایی» و «مهتاب کرامتی» جایزه‌های بهترین طراحی لباس را به «ایرج رامین‌فر» (دیوانه‌ای از قفس پرید) و بهترین طراحی صحنه را به «محسن شاه‌ابراهیمی» (شبهای روشن) اعطا و سپس «چنگیز جلیلوند» یکی از بهترین و باسابقه‌ترین دوبلورهای ایران که به جای بزرگانی چون «پل نیومن، مارلون براندو، شون کانری و...» صحبت کرده، جایزه بهترین صدابرداری را به «حسن زاهدی» (رقص در غبار) اهدا کرد و در مرحله بعدی نوبت به موسیقی رسید. «بهرام رادان» (موسیقیدان بزرگ) آمد و نام «مجید انتظامی» (دیوانه‌ای از قفس پرید) را برد تا به گفته معتمدآریا: «انتظامی هرچی جایزه موسیقی در این چند ساله بوده را دشت کرده باشد!»

در آن شرایط لشکر پیاده‌نظام عکاسانی که در طبقه همکف برای شکار پرتره‌ها، روبروی سن سنگر گرفته بودند، طوری به روی زمین ولو شده بودند که آدم فکر می‌کرد از یک عملیات سنگین جنگی برگشته‌اند! گرچه حال ما، طبقه سومی‌ها هم چندان بهتر نبود.

پرستویی: ما کارگر مردمیم

پرویز پرستویی را همه با عشق تشویق کردند؛ حتی مرد عبوس و «سنگ صفتی» که از ابتدای داستان، نه برای کسی دست زده بود و نه به حرف کسی خندیده بود. با آمدن پرستویی او هم مثل آدمهای عروسی رفته، کف می‌زد و می‌خندید.

اساساً مشتی‌گری و لوطی‌مآبی پرویز، مرا هم کشته‌مرده خودش کرده است!! او ساده آمد و گفت: «ما کارگر مردمیم. صبح می‌ریم سر کار شب برمی‌گردیم! داشتم برمی‌گشتم که آقای میرباقری زنگ زد و گفت: بیام اینجا. اطاعت کردم و آمدم.»

پرستویی را هنگام اهدای جایزه بهترین تدوین به «حسین زندباف» (شبهای روشن) به خوبی زیرنظر داشتم و متوجه شدم که برای خسته نشدن دستهای متصدی جایزه بسیار صمیمانه لوح و تندیس را از او گرفت و خودش نگاه داشت. حقیقتاً در سینمایی که بعضی‌ها با یک جرقه فکر می‌کنند که به آخر حرفه‌ای‌گری رسیده‌اند، آیا چنین اخلاق و منشی، شایسته برترین تحسین‌ها و ابراز ارادتها نمی‌باشد؟

بعد از او هم نوبت دیگر آذری برجسته سینمای ما - آتیلا پسیانی - بود که بگوید:

«خوشحالم که بالاخره یکجا مشخص شد که من ترکم!»

البته پسیانی جایزه فیلمنامه‌نویسان را به هر سه نفر نامزد آن بخشید و آنها هم با کمترین حرف، فقط تشکر کردند، طوری که معتمدآریا متعجبانه گفت:

- خدا کند فیلمنامه‌هاتون هم مثل تشکرهاتون اینقدر مختصر نباشه.

سپس خمسه از رؤیا تیموریان - دعوت کرد تا جایزه بهترین بازیگر زن را اهدا کند که آن هم به دست «هانیه توسلی» (شبهای روشن) رسید.

محمدرضا فروتن، فروتنانه آمد و «فرامرز قریبیان» را در آغوش گرفت تا او را برترین بازیگر مرد قلمداد کند. (رقص در غبار) و سرانجام رخشان بنی‌اعتماد سررسید و جایزه بهترین کارگردان فیلم را به «محمدعلی سجادی» برای فیلم اکران نشده «جنایت» اهدا کرد.

سینمای غصه و عشق

جشن خانه سینما فقط اعطای جایزه به برندگان نبود، بلکه رسم زیبای تجلیل از بزرگان نیز در آن برای چهار نفر به اجرا درآمد.

ابتدا از دکتر «هوشنگ کاووسی» یکی از قدیمی‌ترین منتقدان کشور نیز قدردانی شد. بعد هم نوبت به کسی رسید که برای همه سینماگران ما لباس دوخته و به تن آنان پوشانیده است (حسین میرکیانی) که قدیمی‌ترین خیاط سینمای ما محسوب می‌شود.

او از سوی «امین تارخ» این چنین مورد تقدیر قرار گرفت: «در اولین فیلمی که بازی کردم (مرگ یزدگرد) ایشان به تنم لباس پوشانید و آخرین سریال تلویزیونی‌ام هم همین‌طور!»

سومین تجلیل، بزرگداشت یاد و خاطره تدوینگر بزرگ سینمای ما، «مهرزاد مینویی» بود که در اوایل سال جاری، در اثر یک سانحه رانندگی درگذشت.

و بالاخره آخرین تجلیل، به صورت مشترک از «ژاله علو» و «حمیده خیرآبادی» صورت گرفت و خیرآبادی هم این‌چنین سخن گفت: «امشب چند نفر اشک من را درآوردند و خاطره‌ها برایم تازه شد. خدا را شکر که زنده ماندم و این شب را دیدم. قدر این جمع و این شبها را بدانید. من که آخر خطم.»

و در اینجا به گریه می‌افتد و بغض مجال صحبت را از او می‌گیرد.

■

به بهانه یکمین سالگرد درگذشت فرهاد مهراد خواننده برجسته موسیقی کشور

خداحافظ رفیق

والا پیامدار محمد   والا پیامدار، محمد

یکسال گذشت، یکسال از درگذشت فرهاد مهراد؛ خواننده‌ای که به جرأت می‌توان گفت منحصر به فرد بود.

فرهاد در جمعه شب ۸ شهریور ۱۳۸۱ پس از یکدوره بیماری طولانی، هنگامی که در بیمارستانی در شهر لیل فرانسه جهت عمل پیوند کبد بستری بود، درگذشت.

امسال و به مناسبت اولین سالگرد درگذشت وی، مراسمی به همت همسرش و برخی از دوستان وی در گورستان «Thiais» فرانسه و بر سر مزارش برگزار شد.

همزمان با این مراسم، آلبومی از مجموعه کارهای وی منتشر شد. آلبومی با نام «۱۵۹ فرهاد».

آلبوم فوق شامل پنج مجموعه از آثار وی است که در این مجموعه‌ها تمامی آثار فرهاد از زمان همکاریش با گروه «Black Cats» در کافه کوچینی تهران، تا دکلمه‌هایی که قبل از مرگش اجرا کرده، وجود دارند.

از این مجموعه‌ها، سه مجموعه به زبان فارسی و دوتای دیگر به زبانهای خارجی است.

فارسیها: (به گفتگوی تو، بازم صدایی نمی‌آد، سبز و سفید و خط خطی) و دوتای دیگر که به زبانهای انگلیسی، روسی، فرانسوی و ارمنی است: (Phoneix - Alba).

اگرچه بسیاری از کارهای این آلبوم، همانهایی هستند که قبلاً شنیده‌ایم، اما تعدادی از کارهای منتشر نشده قبلی وی هم در این آلبوم آمده است.

درمیان این کارها می‌توان به ترانه «ای کاش یه جو شانس داشتیم» موسیقی متن فیلم «بانوی زیبای من»، همچنین یکسری از کارهایی که در زمان همکاری با Black Cats سروده شده بودند، ولی قبلاً پخش نشده بود، یکسری کارهایی که به صورت خانگی ضبط شده بود و بالاخره دکلمه‌هایی که در هنگام بیماری در اتاقش ضبط کرده بود، اشاره کرد.

مجموعه «۱۵۹ فرهاد» با ترانه «ای کاش یه جو شانس داشتیم» که اولین ترانه ضبط شده فرهاد است، آغاز شده و با ترانه «بانوی گیسو حنایی» خاتمه می‌یابد.

شعر ترانه «بانوی گیسو حنایی» متعلق به «ناظم حکمت» بوده و فرهاد آن را در وداع با همسرش اجرا کرده است.

نقطه سر خط

فرهاد شبیه هیچ کس نبود، خودش بود و خودش. او علاقه بسیاری به مطالعه داشت و به زبانهای انگلیسی، عربی، فرانسه و تا حدودی هم روسی مسلط بود.

فرهاد آهنگساز مجربی بود، ضمن آنکه در نواختن سازهای پیانو، گیتار و بیس تبحر فراوانی داشت.

او قبل از آنکه با «اسفندیار منفردزاده» کار موسیقی فیلم و خواندن را آغاز کند، ترانه‌های خوانندگان خارجی که اشعار متفکرانه و متفاوت داشتند (مانند ری‌چارلز) را اجرا می‌کرد. وی اشعار را مقلدانه نمی‌خواند، بلکه ابتدا مفهوم شعر را درک می‌کرد، سپس آن را اجرا می‌نمود. فرهاد به مدت یکی، دو سال در تالار کوچینی و به همراه گروه Cats Black برنامه‌هایی را اجرا کرد.

اما محبوبیت فرهاد از زمان کار با منفردزاده و در موسیقی فیلم‌هایی مانند «خداحافظ رفیق»، «زنجیری» و «داش آکل» بیشتر شد.

اگر بخواهیم به مقایسه موسیقی پاپ کنونی ایران (چه داخلی‌اش و چه از نوع لوس آنجلسی‌اش) با سبک کاری فرهاد بپردازیم، به جرأت می‌توان گفت مانند فرهاد کم داریم و یا شاید اصلاً نداریم. امروز هرچه در موسیقی پاپ می‌شنویم (قریب به ۹۰ درصد کارها) فقط و فقط موسیقی بازاری است و از تفکر در آنها خبری نیست.

فرهاد در آهنگهایش از اشعاری استفاده می‌کرد که شنونده را به تفکر وادارد. او ارزش خود را می‌دانست و از آن نهایت استفاده را برد.

وحدت

فرهاد جزء خوانندگان معترض رژیم گذشته بود که گاه و بیگاه حکومت پهلوی را به نقد می‌کشید، چه به صورت خصوصی و در محافل دوستانه، چه در کارهایش و در شعرهایی که برای اجرا برمی‌گزید.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی، فرهاد ایران را ترک نکرد! وی در ماههای اولیه انقلاب ترانه‌ای با نام «وحدت» را اجرا کرد. ترانه‌ای با شعری از «سیاووش کسرایی» و آهنگی از «اسفندیار منفردزاده». آهنگ «وحدت» در مورد پیامبر اکرم(ص) بود. پس از انقلاب سه آلبوم از وی منتشر شد. آلبومهایی با نامهای «وحدت»، «خواب در بیداری» و «برف». البته یک آلبوم هم با عنوان «کنسرت فرهاد» از وی به یادگار مانده است.

فرهاد در آلبوم آخرش آهنگی داشت با شعری از سیاووش کسرایی که عشق او به وطنش را اثبات می‌کرد.

فرهاد نمی میرد

فرهاد چند سال اخیر را به سختی گذراند. او به شدت بیمار بود. بیماری هپاتیت C سبب شده بود کبد و همچنین یکی از کلیه‌های وی از کار بیفتد.

حدوداً شش ماه قبل از مرگش، مدام یا در خانه و یا در بیمارستان بستری بود. فرهاد خسته بود، خسته. در خانه که بود به اتاقش می‌رفت، در را می‌بست، دکلمه می‌کرد و پیانو می‌نواخت.

در تمام این سالها، هیچ کس نتوانست به حریم خصوصی او راه یابد، حتی زبل‌ترین خبرنگاران. فرهاد همواره می‌گفت «حرفهایم را در ترانه‌هایم زده‌ام... دیگر حرفی نمانده!»

به هرحال فرهاد هم رفت، اما به جرأت می‌توان گفت او هنوز هم هست. فرهاد هست تا وطن هست، تا بوی عیدی و بوی توپ و بوی اسکناس تانخورده لای کتاب هست و فرهاد نمی‌میرد تا زمانی که عشق نمرده است. عشق واقعی، عشق به همنوع و در پرتو آن عشق به خدا.

جمعه

جمعه بود، جمعه‌ای دیگر، جمعه‌ای که به تلخی پایان گرفت. جالب بود، کسی که می‌گفت: «جمعه وقت رفتنه /موسم دل کندنه...» خودش هم در جمعه شبی از دنیا رفت.

باز هم خودش گفته بود: «شنبه روز بدی بود / روز بی‌حوصلگی / روز خوبی که می‌شد غزلی تازه بگی...» آری، شنبه‌ای که فردای مرگ فرهاد بود، برای دوستدارانش روز بدی بود، واقعاً بد.

فرهاد خواننده‌ای معمولی نبود، او خواننده‌ای بود که شعر را برای دل خودش نمی‌خواند، بلکه سعی می‌کرد اشعاری را انتخاب کند که منِ نوعی را نیز به حرکت وادارد. حرکت به سوی کمالَ، نفی سکون و یک کلام جاری شدن. و نیز به همین خاطر بود که:

شنبه روز بدی بود

حامد مظفری

بیک ایمانوردی و ویگن درگذشتند

رضا بیک ایمانوردی هنرپیشه قدیمی سینمای ایران که در بیش از ۷۰ فیلم، ایفاگر دهها نقش مختلف بود و تصادفاً مانند «چارلز برانسون» مرد هزار چهره سینما (ایران) لقب داشت، در ۶۷ سالگی در غربت درگذشت.

بیک ایمانوردی از ورزش کشتی کچ به سینما روی آورد و چند سال ایفاگر نقشهای خشن و منفی بود تا اینکه با فیلم «ولگرد قهرمان» بازی در نقشهای مثبت و اول را آغاز کرد. او پس از انقلاب به آمریکا رفت و تا زمان مرگ، در آنجا از طریق رانندگی کامیون اموراتش را می‌گذراند. از فیلم‌های قابل اعتنای او «صندلی الکتریکی»، «روسپی»، «زمین تلخ»، «ببر رینگ» و... قابل اشاره‌اند.

◀◀ «ویگن» خواننده قدیمی کشور که از نخستین خوانندگان موسیقی جاز ایران محسوب می‌شود، پس از سالها دوری از وطن، در آمریکا جان سپرد. ویگن علاوه بر خوانندگی در چندین فیلم سینمایی هم ایفای نقش کرده بود.

سعی کن دست دادنت مانند یک قرارداد امضا شده معتبر باشد

نقد و نظر

یادداشتی بر فیلم «غوغا» ساخته سعید سهیلی

خانمی به نام «قیصر»!

شاید بتوان «غوغا» را خوش‌ساخت‌ترین فیلم «سعید سهیلی» پس از فیلم‌های «مردی شبیه باران»، «مردی از جنس بلور»، «سهراب» و «شب برهنه» نام نهاد.

«غوغا» را از لحاظ بافت ساختاری می‌توان جزء فیلم‌های روز دانست. گرچه در ظاهر موضوع این فیلم درباره ایدز است، ولی در ذهن مخاطب فیلم مشهور قیصر را تداعی می‌کند.

متأسفانه یا خوشبختانه شخصیت «غوغا» شباهت زیادی با کاراکتر قیصر در فیلم «قیصر» ساخته مسعود کیمیایی دارد: (زنی که پس از فرار از زندان از قاتلان خواهرش به‌سختی انتقام می‌گیرد.)

از «قیصر» تا «غوغا»

در مقام مقایسه، انتقام‌گیری قیصر از «کریم آب‌منگل» کاملاً جنبه شخصی داشت و با اینکه نیت «غوغا» هم در این انتقام‌گیری، خصومت شخصی است اما به‌طور ناخواسته انتقام او از مرز شخصی فراتر می‌رود و جنبه‌ای گسترده می‌یابد.

گذشته از این موضوع، کاراکتر «غوغا» شخصیت کم‌اهمیت‌تری نسبت به قیصر است، اما تفاوتی که با قیصر دارد، این است که در فرآیند انتقام‌گیری یاور و همراهی چون «رضا» دارد، با این حال اشکال کار اینجاست، متأسفانه تا جایی که در فیلم مشخص است «رضا» انگیزه مشخصی برای کمک به غوغا ندارد! در این بین، بحث علاقه‌مند شدن هم منتفی است، زیرا ظاهراً هیچ دلیلی برای علاقه‌مند شدن «رضا» به یک فرد بی‌سروپا و ولگرد وجود ندارد!

مورد بعدی اینکه، در این فیلم شخص مبتلا به ایدز به عنوان مجرم و تبهکار معرفی می‌شود و گویی فرد مبتلا به ایدز نوعی ویروس متحرک است که فکر و ذکرش را مبتلا کردن بقیه افراد تشکیل می‌دهد.

سازندگان این فیلم، می‌بایستی حساب افراد مجنون و بزهکار را از افراد فریب‌خورده و بی‌تقصیر جدا می‌کردند، که نکردند!

پاک کردن صورت مسأله!

نکته دیگری که به ذهن می‌رسد، اینکه درست است «سهیلی» این فیلم را برای مخاطبان عام ساخته، اما توجهی به این موضوع نکرده که پس از بررسی موضوع ایدز، چرا تنها راهکاری که به مخاطبان ارائه می‌شود، پاک کردن صورت مسأله است؟ آیا مشکل ایدز در جامعه با کشتن کسانی که دیگران را مبتلا می‌کنند، حل می‌شود؟

و اینکه سازندگان فیلم، گویی خواسته‌اند در فیلمسازی از سبک معروف تلویزیون در سریال‌سازی تقلید کنند: سبک مشهور «آب‌بستن به داستان»!

در فیلم غوغا این موضوع به نحو چشمگیری وجود دارد. زمان این فیلم حدود ۱۱۰ دقیقه است، اما خط اصلی داستان کشش ۱۱۰ دقیقه را ندارد. به همین خاطر با گنجاندن پلانهایی که فایده‌ای جز بالا بردن حجم فیلم ندارند، زمان فیلم بالا رفته است.

متاءسفانه چون سطح تحصیلات عمده مخاطبان سینما در ایران دیپلم و یا زیردیپلم است، کارگردانها و فیلمنامه‌نویسها مجبورند پایان فیلم‌ها را به‌گونه‌ای انتخاب کنند که مخاطبان عام نیز بتوانند از آن سر دربیاورند! در «غوغا» صحنه پایانی اصلاً چنگی به دل نمی‌زند. بازگشت غوغا به زندان از لحاظ اسلوب قصه‌نویسی یک اشتباه فاحش و یک عقب‌گرد آشکار محسوب می‌شود.

اگر قرار است که «غوغا» نغمه خود خواند واز صحنه رود، پس این همه زد و خورد و بگیر و ببند برای چه بوده؟ تنها یک انتقام‌گیری شخصی که با ریختن خون چند نفر پایان یافته است؟ اصولاً فیلمنامه باید به‌گونه‌ای پایان پذیرد که «شخصیت» قهرمان داستان رشد کند و مشخص است که اگر «غوغا» به جای ادامه یک زندگی سالم، دوباره راه زندان را درپیش بگیرد، هیچ تحول مثبتی در شخصیت او به‌وجود نیامده است. تفاوت فیلمنامه با داستان واقعی نیز در همین است.

سکس کلامی غوغا!

به قول یکی از دوستان، پدیده‌ای که مخصوصاً این روزها رواج یافته، پدیده مضحک سکس کلامی است. مقصود از این حرف این است که متأسفانه «غوغا» از این پدیده بی‌نصیب نیست.

به همین دلیل «غوغا» از این منظر فیلم مناسبی برای مخاطبان زیر ۱۸-۱۷ سال به‌شمار نمی‌رود. ممکن است عده‌ای بگویند، در عصری فساد اخلاقی همه‌گیر شده است که زدن این حرفها نوعی غفلت و بی‌خبری از فضای جامعه را تداعی می‌کند، اما سازندگان «غوغا» باید دقت می‌کردند که پاره‌ای از دیالوگها می‌تواند تأثیر بسیار بدی را بر مخاطب کم‌سن و سال بگذارد.

فارغ از این ایرادات «غوغا» خوبیها و محسناتی نیز دارد. از آن جمله می‌توان به هیجان‌انگیز بودن فضای فیلم اشاره کرد. مسلماً مخاطب امروز سینما، هیچ رغبتی به دنبال کردن ماجراهایی که در سکون و کم‌تحرکی می‌گذرند ندارد. خوشبختانه «غوغا» از این نظر نمره قبولی گرفته است.

علت آن نیز وجود چندین سکانس پرتحرک و نیز لوکیشن‌های فراوانی است که در این فیلم استفاده شده. عنصر دیگری نیز که به جذابیت فیلم کمک می‌کند، موزیک است. موسیقی مناسب «سعید انصاری» در این فیلم تاءثیر خوبی بر ایجاد حس دلهره در پاره‌ای از سکانسها دارد.

بازی هنرپیشگان نیز کاملاً راضی‌کننده است. «پانته‌آ بهرام» که پیش از این تنها فیلم «عینک دودی» از او اکران شده بود، کاملاً توانسته از عهده این نقش مشکل بربیاید. «شهرام حقیقت‌دوست» را می‌توان جزء آن دسته از بازیگران دانست که توانایی آنها در اجرای نقش تنها به تلاش کارگردان در کار کشیدن از بازیگر به فعلیت می‌رسد.

درد کهنه سینمای ایران

و متأسفانه در انتها باید از درد کهنه سینمای ایران سخن بگوییم: ضعف همیشگی در اجرای جلوه‌های ویژه بصری!

به‌طور مثال فیلم «طوفان شن» را به خاطر بیاورید. ضعف مفرط جلوه‌های ویژه در انتهای این فیلم باعث شد زحمات کشیده شده در تولید آن لوث شود. در موقعیتی که در سریالی درجه سه مثل «هشدار برای کبرا» بیست، سی‌تا اتومبیل در وسط اتوبان به‌هم می‌خورند و منفجر و منهدم می‌شوند، آن‌وقت فیلمی در سطح اول سینمای ایران به حدی است که برای انفجار آخر فیلم، باید از تصاویر وصله شده آرشیوی استفاده کند! اینکه تا کی قرار است این معضل آزاردهنده پابرجا بماند، فقط خدا عالم است!

م ـ طاهری

---

۲۳ سال سینما و تلویزیون ایران در بوته نقد

داوود مرادیان

قسمت پانزدهم

اسرار مگوی سینما و تلویزیون

آن روی سکه هم خبری نیست!

۱ـ صدا و سیما و سلطه باندبازها!

هم‌اکنون اگر تلویزیون منزلتان را روشن کنید، چه می‌بینید؟ سریالهای ساخته شده توسط سیروس مقدس، قاسم جعفری و رضا جودی یا مسابقات و برنامه‌های زنده احمدزاده و حسینی! چند سال که حسینی و احمدزاده ـ که در توانایی و کار خوبشان تردیدی نیست ـ برنامه اجرا می‌کنند؟ آیا این مملکت مجریان و برنامه‌سازان دیگر و طبعاً بهتر و بادانش‌تر ندارد؟ اگر یک حرفه‌ای مستقل یا گروهی جوان به صدا و سیما بروند و بخواهند تصویب یک برنامه مثلاً نود دقیقه‌ای با برآورد دقیقه‌ای ۷۵ هزار تومان را بگیرند، می‌بایست ماهها یا حتی سالها بدوند! پس چگونه است که آدمهای خاصی از جمله مقدم و جعفری کنتراتی کار می‌کنند؟ یا داوود میرباقری و مهدی فخیم‌زاده و برادران! بیرنگ و رسام به‌طور پیوسته کار می‌گیرند؟ اگر گفته شود آنها حرفه‌ای هستند و فلان، سؤال این است که در آثار اخیر آقایان تا چه حد استانداردهای هنری، سینمایی و حتی سیمایی وجود داشت؟ صحبت در مورد بضاعت کم و نبودن حرفه‌ای‌ترها نیست، بحث درباره سطحی بودن کارهاست، وگرنه پول خوب و امکانات خوب مهیاست، اما فقط برای آنها نه برای خیل هنرمندان متخصص و مستقل.

ادامه دارد

برای سرهنگ عطارزاده، مدیریت سابق فیلم و سریال ارتش

نه شکلات می‌دهم و نه می‌گیرم!

هنگامی که به سینما می‌رویم و قهرمانان فیلم را می‌بینیم که در کسوت خلبان، کماندو و یا یک دریادار ایفای نقش می‌کنند، آنچنان مبهوت جاذبه‌های بصری این صحنه‌ها و تجهیزات نظامی می‌شویم که شاید هرگز از خود نپرسیم، این همه امکانات نظامی از کجا می‌آید؟ آیا ارگان و نهاد خاصی عهده‌دار حمایت لجستیکی از فیلم‌های نظامی است؟

آری، چنین ارگانی وجود دارد و این وظایف برعهده گروهی است موسوم به «مدیریت فیلم و سریال ارتش» که در سازمان عقیدتی سیاسی آجا فعالیت می‌کند و صادقانه و خالصانه وظایفش را انجام می‌دهد. سالهای سال مدیریت این گروه بر عهده کسی بود که با حسن خلق، و با جان و دل خدمت می‌کرد و آنقدر خوب و مهربان بود که همگان از همکاری با او احساس رضایت و افتخار می‌کردند.

او «سرهنگ رضا عطارزاده» بود، انسان ایثارگری که مدیریت اصولی و انسانی‌اش وی را به پیرمرد افسانه‌ای تبدیل کرده بود. حذف تمام اختلافات ناشی از درجات نظامی یکی از خصوصیات او بود. او انسان را به یاد مردان زمان جنگ می‌انداخت و همین خصلت، مخالفان و دشمنانی را برایش ایجاد کرده بود. کسانی که بی‌شک به جای او، فقط صندلی‌اش را می‌دیدند، اما پیرمرد با آنکه به تمام مسائل آگاه بود به روی آنها هم لبخند می‌زد، او خوش قلب و بی‌شیله پیله بود.

وقتی مدیریتش را غارت کردند، و تمام دستگاههایش را بردند، تنها کاری که کرد، توکل به خدا و استمداد از بانوی دو عالم حضرت فاطمه زهرا(س) بود. او که می‌توانست فقط برای یک امضا از پروژه‌ای مانند «دوئل» مبالغ کلانی درخواست کند، به همان حقوق اندک ارتش تن می‌داد و همیشه می‌گفت: «نه از کسی شکلات می‌گیرم و نه به کسی شکلات می‌دهم.»

سه تفنگدار!

روزی پیرمرد تولید آخرین کارش برای ارتش را شروع کرد. او به من و دو وظیفه دیگرش می‌گفت: «سه تفنگدار» و مطمئن بود که در ساخت این فیلم یاری‌اش می‌کنیم، بازیگرش را انتخاب کرد: «امیر...»، خواننده پاپ و از همین انتخاب نیز ضربه خورد! پیرمرد وقتی در اصفهان و درمیان هواپیماهای جنگی کلید دوربین را زد، همانجا فهمید که گروهی حرفه‌ای را در قیچی برنده‌ای قرار داده است، یکسو مدیر تولید غیرحرفه‌ای، اما مستبدش قرار داشت و دیگر سو گروه امیر... بود که به مانند فراریان از طاعون از تیم می‌گریخت و با غرور وحشتناکی تفاخر می‌کرد. و همین امر سبب شد تا همه همقسم شوند جلوی کار و موفقیت «امیر» و «مدیر تولید» را بگیرند، بی‌آنکه بدانند ضربه اصلی را پیرمرد می‌خورد! و نهایتاً به ناچار سه تفنگدار یک به یک او را تنها گذاشتند و به تهران برگشتند. وقتی برگشت، خسته، اما پرامید آمد، آنگاه رو به همه کرد و با لبخند گفت: «الکم را هم آویختم...!» و اکنون او رفته و مدیریت فیلم و سریال به دیگری سپرده شده است، اما یاد و اعمال مخلصانه‌اش هرگز از یاد اهالی سینما و همکارانش نخواهد رفت. سربلندی پیرمرد آرزوی ماست.

داوود ـ م

وداع با بازیگر هزارچهره سینما «چارلز برانسون»

چارلز برانسون بازیگر بزرگ و سرشناس سینما در ۸۱ سالگی درحالی که دچار آلزایمر شده بود، درگذشت و جهان سینما یکی از شاخص‌ترین چهره‌های بازیگری خود را از دست داد.

چارلز برانسون متولد سال ۱۹۲۱ و فرزند یک کارگر معدن و یازدهمین فرزند یک خانواده فقیر اهل لیتوانی بود. او که خود ادامه‌دهنده راه پدر، به عنوان کارگر معدن بود، به خاطر اندام و چهره خشن مناسب آثار پرخشونت سینمایی، مورد توجه فیلمسازان قرار گرفت و به سرعت وارد سینما شد، اما به سختی و از نقش‌های کوچک، کار خود را آغاز و پس از چند سال به هنرپیشه مشهوری تبدیل شد.

فیلم آرزوی بزرگ (۱۹۷۴ ـ مایکل وینر) از او ستاره‌ای بین‌المللی ساخت.

از آن پس «چارلز برانسون» در انواع فیلم، ایفاگر نقشهای مختلفی از جمله ولگرد، مشت‌زن، سارق، قهرمان کارگر، نقاش، پلیس، جانی و... شد.

بازیها و توانایی‌های او همواره مورد توجه منتقدان و سینماروها و استودیوهای فیلمسازی بود. گرچه برانسون در سینما اوج و فرودهایی داشت، اما توجه او به نقدهای منتقدان، پیوسته اوجهای او را فراوان‌تر کرد. فیلم‌های ۱۲ مرد خبیث (رابرت آلدریچ ـ ۱۹۶۷)، روزی روزگاری در غرب (سرجئولونه)، آفتاب سرخ (ترنس یانگ)، مرغ دریایی و... او را در عالم بازیگری به عنوان یک ابربازیگر تثبیت کردند.

چارلز برانسون علی‌رغم چهره خشن و ایفای دهها نقش منفی در سینما و تلویزیون، انسانی رئوف و دلنشین بود. ازدواج او با بازیگر و نویسنده سرشناس بریتانیایی «جیل ایرلند» او را در زندگی هم موفق ساخت.

برانسون اهل مصاحبه و جنجال نبود و روزگار نسبتاً آرامی را می‌گذراند. داغ بزرگ زندگی او و همسرش، از دست دادن پسر معتادشان بود.

چارلز برانسون بازی در مجموعه‌های تلویزیونی را از سال ۱۹۵۸ با سریال «مردی با دوربین» شروع کرد و با آثاری چون آلفرد هیچکاک تقدیم می‌کند، نبرد، تسخیرناپذیرها و... ادامه داد. از دیگر فیلم‌های این بازیگر هزارچهره سینما می‌توان به آثار زیر اشاره کرد:

فرار بزرگ، چهار نفر برای تگزاس، توپهای سن‌سباستین، مدارک والاچی، گرگ دریا، شکار مرگ و...

تمامی ماجراهای این روایتها واقعی است و فقط اسامی آدمها عوض شده است

قصه های پشت پرده سینما

به روایت محمدرضا لطفی

قسمت سیزدهم

مثلث «عشق فیلم»، «تم تم نمکی» و «سوفیا»

از آخرین ملاقات فرشید اخلاقی و بهبهانی یک هفته گذشته و هنوز بهبهانی خبر موافقت یا عدم موافقت خود را برای سرمایه‌گذاری در فیلم اعلام نکرده است. اخلاقی در دفتر خود نشسته است که منشی‌اش «جاویدفر» به او اعلام می‌کند که نامزدش پشت خط است.

ـ جاویدفر وصل کن تا صحبت کنم.

ـ چشم!

ـ الو، سلام عزیزم خوبی؟ من هم خوبم، ولی گرفتارم، امشب؟ باشه ساعت ۹ توی همون رستوران همیشگی، پس شب می‌بینمت.

فرشید پس از پایان صحبت با نامزدش به فکر فرو می‌رود:

ـ باید زودتر مخ این بهبهانی‌رو بزنم وگرنه این دختره «سوفیا» هم می‌پره! اگه این بهبهانی ۴۰ تا بذاره، «سوفیا» هم ۵۰ تا میذاره، یه ۳۰ میلیون هم از فارابی وام بگیریم، میشه ۱۲۰ میلیون، اما بهبهانی نباید بفهمه که سوفیا چقدر مایه می‌ذاره... تازه باید یه سرمایه‌گذار ۲۰ میلیونی دیگه هم پیدا کنم، دیگه درنگ جایز نیست!

فرشید به سرعت از پشت میز خود بلند می‌شود و شال و کلاه می‌کند و یکراست به طرف کارخانه تم‌تم نمکی می‌رود.

جلسه‌ای با حضور «سوفیا»!

ـ پس کجایی بهبهانی جان؟ قرار بود خبر بدی، چی شد؟

ـ اخلاقی جان می‌دونی چیه؟...

ـ عزیزم، من امضا می‌دم، اصلاً می‌خوای من و تو و «سوفیا» یک جلسه سه نفره بگذاریم؟

ـ سه نفری؟

ـ آره، این جوری تو هم زودتر تصمیم خودتو می‌گیری، چطوره؟

ـ باشه، این جوری موافقم. کی؟

ـ همین فردا توی آپارتمان من!

اخلاقی پس از خروج از کارخانه تم‌تم نمکی به‌طرف رستورانی که با نامزدش در آنجا قرار ملاقات دارد، می‌رود و زمانی که وارد رستوران می‌شود، نامزدش پشت میز نشسته و منتظر اوست.

ـ سلام سپیده جون، حالت خوبه؟ ببخشید چند دقیقه دیر شد.

ـ سلام، مهم نیست، ولی من از چیز دیگه‌ای ناراحتم!

ـ ناراحت نبینمت چی شده؟ تعریف کن ببینم.

یکباره بغض سپیده می‌ترکد و شروع به گریه می‌کند.

ادامه دارد

بر خلاف خودت از دیگران عیب جویی مکن

تماشاگه راز

دو شعر از شهرام رسولی

شبنم باغ فردا

باران درد
شبهای بی چراغی ام را
برهنه تر از همیشه
طواف می کند
و در تارهای خاکستری حنجره‌ام
ستاره‌ای
در نوسان است
نگاهم به بالا می خزد
شبنم باغ فردا را
در آینه اندوه
به تماشا می ایستم
و در چند قدمی بیابان
از مجاورت چشمانت
عبور می کنم
به من
راز مردمکان چشمانت را
بیاموز!

رو در روی محراب

همسایهٔ واژه‌هایی هستم
که عطر چشمان تو را دارند
مرا بر سپیدی کاغذ مکاشفه
بنویس
بنویس که از اهالی غربتم
و در من آوایی است
که حُرمتِ تُرد شقایقها را
بر شانه های شب
شکوفا می کند
لباس تنهایی را
از تن ماه
بیرون بیاور
و رودرروی محراب
برگهای واهمه را
از درخت آبی رؤیاهایت
ببار
باشد که روز
چون دشتی رها شده
در بخار سنگین غریزه
به ضیافت نگاهت
بشتابد

آهنگ جدایی

زیبا، نمی دانم که چشمانت، کجایی است
شیطان نشسته توی آن، یا که خدایی است
امروز هم دارم سکوتی رنگ دیروز
زیبا، تمام حرفها، در بی صدایی است
دنبال ردپای توشبهای بی صبح
آواره بودن مثل من رسم کجایی است؟
من که ندارم بال، در پهنای آبی
اما تمامم فرصت فصل رهایی است
گاهی گذر کن با نسیم عشق افشان
اینجا کمی محتاج خوش آب و هوایی است
خمیازه پلک تو شعر نسل خوابست
چشمان من هم تشنه این لای لایی است
دلشوره پر گشته میان لحظه‌هامان
اینجا لبالب از نشانی جدایی است

حسین عوض‌زاده ـ گرمسار

سه رباعی از روز به فروتن پی

درس غزل

یک روز دل مرا بهاری کردند
شبهای مرا ستاره کاری کردند
دادند به شاگرد دلم درس غزل
یک زاغک لال را قناری کردند

کار عشق

خورشید علیه تیرگی آخت بسیج
با نور «ولا» به مرز شب تاخت بسیج
نارنجک دل به سمت دشمن انداخت
این گونه به کار عشق پرداخت بسیج

رفتی

یک لحظه کنارم ننشستی رفتی
پیوند دل مرا گسستی، رفتی
یک شیشه عطر بود قلبم، افسوس
آن را به زمین زدی شکستی، رفتی

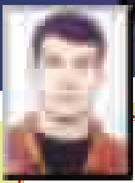

بی عشق

انسان دچار مرگ تدریجی است، وقتی جهان در دست عصیان است
«بر شانه‌های عصمت مردم، زخم تبرهای فراوان است»
شاید زمین تندیس یک کوه است، در پنجه‌های برفی سرما
گلهای مریم ساده می خشکند، هر چار فصل مازمستان است
دست من و تو رود بود آری، در ایستگاه شب تلاقی کرد
دریا شدیم این بار با هم آه، این شاهکار دست انسان است
تکلیف تنهایی من با تو؛ اینجا غزل یعنی قفس ای دوست
هر بیت یک سلول بی فرجام، هر چار سمت خانه زندان است
اینجاهمیشه عشق مارانیز از جنس عشق خویش می دانند
عشقی که در آن زن فقط بازی است، عشقی که مثل مرگ عریان است
هر واژه‌ای در من غزل می شد، از چشمتان بی شک، نشانی داشت
در عمق هر دهلیز تاریکم، لبخندتان انگار پنهان است
سر از تن شعرم جدا کردند، تنها به جرم عشق و بدنامی
این زندگی بی عشق یعنی مرگ، بی عشق سرها در گریبان است

امیر محمدی ـ کرمانشاه

مراقب باش تا مشکلات بزرگ باعث از دست دادن موفقیت های بزرگ نشوند

تقدیم به همه سرافرازان دفاع مقدس

در هیئت لاله‌ها

کاش من هم یک بسیجی بودم
دلی داشتم به وسعت دشت
و استقامتی به قامت کوه
به پاکی ابرها
به زلالی چشمه‌های روستا
با نان و قناعت افطار می‌کردم
و به تنهایی یک معبد بودم
توکلت علی ا...
مهر پیشانیم بود
خدا را در قنوت نمازم می‌دیدم
خستگی راه به پاهایم راه نمی‌یافت
ای کاش دلم شش گوشه بود
مثل قبر حسین (ع)
کاش من هم یک بسیجی بودم
خون در رگانم تلاوت قرآن بود
و چشمانم از گناه باد نکرده بود
و جانم را در دستانم می‌گرفتم
و علف هرز علاقه ماندن را
ازدلم می‌کندم
و به آب جوی می‌سپردم
و چون موج از خویش می‌گذشتم
کاش من هم یک بسیجی بودم
رفیق آینه و آب
پیرو آفتاب
دل به دریا می‌زدم
و با خضر هم صحبت می‌شدم
آنگاه در هیئت لاله‌ها
خدا مرا به حضور می‌پذیرفت
و در مسجد چشمانش
شرف حضورم می‌داد

عزیزالله زیادی

برای جاوید قبادی و کتابفروشی بامداد

شوق های دور

چه کودکانه می دوم، به سمت شوقهای دور
به سمت دستهای تو - به سمت شانه غرور
چراچراغ خانه‌ام، ز نور چشمهای تو
به خواب رفته سالها، در این سیاه سوت و کور
و در هوای نام تو، چه سالها که رفته‌اند
و آبی زلال تو، ز من نمی کند عبور
قدم‌زنان تمام لذت بهار را قدم زدم
چرا- چرا نمی رسم؟ به رستگاری حضور
درست رأس ساعت قرار و آب و آینه
نشسته‌ام به انتظار آن خیال چون بلور
کجاست روزهای کودکی - کنار مادرم
کنار آن یگانه کودکانه‌های پر ز نور
کنون ز پا فتاده‌ام، نشسته کنج خانه‌ام
و از کنار پنجره - کسی نمی کند عبور

فرزاد نصیری شهنی - مسجدسلیمان

شایعه نیست

دوباره آمده‌ای این نوید شایعه نیست
شبی سوار بر اسبی سپید شایعه نیست
شنیده‌ام به خدا از زبان مردم شهر
که گفته‌اند عزیزت رسید شایعه نیست
پرنده‌ام تو کجایی شکسته بال و پرم
بیا و بال و پرم شو، شهید شایعه نیست
تمام کوچه، خیابان به نام پاک شماست
شما که مثل فرشته شدید شایعه نیست
نمرده‌اید شما، جاودانه‌اید، آری
همیشه تا به ابد زنده‌اید شایعه نیست

لیلا باباخانی - کرج

بمان

اگر در کنارم بمانی
سبز می شوم
سبزتر از
هزار بهار
و روشن تر از
هزار خورشید نامکشوف
اگر در کنارم بمانی
همهٔ درختان
نام مرا زمزمه می کنند

محمدعلی شهابیان - کرج

یاد شما

یاد شما
که از هزار لالهٔ صحرایی
زیباتر است
آسمان را
به وجد می آورد
یاد شما
وقتی با نسیم می وزد
هزار صحرای خشک را
پر از لاله می کند

نیّره امینی - تهران

ساد گی

سرود سادگی‌ام را
در باد سرودند
و تو فهمیدی که من
تهی ترین آوارهٔ دنیام
پس چرا دل به من
نمی دهی ؟
انگار نه انگار
که سالهاست
این دل با یاد تو
می تپد

فرناز فراغتی - فسا

◀زینب فاتحی - گرگان

قبول بفرمایید که سروده‌های شما نثر معمولی خیلی نزدیکتر است تا شعر:

خورشید من
در آسمان گم شده است
گویی
خورشید در آسمان می‌درخشد
ولی من
خورشید را
سالهاست ندیده‌ام

اولاً در زمینهٔ شعر کلاسیک طبع خود را بیازمایید، ثانیاً از عناصری چون خیال، اندیشه و آهنگ غافل نشوید.

◀سیروس صدیقی - ماهشهر

۱- «تولدی دیگر» آخرین مجموعه شعر فروغ فرخزاد است. او در اوایل دهۀ سوم عمرش بر اثر تصادف با اتومبیل (فروغ عابر پیاده بود) دار فانی را وداع گفت.

۲-سهراب سپهری یکی، دو سال بعد از انقلاب و در بیمارستان ساسان درگذشت. او مبتلا به سرطان خون بود و در زمان مرگ پنجاه و هفت - هشت سال داشت.

۳-مهدی اخوان ثالث در طوس مشهد دفن است.

۴- سیروس شمیسا در قید حیات است و در دانشگاه تدریس می‌کند.

۵-سیاوش کسرایی چند ماه قبل درگذشت.

۶- این افراد نیز در قید حیات نیستند: فریدون توللی، احمد شاملو، فریدون مشیری و حمید مصدق.

◀ناهید سجادی - کبوترآهنگ

اگر وزن ملکۀ ذهن کسی نباشد، نمی‌تواند شاعر بشود. حتی بزرگترین شاعران هم منکر تاءثیر وزن نبودند، بنابراین سعی نکنید با توجیهات گوناگون خود را از قید و بند وزن آزاد کنید. پیشنهاد می‌کنم تا می‌توانید شعر حفظ کنید.

◀فرزاد کوثریان - تهران

شعر سپید شعری است که وزن ندارد، اما نوعی آهنگ که از ارتباط کلمات با یکدیگر به وجود می‌آید، در آن به چشم می‌خورد. احمد شاملو یکی از بزرگان شعر سپید است.

◀نسترن بزرگی - لاهیجان

شهر شما هم شاعر بزرگی به نام حزین لاهیجی داشته، بنابراین امیدوارانه به شعر و شاعری نگاه کنید و از تمرین غافل نشوید.

◀غلامعلی قاضی - شهرضا

غزلی که برای مادر خدابیامرزتان سروده‌اید، دچار اشکالات وزنی است با این حال اولین بیت آن را که بی‌اشکال است، زمزمه می‌کنیم:

دلم به یاد تو هر شب بهانه می‌گیرد
سراغ روی تو از هر کرانه می‌گیرد

نامه‌هایتان را خواندم، با مطالعه و تمرین بیشتر اشعار بهتری خواهید سرود:

روح ا... حبیب پور، تهران - مهناز دلیر، مراغه - مظاهر زارعی، همدان - عباس سوری، تویسرکان - ط،م، اصفهان - نعیمه‌السادات آقایی، شهرری - آرمان شریفی، ساری - علی شریعتی، یزد - اسماعیل علافی‌حرفه، تهران - محدثه اسدی‌کرم، پاکدشت - اعظم‌السادات هاشمیان، جویبار - خدیجه نارویی، زاهدان

فرزاد مجیدی:

کی گفته من بچه مازندرانم؟!

نگار حسینی

پیدا کردنش چندان مشکل نیست، اما حرف کشیدن از او کار دشواری است. «فرزاد مجیدی» از آن تیپ آدمهایی است که اگر قصد داشته باشید گفتگوی موفقیت‌آمیزی با او داشته باشید، هیچ‌گاه نباید سؤالی از او بپرسید که برخلاف میلش باشد، چرا که در آن شرایط ممکن است بزند زیر تمام حرفهایش! درجه حساسیتش هم روی اصالتش تنظیم شده، چون اگر پافشاری کنید که بچه شمال است، ممکن است دیگر رنگ او را نبینید، چرا که او اعتقاد دارد تا هفت نسلش هم به تهران می‌رسد و به عمرش هم رنگ شمال را ندیده است.

از طرفی زیاد دوست ندارد با فرهاد مقایسه شود و قاطعانه می‌گوید: «من فرزادم!» در هر حال خواندن این گفتگو خالی از لطف نیست:

◀**آقای فرزاد! اگر قرار باشد خودت را معرفی کنی، چه می‌گویی؟**

◀◀می‌گویم فرزاد مجیدی هستم، متولد سال ۱۳۵۶، دارای مدرک دیپلم و متأهل.

◀**اصالتاً بچه کجایی؟**

◀◀تهران!

◀**اما پسوند فامیلی تو «قادیکلا» است و «قادیکلا» نام روستایی است در قائم‌شهر. در ضمن یکی از مسئولان هیأت فوتبال مازندران هم می‌گفت فرزاد از شاگردان من بوده!**

◀◀نه. اصلاً این حرفها درست نیست. من در تهران بزرگ شده‌ام. تازه ممکن است خیلی چیزها آخر شناسنامه آدم باشد، مگر دلیل می‌شود که تو هم بچه آنجا باشی. آنهایی هم که ادعا می‌کنند من شاگردشان بودم، می‌خواهند از این طریق برای خودشان یک افتخار کسب کنند.

◀**مثل اینکه علی‌رغم شواهد و مدارک موجود، دوست نداری بگویی شمالی هستی، در حالی که فرهاد نظری مخالف تو دارد...**

◀◀وقتی مازندرانی نیستم، باید دروغ بگویم...

◀**بگذریم. وقتی مسئولان استقلال تو را از بهمن خریدند، دوست داشتند تو مثل فرهاد ستاره شوی، اما در این مدت نتوانستی آن طور که باید خواسته آنها را برآورده کنی.**

◀◀من با نظر شما موافق نیستم و برای این ادعا هم دلایلی دارم. بهمن تیم کم‌ستاره‌ای بود و در آنجا انتظارات از من کمتر بود، به همین دلیل بیشتر به چشم می‌آمدم، اما در تیم پرستاره‌ای چون استقلال، یک بازیکن جوان باید خیلی تلاش کند تا به چشم بیاید. در ضمن من و فرهاد با هم خیلی تفاوت داریم. من که نمی‌توانم در هنگام بازی ادای فرهاد را در بیاورم.

◀**نظرت راجع به فرهاد چیه؟**

◀◀به نظرم او یک استثناست، فقط همین!

◀**قبول داری تا پیش از شروع این فصل پیشرفت چندانی در استقلال نداشتی؟**

◀◀تا حدودی و این موضوع هم دلایل زیادی داشت، ولی مطمئن باشید که پس‌رفت هم نداشتم.

◀**خیلی‌ها می‌گویند تغییر متوالی پستهایت در زمین دلیل اصلی ناکامی تو در استقلال بوده.**

◀◀شاید یکی از دلایل من تا قبل از شروع این فصل همین موضوع بود. وقتی مربی یک روز مرا می‌گذارد دفاع چپ و فردایش مجبورم در خط حمله بازی کنم و پیستون‌های چپ و راست را هم امتحان کنم، با این شرایط چگونه می‌توانستم قابلیت‌هایم را نشان دهم؟

آنهایی هم که ادعا می کنند من شاگردشان بودم می‌خواهند از این طریق برای خودشان یک افتخار کسب کنند

◀**و هیچگاه به این مسأله اعتراض نکردی؟**

◀◀برای چه باید این کار را می‌کردم. یک بازیکن باید تحت هر شرایطی تابع مربی‌اش باشد و در نهایت این مربی است که تصمیم می‌گیرد بازیکن در کدام منطقه از زمین بازی کند.

به هر حال هر کجا که مربیان بگویند بازی می‌کنم، حتی درون دروازه!

◀**این طور که معلوم است، آدم حرف گوش‌کنی هستی؟!**

◀◀دنیای حرفه‌ای این مسأله را می‌طلبد و تو اگر قرار باشد غیر از این عمل کنی، باید به جای فوتبال بروی دنبال حاشیه.

◀**خودت فکر می‌کنی در کدام پست راحت‌تری؟**

◀◀هافبک نفوذی. همین پستی که امسال در آن بازی می‌کنم و توانسته‌ام برای تیمم مثمرثمر باشم.

◀**پس امسال باید سال فرزاد باشد!**

◀◀امسال وضعیت فرق می‌کند و با توجه به تمریناتی که انجام داده‌ام، احساس می‌کنم به مرز آمادگی مطلوب رسیده‌ام و با این شرایط حتی می‌توانم پیراهن تیم ملی را تصاحب کنم.

◀**فکر می‌کنی چرا استقلال در لیگ فصل گذشته اینقدر بد نتیجه گرفت؟**

◀◀در این مورد به اندازه کافی حرف زده‌اند، اما به اعتقاد من همه ما از مدیرعامل گرفته تا بازیکنان مقصر بودیم. در استقلال فصل پیش هیچ همدلی وجود نداشت ومشکلات مالی هم مزید بر علت شده بود تا حسابی شرمنده هواداران شویم.

◀**چرا از حاشیه استقلال چیزی نگفتی؟!**

◀◀خب، این هم یکی از دلایل عدم نتیجه‌گیری ما بود. حاشیه همیشه گریبانگیر استقلال و پرسپولیس است و این دو تیم هیچ وقت بدون حاشیه نبوده‌اند.

◀**خیلی‌ها بر این عقیده بودند که دلیل اصلی این حاشیه‌ها کخ بود، آیا صحت دارد؟**

◀◀موافق نیستم. چون کخ یک مربی با دانش بود و می‌توانست در استقلال موفق باشد، اما متأسفانه یک عده نمی‌خواستند او تفکراتش را در استقلال پیاده کند و دائم چوب لای چرخش می‌گذاشتند. آنها نمی‌خواستند سکان هدایت استقلال در دست یک مربی خارجی باشد.

◀**این عده چه کسانی بودند؟**

◀◀(با خنده) انگار شما هم بدت نمی‌آید ما را وارد حاشیه کنی. خواهشاً از این سؤالات نپرس.

◀**نظرت راجع به قلعه‌نوعی چیه؟ فکر می‌کنی او بتواند در کارش موفق باشد؟**

◀◀امیرخان یک مربی باکلاس است و کارنامه کاری‌اش خود گواه این مطلب است. من فکر می‌کنم او بتواند در استقلال نتایج خوبی کسب کند و حاشیه را از این تیم دور نماید.

◀**آینده استقلال را چگونه می‌بینی؟**

◀◀با این کادر فنی و این بازیکنان، استقلال آینده درخشان خواهد داشت و کافی است یکدل باشیم و کمی همت کنیم.

◀**حرف آخر...**

◀◀حرف آخر اینکه هواداران با ما باشند و تحت هیچ شرایطی به استقلال پشت نکنند.

■

شمارش معکوس برای شاهرخی

ایران .اردن؛ بازی تکراری در امان

نتایج ضعیف و بازیهای ضعیف‌تر تیم ملی در چند دیدار تدارکاتی و سقوط چند پله‌ای ایران در جدول ماهیانه فیفا، بهترین بهانه بود تا «مهندس مهرعلیزاده» نیز همچون معاون ورزشی‌اش «کفاشیان» پایش را در یک کفش کرده و از حضور یک مربی طراز اول خارجی در تیم ملی حمایت کند.

حالا خود «همایون» خان هم هر روز به هنگام ورود به کمپ تیم ملی روی دیوار ورودی کمپ چوب‌خط می‌اندازد و خود را برای برکنار شدن از این پست آماده می‌کند، البته دادکان اصرار دارد که ترکیب شاهرخی و یک مربی خارجی را در تیم ملی حفظ کند، اما وقتی پای فشار مطبوعات، مردم و سازمان تربیت بدنی در میان باشد، دیگر شاید اصرار دادکان در انجام چنین کاری، فایده چندانی نداشته باشد.

بدین ترتیب شمارش معکوس برای «همایون شاهرخی»، درست از روز پنجشنبه ۱۳ شهریور ماه با شروع بازیهای مقدماتی جام ملتهای آسیا در گروه چهارم آغاز شد. تیم ملی در آن روز با نتیجه ۴ بر یک اردن را شکست داد، اما نمایش ملی‌پوشان چندان جالب نبود، تا حرف و حدیثها پیرامون استخدام مربی خارجی با آب و تاب بیشتری دنبال شود. حال می‌گویند مربی ایرانی تیم ملی تنها در پنج مسابقه باقی مانده ایران روی نیمکت تیم ملی خواهد نشست و پس از آن باید در (آذر ماه) جایش را به یک مربی اروپایی بدهد. شاید دل‌بوسکه، شاید امه‌ژاکه، شاید اولیویرا و شاید هم...

به هرحال لیگ برتر در هفته پنجم تعطیل است تا فوتبالدوستان در روز شنبه پنجم مهر ماه نظاره‌گر دومین دیدار تیم ملی در مرحله مقدماتی جام ملتهای آسیا باشند. حریف تیم ملی در این دیدار، همان تیمی است که سه هفته پیش در ورزشگاه آزادی با چهار گل بدرقه کشورش شد و حالا قصد دارد در «امان» به نوعی انتقام آن شکست را بگیرد.

کاویانپور؛ مهمان ناخوانده تیم ملی

همایون شاهرخی بعد از پایان هفته چهارم رقابتهای لیگ برتر لیست ۲۰ نفره تیم ملی را برای انجام دیدار برگشت ایران و اردن اعلام کرد.

ابراهیم میرزاپور، سیدمهدی رحمتی، رحمان احمدی، یحیی گل‌محمدی، سهراب بختیاری‌زاده، محمد نصرتی، جلال کاملی مفرد، ابراهیم تقی‌پور، رحمان رضایی، علیرضا نیکبخت واحدی، حسین کعبی، مهدی امیرآبادی، جواد نکونام، محرم نویدکیا، ایمان مبعلی، حامد کاویانپور، جواد کاظمیان، فرهاد مجیدی، ادموند بزیک و علی کریمی بازیکنانی هستند که از روز یکشنبه در اردوی تیم ملی حضور دارند.

برنامه بازیهای گروه چهارم مقدماتی جام ملتهای آسیا

شنبه ۵ مهر ۸۲
اردن ـ ایران (امان)
لبنان ـ کره شمالی (بیروت)
شنبه ۲۶ مهر ۸۲
کره شمالی ـ ایران (پیونگ‌یانگ)
اردن ـ لبنان (امان)

چهارشنبه ۲۱ آبان۸۲
ایران ـ کره شمالی (تهران)
لبنان ـ اردن (بیروت)
چهارشنبه ۲۸ آبان ۸۲
لبنان ـ ایران (بیروت)
اردن ـ کره شمالی (امان)
شنبه ۸ آذر ۸۲
ایران ـ لبنان (تهران)
کره شمالی ـ اردن (پیونگ‌یانگ)

برنده مسابقه شماره ۲۳محسن جلیلی(تهران) ۱۷ امتیاز

برنده مسابقه شماره ۲۵آرزو شاهمرادی (تهران) ۲۳ امتیاز

تولد جواد در سونا

جهان بر آب نهادست و زندگی بر باد
غلام همت آنم که دل بر او ننهاد
• سعدی

ملکه و مالدینی» بدون مالدینی اجرا می شود

«پائولو» به تهران نمی آید

چندی است که خبر حضور «پائولو مالدینی» چهره محبوب فوتبال ایتالیا در ایران نقل محافل ورزشی و هنری شده است. برای شایعه سفر مالدینی به تهران تلکس خبرگزاری ایرنا با این مضمون کافی بود: «پائولو مالدینی، بازیکن تیم فوتبال «آ.ث.میلان» ایتالیا برای بازی در یک نمایشنامه ایرانی به کارگردانی «چیستا یثربی» به تهران سفر می‌کند. به نوشته روزنامه کوریره‌دلاسرا، کاپیتان سابق تیم ملی فوتبال ایتالیا در بهمن ماه سال جاری به ایران می‌آید تا در نمایشنامه «ملکه و مالدینی» نقش آفرینی کند.»

اما آیا واقعاً ممکن است مالدینی با چنین هدفی به ایران بیاید؟! وقتی با خانم «چیستا یثربی» کارگردان نمایشنامه «ملکه و مالدینی» تماس گرفتیم تا بیشتر در جریان کار قرار بگیریم، وی در جواب گفت:

«چندی پیش از نمایندگی خبرگزاری ایتالیا با من تماس گرفتند و پرسیدند که جریان این نمایشنامه شما چیست و من هم برای آنها قضیه را توضیح دادم. تلکس خبرگزاری ایرنا هم تقریباً همان چیزهایی را که من به خبرگزاری ایتالیا گفته بودم مخابره کرد، اما مسائله‌ای که برای خودم جالب توجه و کمی عجیب می‌نماید، حضور مالدینی در این نمایشنامه است، چرا که من به آنها گفته بودم قرار است یک بازیگر ایرانی نقش مالدینی را در این نمایش ایفا کند.»

وقتی از خانم یثربی پرسیدیم با چه هدفی قصد اجرای این نمایشنامه را دارد و چرا این اسم را برای آن برگزیده است، او پاسخ داد: «مالدینی در ایران به عنوان نماد روحیه و تلاش شهرت دارد و در این نمایشنامه نقش قهرمان و نجات‌دهنده جامعه را بازی می‌کند. هدف ما هم از اجرای این نمایشنامه این است که عین صحنه فوتبال باشد. چون فوتبال می‌تواند عامل آشتی‌دهنده ملتها باشد. به همین دلیل سعی داریم زمان آن ۹۰ دقیقه باشد و در صورت امکان تعداد بازیگران آن ۲۲ نفر شود و نقش ملکه را نیز یک فوتبالیست زن ایرانی که به احتمال زیاد آتوسا حجازی خواهد بود، بازی می‌کند که البته اول باید موافقت او را به دست آوریم.»

مالدینی هم می‌خواهد این نمایشنامه را ببیند

قبل از اینکه خبرگزاری ایتالیا، مالدینی را در جریان چنین نمایشنامه‌ای قرار دهد، این خود او بود که توسط محمد زاهدی، تهیه‌کننده نمایشنامه و از طریق ایمیلش در جریان چنین برنامه‌ای قرار گرفت.

خبرنگاران خبرگزاری ایتالیا می‌گویند: «مالدینی بعد از شنیدن موضوع گفته که دلش می‌خواهد یا شخصاً در نمایشنامه بازی کند و یا به ایران بیاید و اجرای نمایشنامه را ببیند.»

البته واقعیت این است که پائولو مالدینی حداقل برای این نمایشنامه به ایران نخواهد آمد و فقط علاقه‌مندی خود را به حضور در تهران ابراز داشته است.

درقبال چمن زرد ورزشگاه توجیهی قابل قبول نیست، پس؛

فدراسیون فوتبال جوابیه نفرستد!

... از پیچ منتهی به در بالایی می‌گذریم. صدای تماشاچیان توی شکم ورزشگاه می‌پیچد؛ «دایی ما گل می‌زنه، سرور هرچی گلزنه...» حالا وارد شده‌ایم. روبروی ما ورزشگاه آزادی قرار دارد. وقتی چشممان به چمن ورزشگاه می‌خورد، کمی جا می‌خوریم. آخر این شعارها هنوز در گوشمان بود که: «ورزشگاه آزادی بازسازی شده است، مردم مواظب باشند چون یک سرمایه ملی است، این چمن حرف ندارد. لطفاً بگویید ماشاءالله به این چمن، ما اجازه نمی‌دهیم چمن خراب شود، چمن، چمن...»

و تنها با انجام ۱۰ بازی چمن ورزشگاه به این روز افتاد. باورکردنی نیست اما تنها ۹۰۰ دقیقه مسابقه نماد کاری آدمهای پرمدعا را به این وضع انداخت و این چیزی است که افکار عمومی آن را می‌بیند و قبول می‌کند و ما هم دیدیم که چمن در وضعیت تأسف‌آوری قرار گرفته است.

حالا فدراسیون فوتبال و جناب «تقدس‌زاده» معاون سابق اداری و مالی سازمان تربیت بدنی که گفته می‌شود کار چمن زمین شماره یک مجموعه ورزشی آزادی توسط یکی از آشنایان ایشان انجام شده و ۴۰ میلیون تومان هم هزینه دربر داشته، باید جوابگو باشند چون رساندن وضعیت ورزشگاه آزادی به شرایط ایده‌آل یک وظیفه در برابر هزاران هزار فوتبالدوست است و در غیر این صورت یک اهمال غیرقابل بخشش به حساب می‌آید.

البته در این میان هیچ نیازی به تماشای آدمهایی با ژستهای تلویزیون‌پسند نیست که در توجیه کارهای انجام شده -بخوانید انجام نشده- خود با لبخند ملیح کلیشه‌ای به بینندگان محترم توضیح بدهند، زیرا حالا همه می‌دانند که تمام شعارهای مربوط به چمن ورزشگاه آزادی چیز دیگری از کار درآمد.

خلاصه کلام اینکه هر نوع قصور و کوتاهی به منزله یک کم‌کاری است و نشانی از بی‌توجهی و غریبه بودن با مسوولیتی است که بر عهده گرفته‌ایم و این دیگر نیازی به توجیه و جوابیه فرستادن ندارد، چرا که تماشای هفتگی چمن زرد شده ورزشگاه آزادی و پیست تارتان سیاه رنگ دور زمین بهترین جوابیه از سوی مسوولان فدراسیون فوتبال به تماشاگران محترم، بازیکنان ارجمند، داوران قاطع و برگزارکنندگان زحمتکش خواهد بود.

چیستا یثربی: اگر آتوسا حجازی موافقت کند، نقش ملکه را به او که یک فوتبالیست زن ایرانی است، می‌دهیم

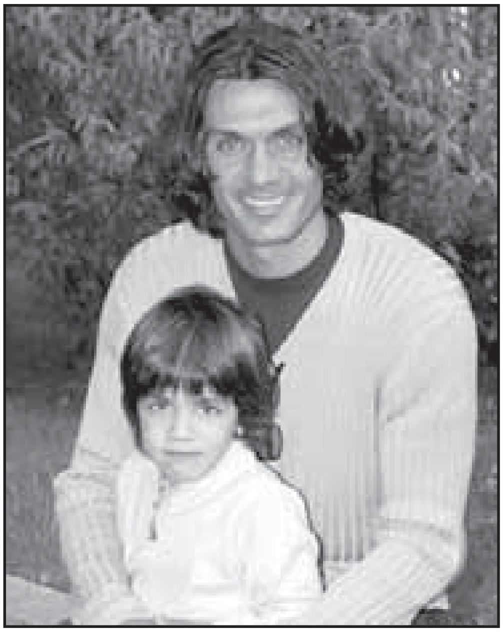

پیش‌بینی بازیهای لیگ از نگاه شما

لیگ برتر، جایزه برتر

نحوه امتیازات مسابقه «جایزه برتر»

-پیش‌بینی درست بازی با ذکر نتیجه آن ۱۰ امتیاز
-پیش‌بینی درست تیم برنده یا تساوی دو تیم ۵ امتیاز
-پیش‌بینی اشتباه بازی ۳ امتیاز منفی
-روی پاکت قید شود مربوط به مسابقه «جایزه برتر۳»

جایزه برتر (۳)

اینجانب ....
به شماره شناسنامه ....
خواهان شرکت در مسابقه جایزه برتر هستم.
تلفن تماس ....

شموشک نوشهر .... پگاه گیلان
استقلال تهران .... فولاد خوزستان
پیکان تهران .... فجر شهید سپاسی
استقلال اهواز .... پرسپولیس تهران
پاس تهران .... ذوب‌آهن اصفهان
فولاد مبارکه سپاهان .... ابومسلم مشهد
برق شیراز .... سایپای کرج

آخرین مهلت ارسال ۸۲/۷/۷

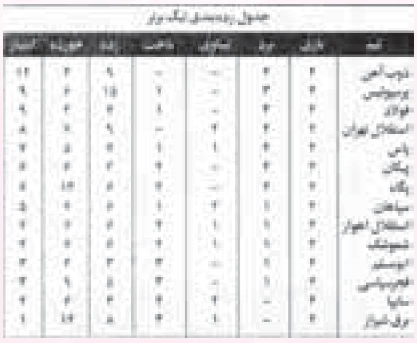

روشتو رکبر:

در بارسلونا دوستان خوبی دارم

روشتو رکبر، دروازبان تیم ملی ترکیه، در جام جهانی ۲۰۰۲ آوازه‌ای جهانی یافت و پس از آن مورد توجه باشگاههای اروپایی، قرار گرفت. منچستریونایتد، آرسنال و بارسلونا در پایان فصل گذشته فوتبال اروپا سخت به دنبال این دروازه بان چهار چشم ترکیه‌ای بودند، اما او نهایتاً پیراهن بارسلونا را بر تن کرد.

رکبر در دوران ورزشی خود همواره به باشگاه فنرباغچه وفادار ماند و وقتی امسال این باشگاه موافقت کامل خود را برای پیشرفت او به انتقالش نشان داد، به لیگ اسپانیا پیوست. حالا او در بارسلونا به دنبال موفقیت‌های بزرگی است. مجله ورد ساکر با رکبر گفتگو کرده است:

◄فکر می‌کردی بعد از سالها حضور در فوتبال ترکیه، در ۳۰ سالگی به لیگ معتبر اسپانیا بپیوندی؟

◄◄در این سالها همیشه آرزویی در ذهن خود داشتم و آن بازی در تیمهای بزرگی چون بارسلونا بود. از طرفی بعد از سالها بازی در فنرباغچه دیگر انگیزه‌ای برای حضور در این تیم نداشتم و برای ادامه کار باید تجربه بازی در لیگهای معتبر اروپایی را نیز به دست می‌آوردم. جام جهانی فوتبال این فرصت را فراهم آورد تا من و هم‌تیمی‌هایم مورد توجه تیمهای اروپایی قرار بگیریم.

◄اما تو فصل گذشته عملکرد خوبی در فنرباغچه نداشتی. این به دلیل همان بی‌انگیزگی تو بود؟

◄◄نه، مشکل تیم این بود که پس از میانه فصل، هدف روشنی نداشت، چراکه می‌دانست نمی‌تواند فاتح جام شود. در چنین شرایطی خیلی دشوار است که حرفه‌ای عمل کنید، زیرا هدفهای خود را از دست داده‌اید.

◄از انتقال به خارج از ترکیه نترسیدی؟

◄◄شهرت من به عنوان دروازه بان در خارج از ترکیه، به اندازه داخل کشورم است. بنابراین به عنوان بازیکنی حرفه‌ای از اینکه به لالیگا می‌رفتم ترسی نداشتم. تنها یک ترس برای من وجود دارد و آن دلتنگی برای کشورم است. البته در بارسلونا دوستان زیادی پیدا کرده‌ام اما از اینکه یک بازیکن هموطن در کنارم نیست کمی ناراحتم و برای همین دایم به خودم می‌گویم که به اینجا آمده‌ام تا کارم را انجام بدهم.

همه منتظر روز بازی با انگلستان هستیم تا بار دیگر قدرت فوتبال ترکیه را به جهانیان نشان دهیم

◄پس قبول داری برای ترکها زندگی در خارج کمی دشوارتر است؟!

◄◄بله، اما نه به اندازه گذشته. هرچه بازیکنان بیشتری از ترکیه به فوتبال باشگاهی اروپا راه پیدا کنند، راه نسل بعدی آنها هموارتر می‌شود. حالا ما از گذشتگانمان راحتتریم و الگوی بازیکنان بعدی به شمار می‌رویم. در حالیکه بازیکنان پیش از ما که به باشگاههای مختلف اروپا می‌رفتند، الگویی نداشتند و نمی‌دانستند چه پیش می‌آید.

◄آخرین بازی تیم ملی ترکیه در مرحله مقدماتی یورو ۲۰۰۴ در مقابل انگلیس است و شما برای راهیابی مستقیم به پرتغال چاره‌ای جز پیروزی ندارید. نتیجه بازی را چگونه پیش بینی می‌کنی؟

◄◄تیمهای گالاتاسرای و فنرباغچه در این چند سال نشان داده‌اند که هیچ تیمی در ترکیه از حاشیه امنیت برخوردار نیست. تیم ملی هم در این سالها نتایج درخشانی کسب کرده است و حالا همه منتظر روز بازی با انگلستان هستیم تا بار دیگر قدرت فوتبال ترکیه را به جهانیان نشان دهیم.

◄اما ترکیه تا به حال نتوانسته انگلستان را شکست دهد، در حالیکه در بازی رفت در مقابل انگلیس باز هم صحبت از پیروزی می‌کردید.

◄◄ما در آن بازی اصلاً به این موضوع فکر نمی‌کردیم که به انگلستان ببازیم و دست کم منتظر یک نتیجه مساوی بودیم.پیش از مسابقه هم مطبوعات انگلستان به شدت بازیکنان ما را تحسین کرده بودند و این موضوع اعتماد به نفس کاذبی را در بازیکنان ما ایجاد کرد. همین باور غلط زمینه باخت ما را فراهم کرد.

کشف بزرگ ونگر هانری،

هیچ کس در اینکه «تیری هانری» یکی از بهترین مهاجمان دنیاست شکی ندارد. آرسن ونگر، با قرار دادن هانری در نوک پیکان حمله آرسنال او را از یک گوش معمولی در یوونتوس به یکی از سه مهاجم برتر دنیای فوتبال (طبق آمار Ifehs یا سازمان آمار و ارقام فوتبال) بدل کرد.

تکنیک خارق‌العاده، دریبل‌های باورنکردنی، پاسهای دقیق و حیرت‌انگیز و درنهایت شوتهایی زیبا، دقیق و در یک کلمه بی‌نقص، او را به اوج رسانده‌اند.

سرعت زیاد

یکی از خصوصیات بارز هانری سرعت اوست. توانایی او در زدن استارتهای ناگهانی باعث می‌شود مدافعان به گرد او هم نرسند. این ویژگی او بود که وی را ابتدا به عنوان یک گوش مطرح کرد و وقتی به آرسنال پیوست به سمت مرکز خط حمله متمایل شد.

علاوه بر زدن گلهای فراوان او گلهای زیادی هم می‌سازد. او با استفاده از سرعت خود به پشت مدافعان فرار می‌کند و اگر بتواند خودش گل می‌زند. و اگر نه به یکی از بازیکنانی که در موقعیت بهتری قرار دارد پاس می‌دهد.

سرعت همیشه یک تهدید بزرگ برای دفاع است. مخصوصاً وقتی که با فکر باز و عدم خودخواهی همراه شود.

دریبل‌های خیره‌کننده

توانایی هانری در کنترل توپ به او اجازه استفاده از سرعتش را می‌دهد. در نوامبر گذشته هانری نشان داد که کنترل یک بازیکن سرعتی چقدر سخت است. او در نیمه زمین خودی توپ را گرفت، با سرعت زیاد و در همان زمان با کنترل دقیق توپ چندین بازیکن تاتنهام را پشت سر گذاشت و در پایان با باز کردن دروازه **کیسی کلر** یکی از زیباترین گلهای فصل را به ثمر رساند.

ستاره شوت‌زنی

هانری یکی از بهترین تمام‌کننده‌ها در جهان است. او در ۱۸۱ بازی ۱۰۰گل برای آرسنال به ثمر رساند.

باز کردن دروازه پیش از هر چیز نیازمند خونسردی، توازن و دقت است. هانری این عوامل را در حد اعلا دارد. اگرچه او ذاتاً یک ورزشکار به دنیا آمده، اما برای ماندن در اوج به سختی تلاش می‌کند. واضح است که شما هم با تمرین می‌توانید پیشرفت کنید. این کاری است که همه ستارگان فوتبال می‌کنند.

هیچ وقت بخاطر اشکهای صادقانه‌ات شرمسار نباش

امیر پرندک

کارگران بی پناه!

مدت هشت سال در درمانگاهی واقع در میدان فلسطین ساوه توسط بخش خصوصی مشغول کار بودم. تا اینکه چون با انتقال خود به جای دیگر مخالفت کردم، مرا از کار اخراج کردند.

شکایت خود را به مراجع قانونی ارائه دادم، حتی به فرمانداری، استانداری، ریاست جمهوری و ادارهٔ کار و امور اجتماعی شکایت کردم. اما بعد از گذشت سه سال وضعیت کاری و حقوقم روشن نشده است. چرا صدای مظلومیت ما کارگران بیچاره را کسی نمی‌شنود؟

ناصر ـ ص ساوه

گردهمایی رامهرمزیهای خدمتگزار

همایش آبادگران رامهرمزی برگزار می‌شود.

مهندس ریخته‌گر زاده فرماندار رامهرمز در گفتگو با خبرنگار اطلاعات در این شهرستان با بیان مطلب فوق اظهار داشت به منظور ارج گذاشتن به افراد خیری که سرمایه خود را در شهرستان صرف عمران و آبادی و کارهای تولیدی نمودند قرار است همایشی به همین منظور در رامهرمز ـ رامشیر و هفتگل برگزار شود تا بتوانیم از آنها قدردانی بکنیم چون این افراد با صرف سرمایه‌های خود موفق به ایجاد تحول در شهرشان شدند و همچنین این افراد باز هم باید در کارهای تولیدی سهیم باشند تا شهرشان از این بابت پیشرفت داشته باشد.

رامهرمز ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

راه خاکی

راه روستایی مرزی میرزانق از توابع نمین واقع در هفت کیلومتری این شهرستان خاکی است.

اهالی این روستا خواهان آسفالت جادهٔ این روستا هستند. از مسوولان تقاضا می‌شود به این خواسته رسیدگی کنند.

نمین ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی ـ جعفر بابایی

چغان پر از افغانی است

جوانان روستای چغان از توابع لارستان از امکانات تفریحی، ورزشی و غیره محرومند.

با وجود افغانهای فراوان در این روستا، اعتیاد نیز بین جوانان گسترش یافته است.

اهالی این روستا از مسوولان تقاضای رسیدگی به این وضع را دارند و خواستار متعادل کردن ترکیب جمعیتی هستند.

شاپور فاطمی

حقوق ما را ضایع نکنید!

حقوق و درآمد ما کارگرانی که برای پیمانکار شرکت سنگ آهن مرکزی «بافن» کار می‌کنیم در سال جاری کاهش یافته است. با وجود اینکه گرانی بیداد می‌کند، معلوم نیست چرا حقوق ما کم شده است.

عده‌ای از نمایندگان کارگران به عنوان اعتراض به کمی حقوق و خصوصی‌سازی نزد وزیر رفتند و ایشان در هر دو مورد وعده‌هایی دادند.

آیا با توجه به درآمد کلان شرکت ما بایستی همچنان در فقر و فلاکت دست و پا بزنیم. آیا این روش اداره امور ارج نهادن به سال خدمت‌رسانی است؟!

منصور

مشهد با کمبود آمبولانس روبروست

متأسفانه شهر مشهد با جمعیت فراوانی که در خود جای داده است و روزبه‌روز هم بر آن اضافه می‌شود، تنها دارای ده پایگاه و ۱۸ دستگاه آمبولانس فعال اورژانس است که این تعداد جوابگوی مردم نیست.

درحالی که طبق استانداردهای جهانی بایستی به ازای هر یکصد هزار نفر دو دستگاه خودروی اورژانس فعال وجود داشته باشد. به عبارت دیگر مشهد با حدود سه میلیون نفر جمعیت باید شصت دستگاه آمبولانس مجهز داشته باشد.

بجا است مسوولان بهداشت و درمان در این باره فکری اساسی کنند.

ابوالفضل صمدی رضایی

کرمانشاه در ورطه فراموشی

استان کرمانشاه که به دروازه. غرب کشور معروف است یکی از استانهای تاریخی ایران و حتی جهان است. این استان همواره دستخوش وعده و وعده‌های سرخرمن مسوولان است. کرمانشاه که در دوران جنگ تحمیلی خسارات فراوانی را متحمل گردیده و از همه مهمتر اینکه در مسیر اصلی راه کربلا و هم‌مرز (مرز بین‌المللی خسروی) با کشور عراق است، می‌تواند قطب صنعتی و سرآمد کشاورزی غرب کشور با توجه به وضعیت اقلیمی و جغرافیایی باشد. کرمانشاه به گواه تاریخ همیشه مظلوم بوده و از زمان سلطنت هلاکوخان تا دوران جنگ هشت ساله همواره مورد تهاجم بیگانگان و سپر تیز قضای روزگار بوده است. کرمانشاه را باید از رشادتهای مردمان دیارش در عملیاتهای مرصاد ـ والفجر ـ کربلای سه و میمک و از آوازه بیستونش شناخت، اما ساختمان نیمه‌کاره هتل بین‌المللی و به تعویق انداختن راه‌آهن غرب کشور و نبود کار و اشتغال و خستگی و دلزدگی جوانان از زندگی و در نتیجه یأس و ناامیدی چیزی را برای گفتن باقی نمی‌گذارد. زمانی کرمانشاه را استان پنجم کشور می‌خواندند اما امروزه کرمانشاه غریب و تنهاست.

مهرداد ناصری ـ سرپل ذهاب

گفتنی‌های علمی

ارتباط خرناسه با فراموشی

دانشمندان می‌گویند، خرناسه کشیدن در برخی از موارد نشان‌دهنده وجود مشکل مرتبط با آسیب دیدگی مغزی و از دست دادن حافظه است.

آنها با تحقیق و آزمایش بر روی چندین بیمار دریافتند یک عارضه شایع مرتبط با تنفس که معمولاً با خرناسه کشیدن همراه است، سبب از بین رفتن سلولهای مغزی می‌شود. این کشف ارتباط بین این وضعیت موسوم به «آپنه‌خواب» با وجود مشکلات در حافظه و یادگیری را توضیح می‌دهد.

آپنه‌خواب زمانی بروز می‌کند که مسیرهای هوایی توسط زبان یا نرمکام مسدود شده و سبب خرناسه کشیدن فرد می‌شود.

زنان سیگاری بخوانند

پژوهشگران می‌گویند: سیگار کشیدن خطر پوکی استخوان را در زنان افزایش می‌دهد.

دانشمندان در تحقیقاتی که در دانشگاه ملبورن استرالیا انجام دادند به این نتیجه رسیدند که استعمال مستمر سیگار زنان را در سنین سالمندی با خطر پوکی استخوانی روبرو ساخته و این امر باعث شکستگی‌های پی‌درپی استخوان در آنان می‌شود.

ماهی‌ها هم شخصیت دارند

تحقیقات جدید نشان می‌دهد که ماهی‌ها دارای هوش و ذکاوت زیادی هستند ولی به اشتباه از آنها به عنوان کم‌شعورترین حیوانات یاد می‌شود.

به گزارش سایت اینترنتی «بی‌بی‌سی‌نیوز»، ماهی‌ها برخلاف آنچه مردم تصور می‌کنند تنها طبق غریزه خود رفتار نمی‌کنند و موجودات باهوش و زیرکی هستند.

علاوه بر این، تحقیقات جدید نشان داده است که ماهیها جفت سایر اعضای گروه را شناسایی می‌کنند، اعتبار و شخصیت خود و سایر ماهیها را در گروهشان درک می‌کنند و خویشاوندان خود را از بقیه اعضا تمیز می‌دهند.

در مطالعات اخیر همچنان مواردی در رابطه با استفاده از ابزار برای انجام کارها، ساخت لانه‌های تودرتو و پیچیده و همچنین نشانه‌هایی از حافظه بلندمدت در ماهیها مشاهده شده است.

دانشمندان عقیده دارند که ماهیها اولین مهره‌داران اصلی جهان محسوب می‌شوند و برای تکامل الگوهای رفتاری پیچیده، متنوع و انعطاف‌پذیر خود زمان بسیار زیادی دراختیار داشته‌اند و در این زمینه با سایر مهره‌داران رقابت می‌کنند.

در زندگی دوستی بهتر از خود و دشمنی بدتر از خود نیست • ابوالعلاء معری

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع

معرهفته
عکس مطلب

بهر اثبات این که در عالم
نیست برعکس، کارها دربست
داده بودم مجله یک مطلب
یک عدد عکس هم بر آن پیوست
چاپ شد مطلبم ولی دیدم
عکسی از غیر من در آنجا هست
تلفنی اعتراض چون کردم
سردبیرش دهان من را بست
گفت: مستحضرید خود حتماً
«گردش روزگار برعکس است»!

نشست سه!

وقتی «اروپای کهن» برای ما تازگی داشته باشد، دیگر حساب کنید این «اروپای جدید» چه مقدار تازگی و بامزگی می‌تواند برای مای نوعی و جمعی داشته باشد؛ هرچند سابق بر این شایع کرده باشند که:

◀ **بیت**: نو که آمد به بازار
کهنه شود دل‌آزار

در اروپا مثل اینکه به روال مشرق زمین، در بر این پاشنه نمی‌گردد. اروپای جدید هم که از راه برسد، فی‌المجلس با اروپای کهنه روی هم می‌ریزند و اگر مختصر اختلافی هم روی هم رفته پدیدار شد، فی الفور می نشینند مثلاً «نشست ۱+۲» تشکیل می‌دهند که اگر نتیجه‌اش «۳» نشود خوب است.

◀ **توضیح**: اروپاییان راههای مختلفی را بلدند که می‌توانند نتیجه ۱+۲ را ۳ نکنند.

◀ **تبصره**: به ۳ سوت آرام و عاری از سوتی دادن.

ظاهراً در این نشست قرار بود تا مسائلی از جمله قانون اساسی اتحادیه اروپا، اختلافاتی که در اتحادیه اروپا بر سر جنگ عراق پدیدار شد، توان هسته‌ای ایران، روابط با آمریکا و بحران فلسطین، مورد بحث و نظر قرار گیرد. با این حال بنا به اعتقاد کارشناسان بسیاری همچون راقم این سطور، احتمالاً این سه ضلع مثلث (آلمان و فرانسه و انگلیس) بیشتر وقت نشست خود را به توان هسته‌ای ایران اختصاص داده، الباقی همه‌اش تئاتر است.

ما اصولاً دو نوع «نشست» داریم که بد نیست شما هم بدانید:

الف ـ نشستی که به دل می‌نشیند؛ دلنشین.
ب ـ نشستی که به گِل می‌نشیند؛ گِلنشین.

اگر نتایج این نشست ۱+۲ به نفع ما بود که خواهد شد «دلنشین»؛ و اگر به ضرر ما بود و سه شد که می‌شود گِلنشین.

◀ **حکایت**: فرمانده‌ای از سرباز خود در منطقه جنگی پرسید که شما چرا این‌قدر کشته می‌دهید؟ سرباز گفت: چون دشمن که تیر می‌زند به دل می‌خورد، ما که می‌زنیم به گِل می‌خورد!

هیکل بازنشسته!

هنرمندان ما خصوصاً اگر از قبیله اهل قلم هم باشند، اگر هم به مرز بازنشستگی نائل آیند و از بد حادثه دچار هیچ‌گونه از کار افتادگی و استهلاک صددرصدی نشوند، زمانی که می‌خواهند بازنشسته گردند، دیگر هیکل آنها تماشا دارد. بیشترشان نحیف و پژمرده و شکسته و بسته‌اند. لقمه‌ای آماده برای جناب عزرائیل، و بعد هم قطعه مخصوص هنرمندان. چه، شیخ شیراز ما فرموده: «هنرمند قبر بیند و در قطعه هنرمندان دفن شود.»

◀ **مصرع**: هنر نزد ایرانیان است و بس کن دیگه!

کمتر کسی است که «محمد حسنین هیکل» را نشناسد یا لااقل با هیکل او آشنا نبوده باشد. او معروفترین نویسنده و روزنامه‌نگار جهانی کشور مصر بود که به ژورنالیست بودن خود افتخار می‌کرد. او به حدی با استفاده از امکانات و تسهیلات ارشاد اعراب، انجمن صنفی روزنامه‌نگاران مصر و دیگر مراکز مطبوعاتی و فرهنگی پیشرفت کرد و وقت اضافی داشت که بعضی از کتابهایش را دو بار نوشته است. یکبار به زبان عربی و بار دیگر انگلیسی.

◀ **توضیح حقوقی**: در این قبیل موارد، حقوق نشر، حق‌الزحمه ترجمه را نیز متوجه شخص مؤلف می‌داند. نوش جانش. هنیئاگه! اکنون حسنین هیکل در آستانه هشتادمین سال تولدش، خودش را بازنشسته کرده است. گویا او قصد دارد بعد از این به جای قلم زدن، مدتی را قدم بزند.

◀ **توضیح یک نویسنده ریزهیکل**: ما که سالهاست داریم هی قدم می‌زنیم، بلکه بشود قلم زد!

◀ **توضیح یک قصاب درشت هیکل**: آی اگر بدانید این قلم گوسفند چه مزه‌ای دارد، دور سایر اقلام را خط می‌کشید.

وزیر علوم استخدام می کنیم!

استعفای جناب معین، وزیر محترم سابق وزارت علیه و عالیه علوم، تحقیقات و فناوری (هر سه فقره‌اش مربوط به یک وزارتخانه است)، بالاخره بعد از کلی کش و قوس و انتظار و جار و جنجال و سروصدا، خیلی بی‌سروصدا پذیرفته شد، رفت پی کارش! این وسط، ندای «هل من معین!» برخی اشخاص و احزاب خوش مشارکت هم بلاجواب ماند و ماند روی دست!

◀ **توضیح سردستی**: این هم یک جور «دستاورد» است دیگر! از سوی دیگر، وزیر پیشنهادی دولت فخیمه نیز با واکنش سیاسی جناح اکثریت مجلس رو به ختم مواجه و محروم از کسب رأی اعتماد لازم شد.

◀ **سؤال اساسی**: واقعاً آدم دیگر به چه کسی می‌تواند اعتماد کند که رأی اعتماد می‌آورد؟

به هر تقدیر (اگرچه دیر)، با عنایت کافی به وضعیت تعلیقی فعلی، احتراماً به استحضار عموم واجدان شرایط اداره یک وزارتخانه می‌رساند که به دلیل پاره‌ای از مسائل و کمبودهای انسانی، به یک عدد وزیر علوم از هر جهت مناسب، به منظور تصدی پست وزارت علوم، تحقیقات و فناوری و سیاسی‌گری، نیاز مبرم و فوری داریم.

◀ **تبصره خودمانی**: عزیزان نورچشمی به خاطر نورچشم بالا در اولویت قرار دارند.

توضیح ضروری آنکه میزان «مشارکت‌پذیری» فرد مورد نظر نیز هر چقدر بالاتر باشد، به همان میزان، شانس انتخاب و انتصاب وی بالاتر است. مولوی هم با آن شعر نردبانی‌اش بیخود گفته اگر گفته:

بیت: ... لاجرم هر کس که بالاتر نشست
استخوان او بتر خواهد شکست

شایان ذکر است که آدم خوش مشارکت، شریک آمال مردم است. البته مردم اهل مشارکت.

◀ **درخواست آنی**: بنده از خودم توی محل آبرو دارم؛ فلذا حضوراً خدمت رسیدم بگویم که روی بنده اصلاً حساب نکنید!

کفتربازی بین المللی!

هر چیزی وقتی که جنبه جهانی و رسمی به خودش گرفت، نه‌تنها از قبح ذاتی آن کاسته می‌شود، بلکه بر میزان اهمیت آن نیز در انظار بشریت افزوده می‌گردد. مثلاً همین پدیده «کفتربازی» که معروف حضور اکثر دوستان است، اگر پشت‌بام منزل ما برگزار گردد، با واکنش سریع و عکس‌العمل به‌موقع در و همسایه‌ها روبرو شده، جلو آن به شدت گرفته می‌شود. حال آنکه اگر این کفتر یا کبوتربازی در یک قالب رسمی بین‌المللی و زیرنظر مستقیم سازمان ملل تحقق پذیرد، نه‌تنها موجبات آزار و اذیت اهالی محل و شهروندان دهکده جهانی را فراهم نخواهد کرد، بلکه خود آنها هم هوس می‌کنند بیایند قاطی شوند. کاری به برداشت ماکیاولی قضیه نداریم، اما در اینجا هدف است که وسیله را پاک می‌کند. به یک مثال زنده توجه کنید:

◀ **هدف**: گرامیداشت روز جهانی صلح.

◀ **وسیله**: تعدادی کفتر آماده پرواز.

این مراسم کبوترپرانی، چند روز پیش (۲۱ سپتامبر) در ایران و ۴۵ کشور دیگر جهان برگزار شد و طی آن برای ایجاد و توسعه صلح بیشتر در سطح جهان، با قرائت پیام دبیرکل سازمان ملل متحد، مقدار زیادی کبوتر سفید در آسمان رها شدند.

◀ **توضیح کفتری**: هدف که آسمانی باشد، کوفی عنان هم کفتربازی می‌کند.

◀ **توضیح کیفری**: هدف که زمینی باشد، جرج بوش هم موشک بازی‌اش را می‌کند.

◀ **توضیح کفری**: آدم کفرش می‌گیرد از اینکه هر کسی دارد کار خودش را می‌کند!

توضیح برعکس

«وزیر پیشنهادی خاتمی برای وزارت علوم رأی اعتماد نگرفت» ـ جراید

پاشو برویم رضاجان که
دیگر اعتمادی نیست!

توضیح: هفته گذشته به جای عکس اصلی طنز برعکس (آقای خاتمی و آقای رضا فرجی دانا رئیس دانشگاه تهران) اشتباهاً تصویر دیگری در این صفحه به چاپ رسیده بود به همین خاطر این هفته مجدداً طنز مزبور به‌همراه عکس مربوطه به‌چاپ رسیده است.

روانکاوی نقاشی کودکان

دکتر بهمن بهروزی

قابل توجه خوانندگان گرامی

از آنجایی که به لطف خوانندگان گرامی نامه‌های بسیاری دریافت می‌کنم، خود را موظف به یادآوری نکاتی چند می‌بینم:

به علت کثرت نقاشی‌هایی که درخواست روانکاوی و معرفی در مجله را دارند خوانندگان توجه داشته باشند که آنها به نوبت در مجله چاپ می‌شوند و درحال حاضر ما به حدود دو ماه زمان برای چاپ نقاشی‌ها نیازمندیم!

یکبار دیگر تقاضا می‌کنم که محدودیت سنی در مورد نقاشی‌های کودکان مورد توجه قرار گیرد. ما فقط نقاشی‌های متعلق به کودکان تا هشت سال را روانکاوی می‌کنیم.

و یکبار دیگر تقاضا می‌کنم که کودکان خود را در انجام انتخاب مضمون آزاد بگذارید. ما از چاپ نقاشی‌هایی که از روی مدل کشیده شوند و نقاشی‌هایی که فقط داخل خطوط آماده رنگ‌آمیزی شوند، معذوریم!

نهنگ دریا

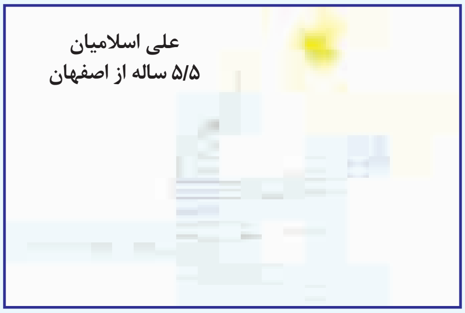
علی اسلامیان
۵/۵ ساله از اصفهان

نقاشی که علی عرضه کرده هم از نظر موضوع و هم از جنبه پرداخت کاملاً بکر و غیرمعمول است. علی در کمال جسارت عامل رنگ را به کناری نهاده و فقط با خطوط و استفاده از زمینه سفید به‌صورت نامحدود به ترسیم وضعیت نقاشی پرداخته است که البته در آن موفق هم شده است.

موضوع علی دریای بیکران، امواج سهمگین و نهنگی خوشحال در میان امواج است. او فضایی مه‌آلود به نقاشی خود بخشیده که حتی خورشید را هم کمرنگ ساخته است. درواقع در نقاشی علی، طراحی حرف اول را می‌زند و یک طراحی موفق آن است که نیاز به رنگ هم نداشته باشد و ما اگر خوب دقت کنیم فقط اثر دو رنگ را در نقاشی علی مشاهده می‌کنیم. درواقع کودکان باید توجه کنند که استفاده نکردن از رنگ فقط در زمانی مجاز است که طراحی با قدرت و صلابت مطرح باشد. البته علی دلسوزی قابل توجهی هم برای محیط زیست نشان داده و نهنگ را به‌جای اینکه در اسارت و یا درحال بازی در حوضهای آبی نشان دهد، او را در میان امواج بیکران با رضایت کامل نشان داده است. این هوش و این توجه می‌تواند از علی یک پزشک یا جراح بسازد و دستیابی به تخصص در علوم پزشکی در دسترس علی قرار دارد، ضمن آنکه جراحی در تخصص‌های مختلف را نیز نباید از خاطر دور کرد. علی در دریانوردی و گرفتن سمت‌های ناخدا یا کاپیتان کشتی نیز موفق جلوه خواهد کرد.

بزرگراه

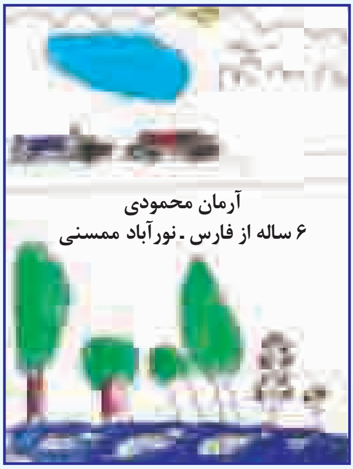
آرمان محمودی
۶ ساله از فارس ـ نورآباد ممسنی

آرمان اگرچه قواعد پرسپکتیوی را رعایت نکرده و موضوعات خود را به صورت طبقه یافته به نمایش گذاشته است، اما همین تکنیک نیز گویی در خود ملاحت لازم را دارد. آرمان با اینکه تنها شش سال دارد، تمام جزئیاتی را که شخص ممکن است در کنار جاده ایستاده و تماشا کند را به خوبی نمایش داده است. او فقط به طبیعت و سبزه اکتفا نکرده بلکه تمدن و فرهنگ را نیز در شمایل جاده و خودروها در برابر چشمان ما قرار داده است. آرمان رنگها را نیز تا حد لازم نشان داده و در آنها اغراق نکرده است. به تاکتیکی که آرمان در نمایش ماهی‌ها به‌کار برده دقت کنید. او ماهی‌ها را زیر آب نشان داده است، درنتیجه آنها کمرنگ هستند، آنگاه فقط در زمینه سفید به اندازه ماهی‌ها فضا ایجاد کرده است، یعنی درواقع با طراحی و ایجاد خلاء به تصویر ماهی دست یافته که این برای یک کودک شش ساله دستاوردی اعجاب‌انگیز است. او همچنین به رفت و آمد نیز اشاره کرده که دل سکوت در طبیعت را شکسته و درواقع تضادی بین طبیعت و تمدن را درعین هماهنگی نشان داده است. برای آرمان با این درک و هوش می‌توان در مهندسی رشته‌های فنی در آینده جایگاه مناسبی پیش‌بینی کرد. بویژه در مهندسی برق، مکانیک، فیزیک و شیمی که می‌تواند به تحقیقات علمی دست بزند، ضمن آنکه آرمان در مهندسی معماری نیز می‌تواند کوشا و مفید واقع شود. همچنین در بخش غیرفنی، آرمان می‌تواند در مدیریت کشاورزی و یا مدیریت مالی نیز موفق جلوه کند.

پیراهن قرمزی

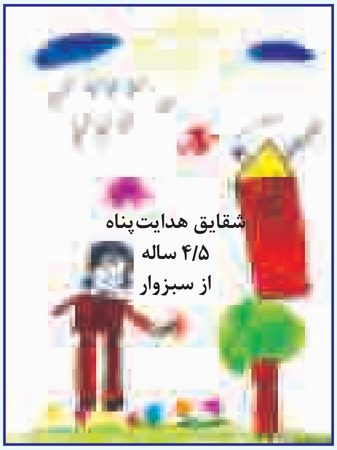
شقایق هدایت‌پناه
۴/۵ ساله
از سبزوار

در نقاشی شقایق رنگ و باز هم رنگ حرف اول را می‌زند! و به‌قدری روشن و پرانرژی به رنگها پرداخته که خودبه‌خود پیام شادمانی را در نقاشی خود گنجانده است. شقایق نه‌تنها در چهره دخترک قرمزپوش لبخندی را که از صمیم قلب برخواسته جای داده است بلکه گویی خانه، درخت، گلها، خورشید، شاپرک و آسمان را نیز به لبخند مجهز کرده است و این از درون و طبیعتی شاد در شقایق خبر می‌دهد. ضمن آنکه انرژی که از شقایق برمی‌خیزد حتی بیننده را نیز به وجد می‌آورد. شقایق به قرمز پررنگ علاقه خاصی نشان داده است و این از انباشت انرژی سرشار در شقایق خبر می‌دهد، اما آنچه از این ۴/۵ ساله، انسان را متحیر می‌کند کنترل و احاطه او بر تکنیک است. رنگهای او حتی یکبار هم از خطوط تخطی نکرده‌اند و درواقع او با این سن کم نقاشی را خیلی تمیز از آب درآورده و این خود از خصوصیات مثبت و روحیه قدرتمند در شقایق خبر می‌دهد. شقایق می‌تواند در داستان‌نویسی کاملاً موفق باشد چه رمان و چه قصه‌های کودکان و همچنین در نمایشنامه و فیلمنامه‌نویسی نیز شقایق می‌تواند دستی پرتوان نشان دهد. از طرف دیگر رشته‌های علمی چون دندانپزشکی و داروسازی نیز می‌توانند از خصوصیات مثبت شقایق بهره‌مند شوند.

نقاشی ویژه

دخترک سبزه‌رو

نقاشی ویژه را این هفته به ملیکا اختصاص داده‌ایم، چرا که به‌خوبی عناصر یک نقاشی ویژه را که بکر و غیرمعمول و تکنیک قوی است، دارا می‌باشد. ملیکا آنقدر به رنگ علاقه‌مند است که حتی زمینه را نیز رنگین نشان داده است و کاملاً مشخص است که ملیکا در پرداختن به این نقاشی زحمت زیادی کشیده است، چرا که «دقت» در آن کاملاً مشهود است.

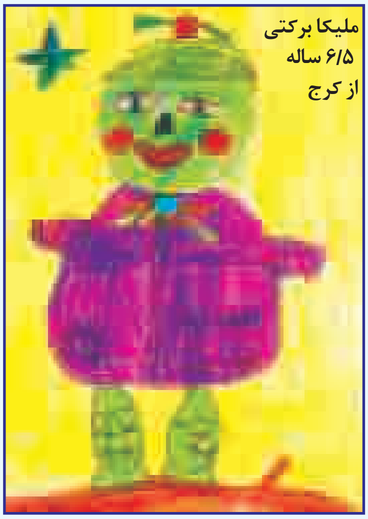
ملیکا برکتی
۶/۵ ساله
از کرج

ممکن است به چشم نیاید اما ملیکا در این نقاشی از چهارده یا پانزده رنگ مختلف استفاده کرده است که البته سفید و سیاه هم شامل آنها است. ملیکا را باید در هنر موفق دید، در رشته‌هایی که با سینما، تئاتر، تلویزیون و حتی هنرهای تزئینی و طراحی سروکار دارند، کارگردانی، تهیه‌کنندگی، حتی بازیگری. ضمناً در رایانه هم ملیکا می‌تواند دستی پرتوان داشته باشد به‌ویژه در نرم‌افزار و طراحی رایانه‌ای.

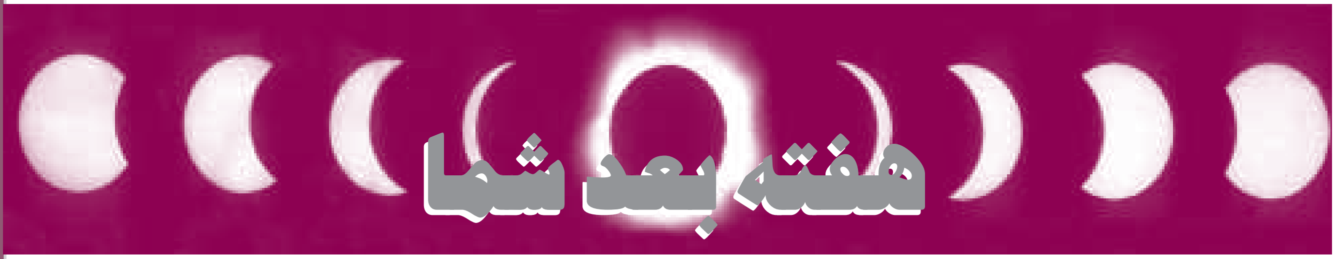

هفته بعد شما

از: دکتر ن ـ خدادوست

متولدین فروردین

پیش از داوری کردن در مورد هر چیزی باید اطلاعات دقیق داشت و درحال حاضر شما هم احساس می‌کنید که روزهای خوبی پیش رویتان می‌باشد و درحال رشد و تکامل هستید پس قبل از هر چیز بدانید که احساس درستی دارید و در عین حال کارهای زیادی برای انجام دادن که باید به نتیجه برسند و شما ضمن بالا بردن اطلاعات خود باید برنامه‌هایتان را طوری تنظیم کنید که با مشکل کمبود وقت مواجه نشوید. بعد از پشت سر گذاشتن این دوره احساس آرامش و راحتی خواهید کرد و در آن صورت است که می‌توانید با آرامش خاطر جلوی تلویزیون بنشیند و آن را تماشا کنید و یا به مطالعات دلخواه خود بپردازید و یا هر کاری که از آن لذت می‌برید را پی بگیرید. در ضمن سعی کنید خانواده را نیز در این شادی و موفقیت سهیم کنید، زیرا آنها اصیل‌ترین پشتوانه شما بوده‌اند و در تمام سختی‌ها شما را همراهی کرده‌اند.

متولدین اردیبهشت

شما شخص منظم و ایده‌آلی هستید و هدف مشخصی را در ذهن خود دارید که برای رسیدن به آن سخت تلاش می‌کنید و هر فکر مثبتی را که به ذهنتان می‌رسد جدی گرفته و به‌کار می‌بندید اما اشخاصی در اطراف شما وجود دارند که از موفقیت‌تان خوشحال نمی‌شوند و تلاش می‌کنند که کار و تلاش شما را بیهوده و تباه سازند، ولی ناامید نشوید و به خدا توکل کنید چون در این روزها واقعاً شانس با شما یار است و هرچه از «او» بخواهید برآورده خواهد کرد. پس به او پناه ببرید و شک به خود راه ندهید.

متولدین خرداد

زیادی نگران آینده هستید اما می‌بینید امروز همان فردایی است که دیروز نگرانش بودید و شما درحال حاضر بسیار قوی و بااراده هستید و تحمل هرگونه سختی را دارید و در زندگی آزمایش‌ها را حداقل در حد خود پس داده‌اید، پس نگرانی مفهومی ندارد و درواقع درهم و برهم شدن کارها و یا به هم ریختگی اوضاع و احوال برای همه پیش می‌آید و باید آنها را پشت سر گذاشت و در این شرایط شما بهتر است به جای فکر کردن به آینده به خود و سلامتی‌تان فکر کنید، غذای خوب میل کنید و بیرون بروید و کارهایی را که از انجامش لذت می‌برید، پی بگیرید و بدانید که خداوند به شما قدرت کافی را می‌بخشد.

متولدین تیر

روزهایی را که پشت سر گذاشته‌اید برایتان زیاد خوشایند نبوده‌اند پس در این چند روزه نیز خونسردی خود را حفظ کنید و مراقب باشید که کسی را تحت فشار قرار ندهید و یا در ابراز نظرات و عقاید خود انعطاف بیشتری داشته باشید چون همه انسانها تحمل رفتار خشک را ندارند در ضمن برای مسأله‌ای که در ذهن دارید از افراد باتجربه کمک بگیرید و مشورت را فراموش نکنید البته با افرادی که به آنها اطمینان دارید و سعی کنید از مسیر خود خارج نشوید. یک نور جالب به طالع شما تابیده شده که هنوز علت آن مشخص نیست!

متولدین مرداد

شریک و یا همدمی دارید که بسیار شما را دوست دارد و شما نیز از کنار او بودن لذت می‌برید پس بهتر است این روزها کمی کار را زودتر تعطیل کنید و با خود و خانواده‌تان توجه بیشتری نمایید و به استراحت بپردازید یا به یک مسافرت کوتاه بروید که فضای خانه و روحیه شما را کاملا شاد و سرحال می‌کند همچنین سعی کنید روزهایتان را با انرژی شروع کنید این مسأله کمک می‌کند که کارهایتان آنطور که باید پیش برود بنابراین مثل گذشته کمک به اطرافیان را فراموش نکنید و منتظر نباشید که آنها تقاضای کمک کنند. شما که تشخیص به این خوبی را دارید!

متولدین شهریور

تمام کارهایی را که باید انجام شود، شما به خوبی و با موفقیت انجام می‌دهید، ولی نمی‌دانم چرا گاهی اوقات خود را درگیر کارهای پردردسر می‌کنید و یا خود را با آنها مشغول می‌کنید. اینها جز بی‌نظمی و اختلال نتیجه دیگری برای شما ندارد. بهتر است بجای این سرگرمیها به پارک و سینما بروید. لازم به ذکر است که در این چند روزه لازم است که بیشتر از همیشه شریک زندگیتان را دریابید و با همفکری و همکاری او را از یک بن‌بست فکری بیرون بیاورید به زودی خبر خوشی می‌رسد.

متولدین مهر

اگر در هفته دوم مهرماه به دنیا آمده‌اید تولدتان مبارک باشد.

در این روزها شاد و خوشحال خواهید بود و روحیه شما تقویت خواهد شد، پس سعی کنید با فرصت پیش آمده به زندگی خود مروری کرده و دریابید که ما با چه مهربانی خلق شده‌ایم. در ضمن دوستان را هم درک کنید چون تنها راه روابط خوب و صمیمی داشتن، درک متقابل است. همچنین به شما توصیه می‌کنم که به خرید نروید و یا با احتیاط خرید کنید. چون احتمال ایجاد دودلی در شما وجود دارد.

متولدین آبان

احساس خستگی زیاد می‌کنید و دلتان می‌خواهد تنها باشید و یا منتظر خبری هستید که انتظارش شما را کلافه کرده و شما روحیه خود را از دست داده‌اید و فکر می‌کنید که نمی‌توانید کاری را از پیش ببرید، خیر عزیز من! اینطور که شما فکر می‌کنید نیست، کسی از آسمان پایین نمی‌آید تا کارهای شما را انجام دهد. شما خودتان باید همت کنید و از جا بلند شوید و فکرتان را به‌کار بیندازید و از خدا کمک بگیرید و شرایط را برای رسیدن به اهدافی که در ذهن دارید هموار کنید. انشاءالله چیزی را که منتظرش هستید، به زودی می‌رسد و این را بدانید که اگر تاکنون نرسیده به دلیل این بوده که شما آمادگی دریافتش را نداشته‌اید!

متولدین آذر

شما شخصی اجتماعی و خوش مشرب هستید و سعی می‌کنید که با دوستانتان باشید و از زندگی خود لذت ببرید، ولی جنبه اقتصادی کارهایتان را نیز درنظر بگیرید و بدانید اوضاع همیشه به این منوال نخواهد بود. مخالفت خانواده شما منطقی است و شما باید با دید بازتری به مسائل نگاه کنید و از سرسختی و لجبازی دست بردارید و سعی نکنید که عادتهای قدیمی را دنباله‌رو باشید چون هر دوره از زندگی شرایط خاص خودش را می‌طلبد که متناسب با آن شما نیز باید شیوه خود را تغییر دهید. مطالعه برای شما بسیار مفید می‌باشد.

متولدین دی

کسی در نزدیکی شما وجود دارد که نیروی زندگی، انرژی و انگیزه به شما می‌بخشد و گاهی اوقات نیز شما را تحت فشار قرار می‌دهد. به شما توصیه می‌کنم که پند و اندرزهای او را جدی بگیرید، چون خیر و صلاح شما را می‌خواهد پس از مبارزه منفی دست بکشید و بدانید قدرت بدون پشتوانه نتیجه‌ای برای شما نخواهد داشت درحالی که انسان اگر به سرچشمه قدرت خودش پی ببرد، ضمن داشتن پشتوانه قوی این‌گونه مسائل برایش پیش‌پا افتاده خواهند بود. پس تمرکز را افزایش دهید و انرژیهای مثبت را بیشتر جذب نمایید.

متولدین بهمن

شما استعداد و قدرت نهفته‌ای در درون خود دارید که گوشه‌ای از آن به زودی بروز خواهد کرد و این خود کمک بزرگی به شما می‌کند و اطرافیانتان را کنجکاو! ولی مراقب باشید که تشویقهای دروغین شما را از مسیر اصلی خارج نکند. شما همچنین به زودی به میهمانی دعوت می‌شوید که در آنجا حرکات شما را زیرنظر می‌گیرند بنابراین سعی کنید از آزمایش سربلند بیرون بیاید و مواظب خرج و مخارج خود نیز باشید تا بیش از اندازه به جیب‌تان یا به اقتصاد خانواده ضرر وارد نکنید و بدانید اگر به وجه مثبت فرصت‌طلبی توجه شود خیلی چیزها تغییر خواهد کرد.

متولدین اسفند

در این روزها شاید آنطور که می‌خواهید اوضاع و احوال خوب نباشد در حالی که می‌دانم فعالیت زیادی می‌کنید و سخت در تلاشید ولی درعین حال پرسروصدا و تندخو می‌باشید که این مسأله باعث می‌شود کارهایتان زیرسؤال برود و مورد انتقاد قرار بگیرید. بهتر است در این مورد کوتاه بیایید و تسلیم شوید، چون بحث و درگیری نتیجه‌ای نخواهد داشت و این شلوغی‌ها باعث می‌شود که از کارهای اصل دور شوید کمی صبر و تحمل خود را بالا ببرید، اراده‌تان را قوی کنید و به اعصاب خود کاملا مسلط شوید و بدانید کسی در کنار شماست که قدرت لایتناهی را به شما می‌دهد، دریابیدش!

سعی کن انگیزه ازدواجت فقط عشق باشد.

نقاشی های شما

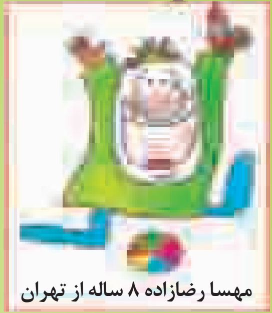
مهسا رضازاده ۸ ساله از تهران

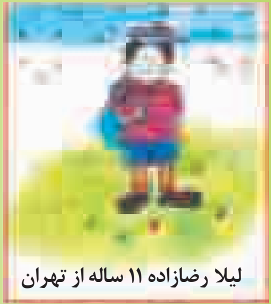
لیلا رضازاده ۱۱ ساله از تهران

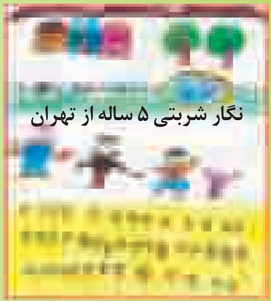
نگار شربتی ۵ ساله از تهران

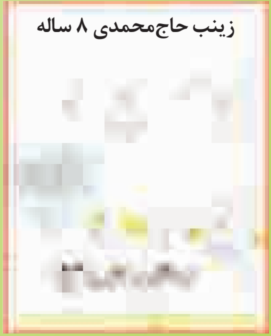
زینب حاج‌محمدی ۸ ساله

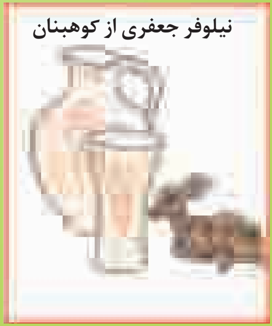
نیلوفر جعفری از کوهبنان

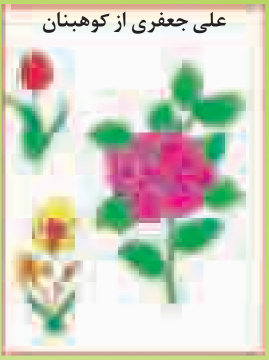
علی جعفری از کوهبنان

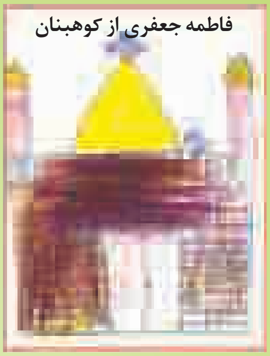
فاطمه جعفری از کوهبنان

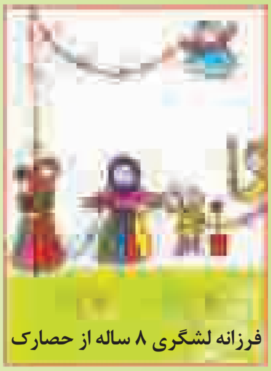
فرزانه لشگری ۸ ساله از حصارک

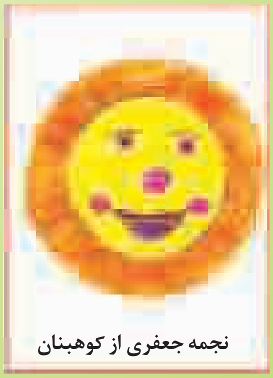
نجمه جعفری از کوهبنان

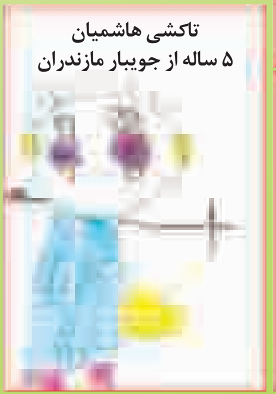
تاکشی هاشمیان
۵ ساله از جویبار مازندران

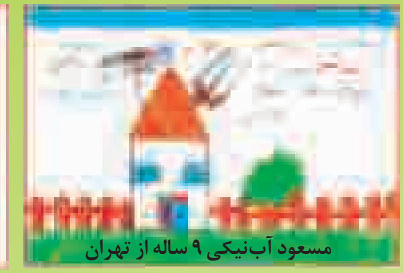
مسعود آب‌نیکی ۹ ساله از تهران

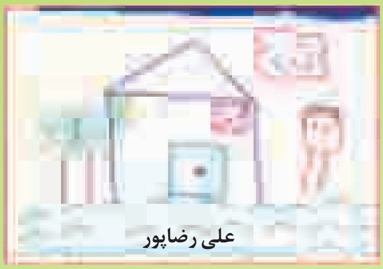
علی رضاپور

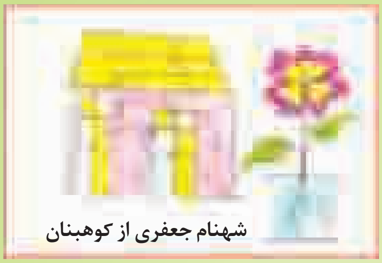
شهنام جعفری از کوهبنان

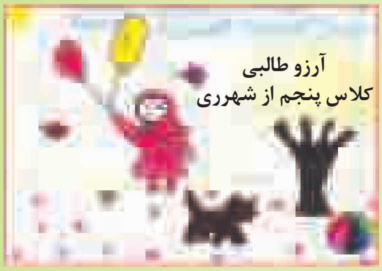
آرزو طالبی
کلاس پنجم از شهرری

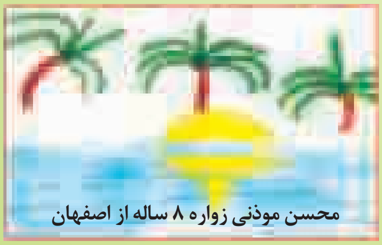
محسن موذنی زواره ۸ ساله از اصفهان

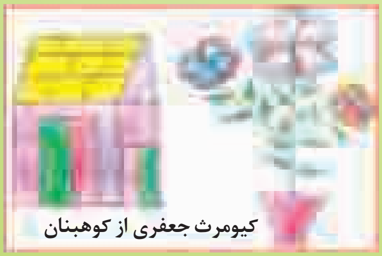
کیومرث جعفری از کوهبنان

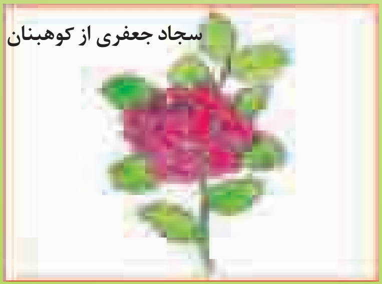
سجاد جعفری از کوهبنان

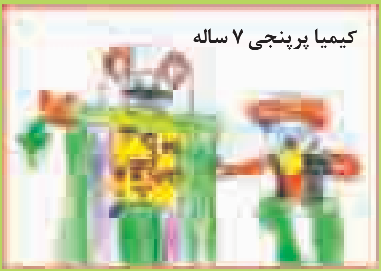
کیمیا پرپنجی ۷ ساله

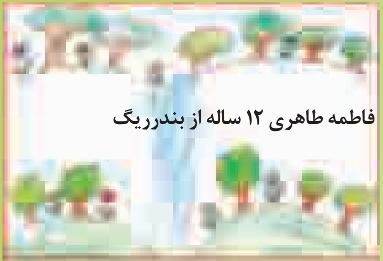
فاطمه طاهری ۱۲ ساله از بندرریگ

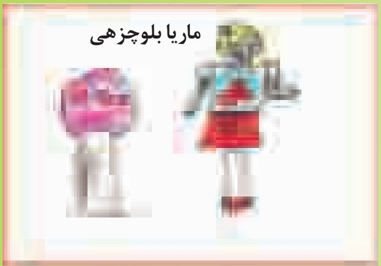
ماریا بلوچزهی

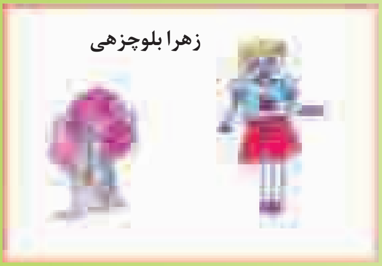
زهرا بلوچزهی

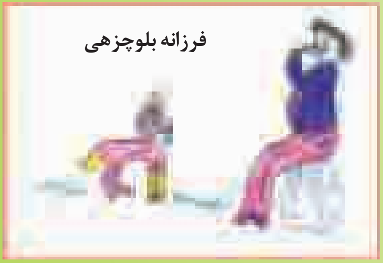
فرزانه بلوچزهی

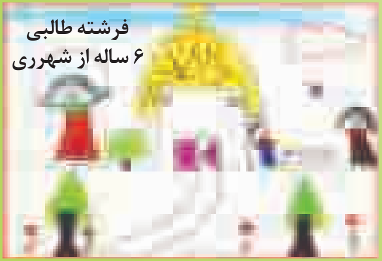
فرشته طالبی
۶ ساله از شهرری

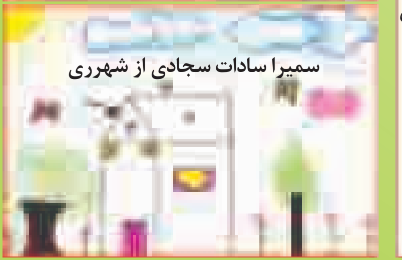
سمیرا سادات سجادی از شهرری

گلپسند

جهانگرافیک ۱۰۳۴۶

کرم گلپسند

با اویسریت و ویتامین آ+ای
برای جوانی و شادابی پوست

Golpasand CREAM

Euicerit & Vitamin A+E

با ۵۰ سال تجربه و دانش فنی

مرکز پخش: شرکت پگاه، تلفن: ۶۸۰۶۵۰۰ – ۶۸۰۸۸۰۷
گل پسند (بلنداکس) تهران – ایران تلفن: ۲۸۴۰۵۵۰–۲۸۴۰۵۰۱

ناسیونال (ایران)

ناسیونال برای زندگی بهتر

در دو مدل و چهار رنگ مختلف
MC-7540/7550
N, NP, NP-M
MX-T276N
در دو مدل
MK-G20N/G40N
در چهار مدل
SR-900/1900/
2900/3900
MJ-376N
1300W
25
سال ضمانت

National

محصول مشترک ایران و ژاپن

ده سال تضمین خدمات پس از فروش

مرکز پخش: شرکت صنایع الکتریکی ناسیونال ایران - تهران، خیابان ولیعصر، خیابان شهید عباسپور (توانیر)، شماره ۲۸
تلفن: ۸۷۹۴۹۰۱-۳ فکس: ۸۸۸۰۵۴۴ و کلیه فروشگاههای معتبر تهران و شهرستانها